عشق حسین

علیه السلام

ترجمه تحقیقی

بخش اصلی مقتل خوارزمی

از علمای اهل سنت (متوفی ۵۶۸ قمری)

بسم الله الرحمن الرحیم

سرشناسه	: صادقی مصطفی ۱۳۴۸
عنوان قراردادی	: مقتل الحسین ؑ، شرح
عنوان و نام پدیدآور	شرح غم حسین ؑ / ترجمه تحقیقی بخش اصلی مقتل خوارزمی (م ۵۶۸ق.) / مصطفی صادقی.
مشخصات نشر	: قم: مسجد مقدّس جمکران، ۱۳۸۸.
مشخصات ظاهری	: ۲۵۲ ص
شابک	: ۱ـ ۲۳۸ ـ ۹۷۳ ـ ۹۶۴ ـ ۹۷۸
وضعیت فهرست‌نویسی	: فیپا
موضوع	: حسین بن علی ؑ، امام سوم، ۴ ـ ۶۱ق
موضوع	: خوارزمی، موفق بن احمد، ۴۸۴ ـ ۵۶۸ق. مقتل الحسین ؑ ـ نقد و تفسیر
موضوع	: واقعه کربلا، ۶۱ق.
شناسه افزوده	: خوارزمی، موفق بن احمد، ۴۸۴ ـ ۵۶۸ق. مقتل الحسین ؑ
شناسه افزوده	: مسجد جمکران (قم)
رده‌بندی کنگره	: ۱۳۸۸ ۷۰۴۲۲۶ م ۸۸ خ/۴۱/۵/BP
رده‌بندی دیویی	: ۲۹۷/۹۵۳۴
شماره کتابشناسی ملّی	: ۱۸۵۴۵۶۲

شرح غم حسین ؑ

■ تحقیق و ترجمه: مصطفی صادقی
■ صفحه‌آرا: امیرسعید سعیدی
■ ناشر: انتشارات مسجد مقدّس جمکران
■ نوبت و تاریخ نشر: اوّل / زمستان ۱۳۸۸
■ چاپ و شمارگان: اسوه / ۲۰۰۰ جلد
■ قیمت: ۲۵۰۰ تومان
■ شابک: ۱ـ ۲۳۸ ـ ۹۷۳ ـ ۹۶۴ ـ ۹۷۸

■ مرکز پخش: انتشارات مسجد مقدّس جمکران
فروشگاه بزرگ کتاب واقع در صحن مسجد مقدّس جمکران
■ تلفن و نمابر: ۷۲۵۳۷۰۰، ۷۲۵۳۳۴۰ ـ ۰۲۵۱
■ قم ـ صندوق پستی: ۶۱۷

شرح غم حسین علیه‌السلام

ترجمه تحقیقی بخش اصلی مقتل خوارزمی (م ۵۶۸ق)

مصطفی صادقی

فهرست مطالب

(مقدمه)

خوارزمی و مقتل الحسین علیه السلام ۸
ترجمه تحقیقی ۱۱
متن عربی ۱۳
با ذاکران اهل بیت ۱۴
مروری بر فضائل سیدالشهدا ۱۶

(متن و ترجمه)

حرکت به سمت عراق ۱۹
دیدار فرزدق با امام ۲۴
پیوستن زُهیر بن قَین ۳۳
بی‌لیاقتی عبیدالله بن حر ۳۵
اعزام فرستاده دوم به کوفه ۳۹
خبر شهادت مسلم و هانی ۴۱
لشکر حرّ ۴۳
دستور متوقف کردن امام ۵۳
وفاداری یاران ۵۸
نزول به کربلا ۶۰
بی‌تابی زینب علیها السلام ۶۲
مأموریت عمر بن سعد ۶۶
نخستین مذاکره ۶۸
گسیل کوفیان به کربلا ۷۲
حبیب بن مُظاهر و نیروی کمکی ۷۴
سقایی عباس ۷۸

مذاکره دوم ۸۰
نامه مجدد ابن‌زیاد........ ۸۲
امان نامه ۸۳
وفاداران کربلا........ ۸۵
مذاکره بریر ۸۸
در آستانه عاشورا........ ۸۹
مهلت خواهی امام ۹۳
شب عاشورا........ ۹۵
سخنرانی‌های صبح عاشورا........ ۹۸
درباره روز عاشورا........ ۱۰۳
آرایش نظامی و ادامه سخنرانی‌ها........ ۱۰۸
آغاز حمله........ ۱۱۵
توبه حُرّ ۱۱۷
شهادت بُریر ۱۲۱
مبارزات یاران ۱۲۳
نماز ظهر و ادامه مبارزات........ ۱۳۱
به میدان آمدن اهل‌البیت ۱۴۸
امام در میدان........ ۱۶۱
سلب و غارت ۱۶۹
کوفه و سخنان زینب عليها السلام ۱۷۶
طفلان جعفر! ۱۹۰
عبدالله بن عفیف ۱۹۶
در کاخ یزید........ ۲۰۲
خطبه امام سجاد عليه السلام........ ۲۲۴
بازگشت به مدینه........ ۲۳۴
نامه یزید به ابن عباس و ابن حنفیه........ ۲۳۹
فهرست منابع تحقیق ۲۵۰

بسم الله الرحمن الرحیم

عظمت شخصیت‌های بزرگ سبب می‌شود هر کس به هر بهانه‌ای خود را به آنان نزدیک سازد. حال اگر آن شخص از موقعیتی معنوی برخوردار باشد، اگر مقام الهی و عصمت داشته باشد و اگر همچون حسین بن علی علیه‌السلام دلهای همگان از دانشور و بی‌دانش شیفته او باشد، کیست که نخواهد با نزدیک شدن به او، قرب الهی را کسب کند که همین اخلاص و رنگ الهی به او جاودانگی بخشیده است.

نام حسین علیه‌السلام نامی نیست که بتوان به آسانی از کنار آن گذشت. این نام همواره قرین حزن و غم است:

روزی کـه گِـل آدم و حـوّا بسـرشتند بر نام حسین بن علی علیه‌السلام گریه نوشتند

و چه خوش نامی است: حسین علیه‌السلام. به ویژه اگر قدری از عظمت و شخصیت وجودی او برای انسان بیان شود و دریای حُسن و جود و فضایلش آشکار آید.

این نگارنده هم با هدف آن که در اقیانوس پر تلاطم حسینی، کمتر از قطره، که ذره‌ای به حساب آید و به امید آن که عنایت آن بزرگ را دریابد تلاش کرد گوشه‌ای از حماسه پرشور کربلا را که بر خامه یکی از محدثان و مورّخان اهل سنت جاری شده است، با قلمی دیگر عرضه کند. البته اهداف و انگیزه‌های بعدی این ترجمه را می‌توان چنین نگاشت: ۱. اهمیت مقتل خوارزمی و جایگاه آن در میان کتب تاریخی و نبودِ ترجمه‌ای از آن تاکنون، ۲. اقتباس فراوان خوارزمی از ابن اعثم مورخ کهن و مشهور که با این ترجمه، در حقیقت بخش اصلی از مقتل ابن‌اعثم نیز به فارسی برگردان و نکاتی درباره آن بیان می‌شود، ۳. بیان نکاتی از واقعه کربلا و نقد و بررسی در ضمن گزارشی از واقعه.

خوارزمی و مقتل الحسین علیه‌السلام

کتاب مقتل الحسین علیه‌السلام مشهور به مقتل خوارزمی نوشته ابوالمؤید موفق بن احمد خوارزمی است. با این که نویسنده، غیر شیعه است کتاب او در میان شیعیان جایگاهی یافته و مؤلفان امامی مذهب از قدیم روایات او را در کتب خود آورده‌اند. البته توضیح خواهیم داد که مقتل، تنها بخشی از این کتاب را تشکیل می‌دهد و آنچه در اینجا ترجمه شده فقط همان بخش، یعنی گزارش حرکت امام به عراق و واقعه کربلاست.

در اینجا به اجمال از خوارزمی مؤلف این مقتل سخن گفته و سپس ویژگی‌های کتاب او را بیان می‌کنیم. پس از آن نیز اشاره‌ای به کتاب ابن اعثم ـ که خوارزمی بسیاری از مطالب خود را از او گرفته است ـ خواهیم داشت.

الف) خوارزمی

وی حدود سال ۴۸۴ ق متولد شده و در سال ۵۶۸ ق از دنیا رفته است.[۱] او مدتی برای یادگیری حدیث در سفر بود و زمانی هم در مکه سکونت داشت. اما شهرتش به «خطیب خوارزمی» به دلیل آن است که در مسجد بزرگ خوارزم[۲] به ایراد خطبه و موعظه می‌پرداخت و تا پایان عمر در این شهر و این سِمَت بود.

خوارزمی که شاگرد زمخشری عالم مشهور اهل سنت است، علاوه بر شهرت تاریخی، حدیثی و خطابه‌اش؛ فقیه، ادیب و شاعر نیز بود و اشعاری درباره اهل بیت علیهم‌السلام دارد. عالمان شیعه به دلیل علاقه وی به اهل بیت علیهم‌السلام و آثاری که درباره ایشان دارد، از او به نیکی یاد کرده‌اند.

دو اثر مشهور او «مقتل» و «مناقب» بارها منتشر شده و در دسترس است. همچنین اثر دیگری با نام «مناقب الامام ابی‌حنیفه» دارد که در هند منتشر شده است. وی آثار دیگری دارد که موجود نیست ولی به خوبی ارادت وی به خاندان پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و شخص امیر مؤمنان علی علیه‌السلام را نشان می‌دهد. مانند کتاب الاربعین فی مناقب النبی الامین و وصیه امیرالمومنین، ردّ الشمس لامیر المومنین، قضایا امیر المؤمنین.

---

۱. بنابراین خوارزمی یک قرن پیش از سید ابن طاووس (۵۸۹ ـ ۶۶۴) که مقتل لهوف را نوشته، زندگی می‌کرده است.

۲. خوارزم امروزه از شهرهای ازبکستان است که در کنار دریاچه خوارزم قرار دارد. به این دریاچه، «آرال» هم می‌گویند.

خوارزمی شیعه نیست. او در فروع دارای مذهب حنفی است و چنانکه گفته شد کتابی در مناقب ابو حنیفه دارد. برخی او را در اصول پیرو معتزله می‌دانند[1] لیکن این مطلب با گرایش حدیثی وی سازگار نیست. ضمن آن که در آثار او نشانه‌ای بر عقل گرایی دیده نمی‌شود. در هر صورت گرایش او به اهل‌بیت پیامبر و به عبارتی تشیع عام او جای تردید نیست اما عقیده به خلفا را هم پنهان نکرده و پیوسته خواسته است این دو گرایش را در کنار هم حفظ کند. چنانکه در انتخاب روایات این‌گونه عمل کرده است. مثلاً ذیل مناقب امیرالمؤمنین علی علیه السلام از عایشه از پیامبر نقل می‌کند که ابوبکر و سپس عمر بهترین انسانها پس از آن حضرت هستند. آن گاه می‌نویسد: فاطمه علیها السلام از عایشه پرسید چرا پیامبر علی را نام نبرد؟ عایشه گفت: زیرا علی جان پیامبر است و چه کسی را دیده‌ای که از خودش (جانش) سخن بگوید.[2] در جای دیگر از عمر بن عبدالعزیز نقل می‌کند که گفت در خواب دیدم ابوبکر و عمر و عثمان بدون حساب وارد بهشت شدند از خدا پرسیدم پس علی کجاست؟ گفت او با پیامبران و صدیقین در اعلی علیین است. سپس می‌گوید یزید را در آتش جهنم دیده است.[3] این‌گونه اخبار به خوبی نشان می‌دهد که خوارزمی در عین اعتقاد به خلفا، علی علیه السلام و خاندان پیامبر را دارای جایگاهی خاص می‌داند که آن هم برگرفته از احادیث فراوان رسول خداست. از این رو با آمیختن یا نقل افزوده‌هایی بر اخبار جعلی، باورهای خود را شکل می‌دهد. با این حال مقتلی که او می‌نویسد با مقتلی که عالمی از شیعه همانند سید ابن طاووس تنظیم می‌کند، بسیار نزدیک بلکه مقتل خوارزمی به افراط نزدیکتر است!

ب) مقتل الحسین علیه السلام

کتاب خوارزمی هر چند عنوان مقتل دارد، لیکن حدود دو سوم آن به مباحث دیگر می‌پردازد: ثلث اول کتاب درباره مناقب اهل بیت علیهم السلام، ثلث دوم در شرح ماجرای کربلا و ثلث سوم درباره قیام مختار است. «مقتل خوارزمی» در پانزده فصل و دو جلد تنظیم شده و در یک مجلد با تصحیح مرحوم سماوی منتشر شده است. عنوان فصل‌های کتاب چنین است:

---

۱. تأملی در نهضت عاشورا، ص ۳۰.
۲. مقتل الحسین علیه السلام، ۷۶/۱.
۳. همان، ۹۸/۲.

۱. فضائل پیامبر، ۲. فضائل خدیجه، ۳. فضائل فاطمه بنت اسد، ۴. فضائل امیر المؤمنین علی ﷺ، ۵. فضائل حضرت زهرا ﷺ، ۶. فضائل حسنین ﷺ، ۷. فضائل خاص امام حسین ﷺ، ۸. اخبار شهادت امام از زبان پیامبر ﷺ، ۹. مرگ معاویه و ردّ بیعت از سوی امام، ۱۰. امام حسین ﷺ در مکه ۱۱. خروج امام از مکه تا شهادت او، ۱۲. عقوبت قاتلان، ۱۳. اشعار و مراثی، ۱۴. زیارت کربلا، ۱۵. قیام مختار.

آنچه با عنوان «شرح غم حسین ﷺ» پیش روی خواننده است فقط ترجمه فصل یازدهم کتاب خوارزمی یعنی بخش اصلی مقتل است که طولانی‌تر از دیگر فصل‌هاست و در چاپ رایج (تصحیح سماوی) از صفحهٔ ۳۱۵ تا پایان جلد نخست (صفحه ۳۵۸) و جلد دوم از ابتدا تا صفحه ۹۱ را در بر دارد. مجموع این فصل به ۱۵۰ صفحه نمی‌رسد، در حالی که مجموع کتاب خوارزمی حدود ۶۰۰ صفحه است. پس $\frac{3}{4}$ کتاب به مقتل امام حسین ﷺ اختصاص ندارد و از این رو به ترجمه آن نپرداخته‌ایم.

خوارزمی در کتاب خود شیوه حدیثی را پی گرفته و سلسله اسناد هر روایت را بیان می‌کند. برخی روایات او کوتاه و برخی بسیار مفصل و طولانی است چنانکه گزارش او از ابن اعثم در باره واقعه کربلا مفصّل است.

بخش عمده گزارش حرکت امام حسین ﷺ به کربلا از ابن اعثم نقل شده ولی حوادث روز عاشورا را به نقل از ابو مخنف و سپس راویان و مورّخان دیگر آورده است.

نقل‌های خوارزمی از ابن اعثم دقیق نیست؛ یعنی عین عبارات او را نیاورده، بلکه بسیاری از کلمات او را تغییر داده است. البته این تغییرات، به گونه‌ای نیست که معنا و مفهوم را عوض کند. برای نمونه می‌توان به مقایسه دو عبارت زیر توجه کرد: ابن اعثم می‌نویسد: «ثم صاح الحسین فی عشیرته و رحل من موضعه ذاک حتی نزل کربلاء». خوارزمی همین مطلب را با عبارت زیر آورده است: «ثم نادی بأعلی صوته في أصحابه الرّحیل و رحل من موضعه ذلک حتی نزل بکربلاء». اینگونه تفاوت‌ها در نقل‌های خوارزمی از ابن اعثم، معمول و فراوان است.

اهمیت مقتل خوارزمی و تقدم آن (حدود یک قرن) بر لهوف و نقل آن از منبعی کهن چون کتاب الفتوح و همچنین موضع غیر شیعی وی، امتیازاتی بود که نگارنده را بر آن داشت که

این مقتل را ترجمه کند. اما پس از اتمام ترجمه، هنگامی که به تحقیق گزارش‌های آن و مقایسه و تطبیق آن‌ها با دیگر منابع مانند روایت ابومخنف در تاریخ طبری پرداختم، به این حقیقت دست یافتم که آشفتگی این اثر به اندازه‌ای است که گویا توضیح و تذکر، پایانی نخواهد داشت.

متأسفانه ابن‌اعثم و پیرو او خوارزمی به رغم قدمتی که دارند، اشتباهاتی آشکار و جدّی مرتکب شده‌اند که توضیح و تحقیق آن فرصتی مناسب می‌طلبد و خوب است به جای صرف این زمان، بخش مقتل کتاب الفتوح یا خوارزمی، تحقیق شده و در قالبی جدید عرضه شود. بدین شکل که پیوستگی گزارش‌ها از لحاظ وقوع بررسی شده و پشت سر هم مرتب گردد. همچنین با منابع متعدد و مقاتل دیگر تطبیق و مقتلی جامع بازسازی شود.

ج) ابن اعثم منشأ کتاب خوارزمی

خوارزمی بخش اصلی مطالب خود را از ابن اعثم نقل کرده است. از این رو لازم است به شرحی اجمالی درباره وی و کتابش الفتوح بپردازیم.

احمد ابن اعثم کوفی از مورّخان کهن تاریخ اسلام است که کتاب مفصل الفتوح او به شرح فتوحات و لشکرکشی‌های صدر اسلام پرداخته و در عین حال مجموعه‌ای از گزارش‌های مربوط به تاریخ عمومی را در بر دارد. وی در ادامه مطالب خود، از واقعه کربلا و جریان شهادت امام حسین علیه السلام هم به تفصیل سخن گفته است. از آن‌جا که ابن اعثم به سال ۳۱۴ ق از دنیا رفته و معاصر مورّخان مشهوری چون طبری و یعقوبی است، گزارش‌های او نسبت به منابع متأخر از اعتبار بیشتری برخوردار است. از سویی هم به دلیل انحصاری بودن برخی اخبار او، درباره آن‌ها تأمل جدّی وجود دارد بخصوص که گاه رنگ داستانی به خود گرفته است. در هر صورت روایاتی مانند نامه امام حسین علیه السلام به محمد حنفیه که در منابع دیگر نیامده و در آن امام به هدف خود اشاره کرده (لم اخرج اشراً و لا بطراً...) از گزارش‌های مهمی است که وجود آن در کتاب الفتوح مغتنم خواهد بود.

ابن اعثم شیعه نیست، اما سنی بودن او همانند ابن سعد و طبری و ابن کثیر نیست و با توجه به کوفی بودنش گرایشی به اهل بیت علیهم السلام داشته و نوعی تشیع عام در او وجود داشته است.

ترجمه تحقیقی

از آن‌جاکه نگارنده مایل نبود به ترجمه تنها بسنده کند و از طرفی بررسی اشکالاتی که بخصوص در این مقتل به چشم می‌خورد، همچنین نکاتی که درباره واقعه کربلا در ذهن نگارنده وجود داشت، سبب شد تا پس از ترجمه، به منابع و مقاتل دیگر مراجعه نموده و در پاورقی، مطالبی توضیحی یا مقایسه‌ای را بیان کنم. بنابر این در تحقیق این ترجمه با استفاده از دیگر منابع بخصوص گزارش‌های ابو مخنف به موارد زیر توجه شده است:

۱. مواردی که خوارزمی به تبع ابن اعثم تسلسل تاریخی حوادث را رعایت نکرده و گاه موجب تناقضاتی در روایات شده است. همچنین موارد اختلاف روایات آن دو با دیگر موژخان، ۲. تذکر گزارش‌هایی از این مقتل که در منابع دیگر یافت نمی‌شود اعم از آن که اعتبار تاریخی داشته یا نداشته باشد، ۳. تحریف‌ها، افزوده‌ها و احتمالاًگزارش‌هایی که ساختگی به نظر می‌رسیده و نگارنده درباره آن‌ها تأملاتی داشته است، ۴. توضیح واژه‌ها یا تکمیل ترجمه که در متن امکان‌پذیر نبوده است، ۵. معرفی اجمالی اَعلام متن (یاران یا دشمنان امام حسین(ع)) و تذکر سابقه آنان.

با این همه نگارنده یک یک گزارشها را تحلیل نکرده و صحت و سقم آن‌ها را بررسی نکرده است. علت، همان است که پیش‌تر گفته شد: ظرفیت این کتاب بیش از این نیست و اگر بنا باشد به بررسی، تحقیق، مقایسه و تطبیق این مقتل با منابع دیگر و همچنین بیان کاستی‌ها و افزوده‌های آن نسبت به کتاب الفتوح پرداخته شود خود، کتاب مستقلی خواهد شد که چه بسا تدوین مقتلی جدید با استفاده از اینها، کاری ساده‌تر باشد.

نگارنده در عین آن که سعی کرده ساده‌نویسی را برای مخاطبان عام خود رعایت کند، از جنبه علمی و تحقیقی غافل نبوده و امیدوار است این اثر مورد توجه محققان واقع شود.

درباره این ترجمه نکاتی قابل توجه و لازم به ذکر است:

۱. به منظور تنوع و عدم پیوستگی مطالب، همچنین دستیابی خواننده به موضوعات، عناوینی از محتوای مباحث کتاب، استخراج شده و به عنوان تیتر از سوی مترجم افزوده می‌شود. پس فهرست مطالب کتاب نیز در واقع فهرست انتخابی مترجم است. البته این عناوین، دربرگیرندهٔ همه مطالب نیست.

۲. از آن‌جا که مؤلف و دیگر مورّخان اهل سنت، از امام حسین علیه السلام به نام یا کنیه تعبیر کرده و احترامات ناشی از اعتقاد به امامت آن حضرت را نیاورده‌اند و از طرفی مترجم نتوانسته به این بسنده کند، کلماتی چون امام، در ابتدای نام آن حضرت و کلیشهٔ علیه السلام در انتهای آن افزوده است. همچنین کلمه «قال» در خصوص آن حضرت، به واژه محترمانه «فرمود» ترجمه شده است.

۳. در عبارات عربی و بخصوص در این متن، سوگند به خدا پیوسته در سخنان افراد تکرار شده و گاه تکیه کلام به شمار می‌رود که همه آن‌ها ترجمه نشده است و گاه کلماتی مانند «هرگز» جایگزین آن شده که معادل فارسی آن نیست ولی برای روانی ترجمه چنین کرده‌ایم.

۴. واژه «قتل» درباره امام و یاران آن حضرت در صحرای کربلا یا کوفه به «شهادت» ترجمه شده است، هر چند تعبیر «شهادت» یا «شهید شدن» در منابع متقدم، معمول نیست.

۵. ترجمه اشعار و رجزها که به دلیل حماسی بودن آن گاه شاعر به جفنگ آمده و به خاطر موزون کردن کلام خود عباراتی گاه بی معنا گفته است، قدری مشکل بوده و مترجم در مواردی ناچار شده از ترجمه دقیق برخی کلمات بگذرد. هر چند سعی وافری شده که در حد امکان معنای این رجزها به اصل عربی آن نزدیک باشد. به این نکته هم باید توجه داشت که اشعار و رجزهای مقتل خوارزمی در مواردی با دیگر منابع مطابق نیست و گاهی در اینجا کلمه‌ای به کار رفته که معنا کردن آن سخت‌تر بوده است.

۶. به طور کلی تلاش مترجم بر آن بوده تا برگردان به فارسی دقیقاً صورت پذیرد، لیکن طبیعی است که در برخی موارد (که البته کم است) بخاطر روانی و زیبایی متن، کلماتی جابجا یا آزاد ترجمه شده است. اما اگر خواننده در مقایسه با دیگر ترجمه‌ها به تفاوتی آشکار دست یافت، دلیل آن اختلاف نقل خوارزمی با دیگران است که سبب شده ترجمه نیز دگرگون شود.

۷. در مواردی که ترجمه یک عبارت نیاز به توضیحی در متن داشته، با علامت قلاب از متن تفکیک شده است.

متن عربی

به دلیل تقدم و اهمیت نسبی مقتل الحسین خوارزمی و همچنین تذکر برخی اشکالات،

شایسته بود متن قسمت اصلی آن نیز در دسترس باشد. بخصوص که ترجمه، در مواردی با مراجعه خواننده به متن عربی، بهتر مفهوم خواهد شد. از سویی نسخه مقتل خوارزمی منحصر است به آنچه مرحوم سماوی آن را یافته و بارها منتشر شده و اکنون جز آن نسخه موجود نیست. البته چنانکه مرحوم طباطبایی در کتاب «اهل‌البیت فی المکتبة العربیه» یادآور شده است، این مقتل سه نسخه داشته که نسخه سوم را خود مرحوم سماوی نوشته است. نسخه دوم از روی نسخه عمیدی که نسخه اصلی و منحصر به فرد است نوشته شده و در حقیقت تنها نسخه این مقتل، همان نسخه عمیدی است که در سال ۹۸۶ در تبریز وجود داشته و مرحوم سماوی هر دو را دیده است. بنابر این، نسخه‌ای خطی از مقتل خوارزمی جز آنچه مرحوم سماوی دیده و بهره برده و در نجف و ایران چاپ شده، نداریم. از این رو متن عربی اینجا، مطابق نسخه منتشر شدهٔ موجود است.[1]

آنچه نگارنده این سطور در متن عربی انجام داده است، اصلاح اشتباهات قطعی و چاپی است. امّا مواردی که اشتباه بودن آن قطعی نیست، بلکه تفاوت آن در این نسخ به سبب اختلاف نظرهاست، در پاورقی یادآوری شده است. نگارنده بر آن بوده تا مطالب خوارزمی را تا آخر جلد نخست (صفحه ۳۵۸ چاپ رایج) با فتوح ابن اعثم مقایسه کند.[2]

با آن که تلاش کرده‌ایم که ترجمه با متن عربی در هر صفحه مطابق باشد، لیکن به دلیل محدویت‌های صفحه بندی، گاه این موضوع با مشکل روبرو شده است.

با ذاکران اهل بیت

مرثیه سرایان و مداحان اهل بیت پیامبر و بخصوص ذاکران حسینی همانگونه که مقام و منزلت بالایی دارند، مسئولیت و وظایف سنگینی بر عهده دارند. توفیقی که نصیب آنان شده عنایتی است که هر کس از آن بهره‌مند نیست و همین وظیفه موجب موقعیت اجتماعی

---

۱. این نسخه چندین بار توسط انتشارات انوار الهدی در قم چاپ شده است.

۲. برای اطلاع تفصیلی از مقایسه مقتل خوارزمی با کتاب الفتوح و مطالب دیگر در باره این مقتل، ر.ک: مقاله دوست فاضلم آقای محسن رنجبر در مجله «تاریخ در آینه پژوهش»، ش ۴، سال ۱۳۸۳.

و محبوبیت آنان نیز می‌شود. اما این مسؤلیت و موقعیت طبعاً وظایفی را بر دوش آنان می‌گذارد که از جمله مطالعه و بررسی زندگی معصومین و بخصوص سیدالشهدا است. با توجه به اقتضای کار ایشان، ضروری است دست کم از تعدادی منابع تاریخی و سیره اهل بیت و معتبرترین آن‌ها آگاهی داشته و باگزینش بهترین آن‌ها، مطالعه آن را در دستور کار خود قرار دهند. این مطلبی است که متأسفانه به ندرت در میان این عزیزان به چشم می‌خورد و غالب مرثیه‌سرایان که در طول سال و بخصوص ایام عزای اهل بیت به آنان نیاز است از اطلاعات کمی برخوردارند.

ذاکر اهل بیت اگر از جدیدترین تحقیقات و بررسی‌های تاریخ و سیره مطلع نیست، دست کم باید خود را ملزم کند چندین اثر قابل توجه در این باره را بخواند ولی متأسفانه بسیاری از آنچه نقل می‌شود جز مشهورات و شنیده‌های دیگران نیست که بسیاری یا بخشی از این شنیده‌ها قابل تأمل و گاه نادرست است. البته گاه ایشان به کتاب‌هایی ارجاع می‌دهند و اظهار می‌کنند که از آن کتاب نقل می‌کنند لیکن ارجاع آنان نشان دهنده بی اطلاعی‌شان از کتاب‌ها و عدم شناسایی و تمییز معتبر و غیر معتبر است.

دانسته است که در علوم انسانی و تاریخ و سیره اهل بیت بهترین کتاب‌ها، قدیمی ترین آن‌هاست چون همیشه باید سراغ سرچشمه رفت. هر چند آنچه در قدیمی‌ترین کتاب‌ها وجود دارد الزاماً درست نیست. مثلاً بهترین و قدیمی‌ترین مقتل حسینی، نوشته ابومخنف است که در کتاب تاریخ طبری آمده است اما در همین اثر چنین آمده که امام حسین علیه السلام فرمود من حاضرم برگردم و با یزید بیعت کنم و نادرستی این خبر بر هیچ کس پوشیده نیست. بنابر این در کنار مطالعه منابع قدیمی و معتبر، آگاهی از تحقیقات و پژوهش‌های این حوزه لازم است. اگر این عزیزان فقط مروری بر زندگی‌نامه درست معصومان داشته باشند متوجه خواهند شد که چه اندازه از سخنانی که می‌گویند و مقتل‌هایی که نقل می‌کنند صحیح و چه اندازه نادرست است.

توجه به این نکته لازم است که از قدیم مطالب غیر صحیح و داستانی در باره واقعهٔ کربلا وجود داشته و این روایات در دوره‌هایی چون صفویه و قاجار به اوج خود رسیده است.

این نکته مهمی است که ذاکران اهل بیت توجه داشته باشند امروز مانند عصر قاجار و پهلوی نیست که هر چه شنیده یا در کتب ضعیف دیده‌اند، نقل کنند و از مستمعان اشک بگیرند. اگر مخاطبان آن روز غالباً در سطح پایین علمی بودند امروز غالب مستمعان برخوردار از تحصیلات عالیه‌اند و در غالب مجالس، عده‌ای با اطلاع و حتی صاحب نظر حضور دارند. گذشته از این که عموم مردم نیز امروزه مطالب افسانه گونه و غیر معقول را نمی‌پذیرند و انتظار دارند این مطالب در بوته نقد قرار گیرد و اگر صحیح اما خارق العاده و عجیب است توضیح داده شود.

اکنون با وجود این مشکلات، نگارنده پیشنهادها و راه حل‌هایی را پیش رو قرار می‌دهد و امید دارد اهل فضل و صاحب نظران در آن تأمل کرده و مورد توجه قرار دهند. پیشنهاد آن است که اهل ذکر و مرثیه ابتدا به مقتل‌خوانی روی آورند و سنت کهنِ خواندن مقتل از روی متن بار دیگر رایج و عامه پسند گردد. پیشنهاد دیگر آن است که به خواندن اشعار، بیش از نقل روایات و بیان مصائب اهتمام کنند؛ چه این که شعر با خیال‌پردازی همراه است و کم و زیادی در آن، حتی اگر با واقعیت‌های تاریخی نخواند، مشکلی ایجاد نمی‌کند. شایسته است کسی که توان علمی و اطلاع کافی از مقاتل ندارد بجای نقل مطالب تقلیدی که غالباً با اشکال جدی روبروست، تنها به اشعار بسنده کند و بحمدالله که شاعران آگاه در این راستا اشعار خوب و پرمحتوایی سروده‌اند. شعر همانطور که اقتضای آن است الزاماً با واقعیات و حقایق خارجی مطابق نیست و می‌توان زبان حال و تمثیل و تصویرگری را از آن گرفت و استفاده کرد. راه دیگر، بیان هنرمندانه حوادث کربلا بدون اذعان به تاریخی بودن آن‌هاست. بدین معنا که گوینده و ذاکر، مصائب را به گونه‌ای شبیه زبان حال بیان کند و در عین حال به شنونده بفهماند که اینها بیان اوست نه نقل تاریخ و روایت مقتل نویسان.

یکی از اهداف نگارنده در ترجمه این مقتل، این بوده که ذاکران و مرثیه سرایانی که با زبان عربی آشنا نیستند بتوانند از این کتاب‌ها بهره بیشتری ببرند؛ هر چند مقتل خوارزمی برای این منظور کافی نیست، لیکن می‌تواند آغازی برای عمل به این پیشنهاد باشد.

مروری بر فضائل سیدالشهدا

در اینجا مناسب است از باب تبرک، به اختصار، چند روایت که در بیان فضایل امام حسین علیه السلام رسیده، بیان شود. و از آن جا که خوارزمی هم در کتاب مقتل، این روایات را آورده بهتر است این روایات را از او نقل کنیم. شماره صفحات مقتل (جلد نخست از چاپ سماوی)، برابر هر خبر آمده است.

۱. از احادیث متواتری که همه محدثان و مورّخان نقل کرده‌اند، این سخن رسول خداست که: «الحسن و الحسین سیدا شباب اهل الجنه». (ص ۱۴۲) سید جوانان اهل بهشت یعنی بهترین انسان‌های بهشتی و برگزیدهٔ بهشتیان و گل سرسبد آنان؛ چنانکه فرمود: آن دو، ریحانه‌های دنیایی من هستند. (ص ۱۴۰)

از احادیث مشهور دیگری که به مضامین مختلف و مکرر از زبان رسول خدا صادر شده و خوارزمی نیز بارها آن را از زبان آن حضرت نقل کرده، دوست داشتن حسنین علیهما السلام و فرمان به دوستی آن‌هاست:

۲. ابوهریره گوید پیامبر پیش صحابه آمد در حالی که حسن روی یک دوشش و حسین بر دوش دیگرش بود و گاهی این و گاهی آن را می‌بوسید. مردی گفت ای پیامبر آن‌ها را دوست داری؟ فرمود هر که آن‌ها را دوست بدارد مرا دوست داشته و هر که دشمنشان باشد دشمن من است. (ص ۱۴۰ - ۱۴۱)

۳. ابن مسعود گوید وقتی پیامبر سجده می‌رفت حسنین علیهما السلام بر پشت او سوار می‌شدند برخی خواستند جلو آن‌ها را بگیرند. بعد از نماز، رسول خدا آن‌ها را به خود چسبانید و فرمود هر که مرا دوست دارد باید اینها را هم دوست بدارد. (ص ۱۴۱)

۴. ابو هریره می‌گوید حسنین علیهما السلام پایشان را روی پاهای پیامبر می‌گذاشتند و آن حضرت آن‌ها را روی سینه‌اش می‌گذاشت و می‌فرمود دهانت را باز کن سپس آن‌ها را می‌بوسید و می‌فرمود اللّهمّ إنّی اُحبّه (خدایا من او را دوست دارم). (ص ۱۵۳)

۵. از پیامبر روایت شده که حسن و حسین علیهما السلام در روز قیامت همانند دو گوشواره‌ای که زینت سر هستند، در دو سوی عرش قرار دارند. (ص ۱۶۱)

۶. پیامبر فرمود حسین(ع) دری از درهای بهشت است هر که با او دشمنی کند خدا بوی بهشت را بر او حرام می‌کند. (ص ۲۱۲)

۷. رسول خدا در کوچه حسین(ع) را در حال بازی کردن دید، خواست او را بگیرد اما حسین(ع) این طرف و آن طرف دوید، بالاخره پیامبر او را گرفت. آن گاه یک دستش را پشت گردن و دست دیگرش را زیر چانه‌اش گذاشت و دهان به دهان او قرار داد و او را بوسید و فرمود: حسین(ع) از من است و من از حسینم، خدا دوست بدارد هر که حسین(ع) را دوست دارد. (ص ۲۱۳)

این چند حدیث، نمونه‌ای از دهها خبر است که به عنوان تبرک نقل شد. و از آن جا که خوارزمی حجم زیادی از مقتل الحسین(ع) را به این احادیث اختصاص داده است، از آن کتاب آوردیم وگرنه مناقب سید شهیدان به اندازه‌ای نیست که در این مختصر بگنجد و محدثان و مورّخان شیعه و سنی در آثار خود، فراوان به این مناقب پرداخته‌اند.

در پایان از عزیزانی که در انتشار این اثر، بنده را یاری کردند، تشکر می‌کنم. بخصوص از استاد گرانقدر جناب حجة الاسلام و المسلمین یوسفی غروی که این ترجمه را پس از انجام، به ایشان ارائه کردم و او که بر زبان عربی و فارسی احاطه دارد و در موضوع تاریخ اسلام و عاشورا صاحب نظر است، با دقت، ترجمه و پاورقی‌ها را مطالعه کرده، مواردی را گوشزد نمودند. همچنین از مدیر انتشارات مسجد مقدس جمکران جناب حجة الاسلام و المسلمین احمدی و دوست گرامی‌ام جناب آقای صادق برزگر که موجبات انتشار این اثر را فراهم کردند، سپاسگزاری می‌نمایم.

پیشاپیش از خوانندگان محقق، به جهت هرگونه خطا و لغزش پوزش خواسته و امید دارم این تلاش ناچیز توشه‌ای باشد که نام نگارنده را در ردیف ارادتمندان به سید شهیدان، ثبت کند و شفاعت او را در پی داشته باشد.

مصطفی صادقی
قم، اربعین ۱۴۳۰
بهمن ۱۳۸۷

الفصل الحادي عشر في خروجه من مكة الى العراق و ما جرى عليه في طريقه و نزوله بـالطف مـن كربلاء و مقتله

۱ـ قال الإمام الأجل و الشيخ المبجل أحمد بن أعثم الكوفي في تاريخه: ثمّ جمع الحسـين أصحابه الذين عزموا على الخروج معه إلى العراق فأعطى كل واحد منهم عشرة دنانير و جملاً يحمل عـليه رحـله و زاده ثمّ إنه طاف بالبيت و طاف بالصفا و المروة و تهيأ للخروج.

❖ ❖ ❖ ❖

فصل یازدهم: شرح بیرون رفتن امام حسین علیه السلام از مکه به سوی عراق و رویدادهایی که در راه اتفاق افتاد و فرود آمدن در کربلا و شهادت آن حضرت.

حرکت به سمت عراق

ابن اعثم در تاریخ خود می‌گوید: امام حسین علیه السلام یارانش راکه قصد خروج با او بـه سـمت عراق داشتند، جمع کرد و به هریک از آنان ده دینار و شتری که بر آن سوار شود و وسایلش را بر آن حمل کند، داد. سپس خانه خدا و صفا و مروه را طواف کرد و آماده بیرون رفتن از مکـه شد.[۱]

---

۱. درباره این که امام، حج تمتع خود را به عمره تبدیل کرد یا آن که از ابتدا قصد عـمره مـفرده داشت، میان مورّخان و محققان اختلاف نظر وجود دارد. بزرگانی چون شیخ مفید و طَبْرسی قول نخست را انتخاب کرده‌اند. شیخ مفید در توجیه این سخن می‌گوید: امام از ترس ترور ناچار بود چنین کند (الارشاد، ۶۷/۲ و اعلام الوری، ۴۴۵/۱)؛ برخی هم معتقدند امام سه ماه پیش از موسم حج به مکه آمده بود و عمره‌ای که انجام داد، برای تمتع کافی نیست. گاه هم از آگاهی امام استفاده شده وگفته می‌شود امام می‌دانست که یکی دو روز آینده از مکه خواهد رفت. اهمیت موضوع سبب شده که این حرکت امام مورد استناد و بحث فقها قرار گیرد و روایاتی در منابع حدیثی درباره آن نقل شده است. (برای بررسی بیشتر به الکافی، ۵۳۵/۴ و از کتب جدید: باکاروان حسینی از مدینه تا مدینه، ۸۱/۲، قصه کربلا، ص ۷۸ به بعد، رجوع شود).

فحمل بناته و أخواته على المحمل و فصل من مكة يوم الثلاثاء يوم التروية لثمان مضين من ذي الحجّة و معه اثنان و ثمانون رجلاً من شيعته و مواليه و أهل بيتـه.

فلمّا خرج اعترضه أصحاب الأمير عمرو بن سعيد بن العاص فجالدهم بالسياط و لم يزد عـلى ذلك فتركوه و صاحوا على أثره: ألا تتق الله تخرج من الجماعة و تفرق بين هذه الامّة؟ فقال الحسين: لي عملي و لكم عملكم.

❖ ❖ ❖ ❖

بدین منظور دختران و خواهرانش را بر محمل سوار کرد و در روز سه‌شنبه هشتم ذیحجه که همان روز ترویه[۱] است، از مکه بیرون آمد. با او ۸۲ مـرد از پـیروان و مـوالی[۲] و خـاندانش همراه بودند.

وقتی امام از مکه بیرون آمد، نیروهای عمرو بن سعید[۳] سر راه آن حضرت آمده از رفتنش ممانعت کردند. امام با تازیانه آنان را رد کرد. آن‌ها هم رهایش کرده رفتند و فریاد می‌زدند: از خدا نمی‌ترسی که از جماعت خارج شده و در میان امت، تفرقه ایجاد می‌کنی!؟[۴] امام پاسخ داد: من مسؤول کار خود هستم و شما پاسخ گوی رفتار خودتان.

۱. واژه «روی» به معنای سیراب شدن و «ترویه»، آب برداشتن است. در قـدیم کـه امکـانات رفـاهی بـرای حاجیان فراهم نبود، پیش از رفتن به منیٰ و عرفات برای خود آب بر می‌داشتند و این کار در روز هشـتم ذیحجه انجام می‌شد.

۲. واژه «مولی» که گاهی به غلط در میان فارسی زبانان «غلام» گفته می‌شود، معادل دقیقی در فـارسی نـدارد مگر آن که آن را «وابسته» ترجمه کنیم. این وابستگی که در صدر اسلام معمول بوده، عوامل مختلفی داشته که یکی از آن‌ها خریدن به عنوان برده و سپس آزاد کردن اوست. گاه هم به سبب پیوند شخصی با خانواده یا قبیله‌ای او را مولی می‌خوانند.

۳. عمرو بن سعید بن عاص اموی معروف به اشدق، از سوی معاویه و سـپس یـزید، فـرماندار مکـه بـود. شخص دیگری به همین نام و نام پدر در خاندان بنی امیه وجود دارد که از صحابه پیامبر به شمار می‌رود.

۴. موضوع مخالفت با جماعت، یکی از انتقاداتی است که مخالفان امـام بـه او داشـتند. ایـن مسأله نـاشی از اعتقاد یا فهم نادرست آنان از جماعت بود و تصور می‌کردند هر راهی که مردم و خلیفه بـه آن راه بـروند و کسی با آن مخالفت کند، مخالفت با خدا و پیامبر هم هست.

و سار حتّى مرّ بالتنعيم فلقي هناک عيراً تحمل الورس و الحلل إلى يزيد بن معاوية من عامله باليمن بحير بن ريسان الحميري فأخذ الحسين ذلک كلّه و قال لأصحاب الإبل: لا أكرهكم من أحبّ أن يمضي معنا للعراق أوفيناه كراه و أحسنا صحبته و من أحبّ أن يفارقنا من مكاننا هذا أعطيناه من الكرى ما قطع من الأرض. فمن فارقه منهم حوسب و أوفاه حقّه و من مضى معه أعطاه كراه و كساه.[1]

ثمّ سار حتى إذا صار بذات عرق لقيه رجل من بني أسد يقال له بشر بن غالب فقال له الحسين: ممّن الرجل؟ قال: من بني أسد قال: فمن أين أقبلت؟ قال: من العراق قال: فكيف خلفت أهل العراق؟ فقال: يابن رسول الله! خلفت القلوب معک و السيوف مع بني اميّة.

❖ ❖ ❖ ❖

امام به راه خود ادامه داد تا به تنعیم رسید. در آن‌جا کاروانی دید که از طرف بحیر بن ریسان حمیری، والی یمن برای یزید بن معاویه، پارچه و اسپرک ـ نوعی حبوبات و دانه گیاه ـ می‌بردند. امام آن‌ها را مصادره کرد[2] و به شتربانان فرمود: شما را اجبار نمی‌کنم. هر کس دوست دارد که همراه ما به عراق بیاید، کرایه‌اش را (کامل) می‌دهیم و با او خوش رفتاری می‌کنیم. هرکه هم دوست دارد از ما جدا شود، کرایه‌اش را تا اینجاکه آمده است، می‌پردازیم. آن‌گاه هرکه از امام جدا شد، کرایه‌اش را محاسبه و پرداخت کرد و هرکه همراهش شد، کرایه‌اش را داد و لباس‌هایی به آنان بخشید.

امام به راه خود ادامه داد تا به ذات عرق رسید. در آن‌جا مردی از قبیله بنی اسد را دید به نام بشر بن غالب. امام از قبیله‌اش پرسید. گفت: از بنی اسد هستم. فرمود: از کجا می‌آیی؟ گفت: از عراق. فرمود: مردم عراق در چه وضعی بودند؟ گفت: ای فرزند پیامبر! دل‌های آنان با تو و شمشیرها با بنی امیه است.

---

۱. این پاراگراف در کتاب الفتوح نیست.

۲. امام با این کار می‌خواست اعتراض خود به یزید را رسماً اعلام و عدم مشروعیت حکومت او را بیان نماید؛ (موسوعة التاريخ الاسلامی، ۱۱۱/۶) ضمن این که از نظر کلامی، امام چنین حق و اختیاری دارد. در هر صورت، برخورد آن حضرت با اهل این قافله، قابل توجه است.

فقال له الحسین: صدقت یا أخا بني أسد! إنّ الله تبارک و تعالی یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید. فقال له الأسدي: یا بن رسول الله! أخبرني عن قول الله تعالی: يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أُنَاسٍ بِإِمَامِهِمْ. فقال له الحسین: نعم یا أخا بني أسد! هما إمامان: إمام هدی دعا إلی هدی و إمام ضلالة دعا إلی ضلالة. فهذا و من أجابه إلی الهدی في الجنّة و هذا و من أجابه إلی الضلالة في النار. قال: و اتصل الخبر بالولید بن عتبة أمیر المدینة بأنّ الحسین بن عليّ توجه إلی العراق فکتب إلی عبیدالله بن زیاد: اما بعد؛ فإن الحسین بن علي قد توجه إلی العراق و هو ابن فاطمة البتول و فاطمة بنت رسول الله ﷺ!

فاحذر یابن زیاد! أن تأتي إلیه بسوء فتهیج علی نفسک في هذه الدنیا ما لا یسدّه شيء

❖ ❖ ❖ ❖

امام فرمود: ای اسدی! خدای تبارک و تعالی هرچه بخواهد انجام می‌دهد و هرچه بخواهد حکم می‌کند. مرد اسدی گفت: ای فرزند رسول خدا! درباره آیه «يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أُنَاسٍ بِإِمَامِهِمْ»[1] برایم توضیح بده. فرمود: پیشوایان دو نوع‌اند: برخی هدایت‌گرند و برخی گمراه کننده. پیشوای هدایت‌گر و هرکه دنبالش برود بهشتی‌اند و پیشوای گمراه کننده با هرکه او را اجابت کند، در آتشند.[2] چون خبر حرکت امام به‌سوی عراق به ولید بن عتبه حاکم مدینه رسید، به عبیدالله بن زیاد نوشت: حسین بن علی به سمت عراق راه افتاده است. او فرزند فاطمه بتول، دختر رسول خداست.

مراقب باش به او آسیبی نرسانی و کاری نکنی که در این دنیا جبران‌ناپذیر باشد

۱. قیامت، روزی است که هر گروه را با پیشوای خود به محشر می‌خوانیم: سوره اسراء، آیه ۷۱.

۲. طبری و دیگران از ملاقات بشر بن غالب اسدی با امام گزارشی ندارند؛ ولی ابن اعثم و به تبع او خوارزمی این خبر را نقل کرده‌اند. فسوی و ابن سعد هم بدون نقل این ملاقات از سفیان بن عُیَینه روایت می‌کنند که بشر بن غالب خود را بر قبر حسین علیه السلام انداخته بود و از این که او را یاری نکرد، اظهار پشیمانی داشت (المعرفة و التاریخ، ۷۵۴/۲؛ ترجمة الامام الحسین علیه السلام، ص ۸۸). مورّخان و از جمله خود ابن اعثم و خوارزمی، جمله مشهور «دل‌های کوفیان با تو و شمشیرهای آن‌ها با بنی امیه است» را از آنِ همام بن غالب (فرزدق) و برخی از آنان ملاقات او با امام را در همین ذات عرق می‌دانند (بنگرید تاریخ الطبری، ۳۸۶/۵؛ تاریخ خلیفه، ص ۱۴۳؛ انساب الاشراف، ۳۷۶/۳ و ۳۷۷). بنابراین به نظر می‌رسد اصل یاری نکردن بشر، درست باشد، اما درباره این ملاقات، مورّخان، بین بشر بن غالب و همام بن غالب دچار اشتباه شده‌اند.

و لا تنساه الخاصة و العامة أبداً ما دامت الدنيا. قال: فلم يلتفت عدوالله إلى كتاب الوليد بن عتبة.

۲ـ أخبرنا الشيخ الإمام الزاهد الحافظ أبو الحسن عليّ بن أحمد العاصمي أخبرنا شيخ القضاة إسماعيل بن أحمد البيهقي أخبرنا والدي أحمد بن الحسين أخبرنا أبو عبدالله الحافظ حدثنا محمد بن يعقوب حدثنا يحيى بن أبي طالب حدثنا شبابة بن سوار حدثنا يحيى بن إسماعيل الأسدي قال: سمعت الشعبي يحدث عن ابن عمر أنه كان بماء له فبلغه أن الحسين بن علي توجه إلى العراق فلحقه على مسيره ثلاث ليال فقال له: أين تريد؟ قال: العراق و إذا معه طوامير و كتب. فقال: هذه كتبهم و بيعتهم. فقال: لا تأتهم. فأبى. فقال: إني محدّثك حديثا: أنّ جبرئيل أتى النبي صلی الله علیه و آله فخيره بين الدنيا و الآخرة فاختار الآخرة و لم يرد الدنيا و أنتم بضعة من رسول الله لا يليها أحد منكم و ما صرفها الله عنكم إلّا للذي هو خير لكم قال: فأبى أن يرجع فاعتنقه ابن عمر و بكى و قال: أستودعك الله من قتيل.

❖ ❖ ❖ ❖

و تا دنیا باقی است خاص و عام آن را فراموش نکنند».[1] اما دشمن خدا به نامه ولید بن عتبه توجهی نکرد.

به روایت شعبی، عبدالله بن عمر در کنار مزرعه‌اش بود که شنید امام حسین علیه السلام به سمت عراق راه افتاده است. سه شب راه پیمود تا به امام رسید و پرسید: قصد کجا داری؟ امام فرمود: عراق، اینها هم نامه‌ها و بیعت‌های اهل آن است. ابن عمر گفت: سوی آنان مرو. امام توجهی نکرد. ابن عمر گفت: من حدیثی را برایت می‌گویم: جبرییل نزد پیامبر آمد و او را بین دنیا و آخرت مخیّر کرد، امّا آن حضرت دنیا را نخواست و آخرت را برگزید. شما هم پاره تن رسول خدا هستید و کسی از شما متولی حکومت نخواهد شد و خدا آن را از شما برداشته و برای کسانی که بهتر از شمایند قرار داده است! لیکن امام از بازگشت ممانعت کرد. پس ابن عمر دست به گردن آن حضرت انداخت و گریست و گفت: با شما به عنوان کسی که کشته می‌شود، وداع می‌گویم.[2]

---

۱. با آنکه این ولید، نوه ابوسفیان است و فرماندار مدینه در زمان امام حسین علیه السلام بود، هیچ گاه با آن حضرت رفتار ناخوشایندی نداشت و مقام او را حفظ می‌کرد. زمانی که یزید به او نامه نوشت و خواست از امام بیعت بگیرد و امام طفره رفت، او اصرار نکرد و وقتی مروان از او خواست بر امام سخت بگیرد، نپذیرفت.

۲. این خبر که به اختصار در انساب الاشراف (۳۷۴/۳) نیز آمده است، جای تأمل دارد: زیرا دور شدن اهل‌بیت علیهم السلام از سیاست و نرسیدن آنان به حکومت را شیوه رسول خدا و خواسته او می‌داند. همچنین دور اندیشی کسانی چون ابن عمر ـ که خطّ سیاسی و فکری او روشن است ـ را بیش از امام دانسته و می‌گوید آن حضرت را از رفتن به کوفه منع کرده بودند.

۳ـ و بهذا الإسناد عن أحمد بن الحسين هذا أخبرنا أبو الحسين بن الفضل أخبرنا عبدالله بن جعفر أخبرنا يعقوب بن سفيان حدثنا أبو بكر الحميدي حدثنا سفيان (ح) قال أحمد بن الحسين: أخبرنا عبدالله بن يحيى حدثنا إسماعيل بن محمد حدثنا أحمد بن منصور بن عبد الرزاق أخبرنا سفيان بن عيينة حدثنا لبطة بن الفرزدق عن أبيه الفرزدق بن غالب قال: خرجنا حجاجا فلمّا كنا بالصفاح إذا نحن بركب عليهم اليلامق و معهم الدرق فلمّا دنوت منهم إذا أنا بالحسين بن علي فقلت: أبو عبد الله! و سلمت عليه.

فقال: ويحک يا فرزدق! ما وراک؟ فقلت: خير؛ أنت أحبّ الناس إلى الناس و القضاء في السماء و السيوف مع بني امية. ثم فارقناه و سرنا فلما قضينا حجنا و كنا بمني قلنا: لو أتينا عبدالله بن عمرو فسألناه عن الحسين و عن مخرجه فأتينا منزله فإذا نحن بصبية له سود مولدين فقلنا: أين أبوكم؟

❖ ❖ ❖ ❖

دیدار فرزدق با امام

سفیان بن عُیَینه از بُطّه فرزند فرزدق از پدرش فرزدق بن غالب نقل کرد که گفت: در سفر حج بودیم که در سرزمین صفاح به کاروانی برخوردیم. آنان قبا بر تن و سپرهای چرمی با خود داشتند. به آن‌ها نزدیک شدم دیدم حسین بن علی است. (با تعجب) گفتم: ابوعبدالله! و بر او سلام کردم. امام فرمود:[1] چه خبر؟ گفتم: خیر است. تو دوست داشتنی‌ترین شخص نزد مردم هستی. قضا (و قدر) در آسمان و شمشیرها با بنی امیه است. آن گاه از او جدا شدیم و به راه خود ادامه دادیم. چون حج را تمام کرده و در منا بودیم، گفتیم: کاش پیش عبدالله بن عمرو[2] می‌رفتیم و درباره حسین علیه السلام و حرکتش از او می‌پرسیدیم. پس به منزلگاه او آمدیم و از بچه‌هایی که آن‌جا بودند[3] پرسیدیم: پدرتان کجاست؟

---

۱. واژه «ویحک» که در خطاب امام به فرزدق آمده، اصطلاحی خاص برای خطاب است و معادل فارسی ندارد. بنابراین ترجمه آن به «وای بر تو» از روی ناچاری است و هیچ گاه مفهوم واقعی آن را نمی‌رساند. بنابراین از ترجمه آن صرف نظر شد.

۲. منظور عبدالله فرزند عمرو بن عاص است.

۳. «صبية سود مولدين» یعنی بچه‌های سیاه پوستی که اصل آنان عجم بودند ولی در میان مسلمانان و در شهرهای آنان متولد شده و به اصطلاح، دورگه هستند.

فقالوا: في الفسطاط يتوضأ فلم يلبث أن خرج إلينا فسألناه عن الحسين و مخرجه فقال: أما إنّه لا يحيک فيه السلاح فقلت له: أتقول هذا فيه و أنت بالأمس تقاتله و أباه؟ فسبني فسببته و خرجنا من عنده فأتينا ماء لنا يقال له تعشار فجعل لا يمر بنا أحد إلّا سألناه عن الحسين حتّي مرّ بنا ركب فسألناهم: ما فعل الحسين؟ قالوا: قتل فقلت: فعل الله بعبدالله بن عمرو و فعل.

و في رواية عبد الرزاق قال: فرفعت يدي و قلت: اللّهم! افعل بعبدالله بن عمرو إن كان قد سخر بي.

قال الحميدي: قال سفيان: أخطأ الفرزدق التأويل إنما أراد عبدالله بن عمرو بقوله «لا يحيک فيه السلاح» أنه لا يضره السلاح مع ما قد سبق له. ليس أنه لا يقتل كقولک: حاک في فلان ما قيل فيه.

❖ ❖ ❖ ❖

گفتند: در خیمه وضو می‌گیرد. طولی نکشید که بیرون آمد و ما درباره حسین علیه السلام و خروجش از او پرسیدیم. گفت: مطمئن باش که سلاح در او اثر نمی‌کند. گفتم: تو دیروز با او و پدرش می‌جنگیدی و حالا چنین حرفی می‌زنی؟ عبدالله به من ناسزا گفت و من هم به او ناسزا گفتم و از پیش او بیرون شدیم. به مزرعه خود که «تعشار» نام داشت آمدیم و از هر که از آن‌جا می‌گذشت درباره حسین علیه السلام پرس و جو می‌کردیم. تا این که از کاروانی پرسیدیم حسین علیه السلام چه کرد؟ گفتند: کشته شد. گفتم: خدا عبدالله بن عمرو را چنین و چنان کند.

در روایت عبدالرزاق[1] چنین آمده که فرزدق گفت: دستانم را بالا بردم و گفتم: خدایا! اگر عبدالله بن عمرو مرا به سُخره گرفته است، چنین و چنانش کن.

امّا به نظر سفیان بن عیینه،[2] فرزدق در تفسیر سخن عبدالله بن عمرو ـ که گفت: سلاح در امام حسین علیه السلام اثر نمی‌کند ـ به خطا رفته و مقصود وی این بوده است که سلاح نمی‌تواند سابقه و موقعیت امام حسین علیه السلام را از بین ببرد نه این که سلاح او را نمی‌کُشد. مثل آن که می‌گویی: حرف‌هایی که برای فلانی می‌گفتند، در او اثر کرد.

---

۱. علی القاعده منظور، عبدالرزاق بن همام صنعانی (م ۲۱۱) یکی از محدثان اهل سنت و مؤلف کتاب المصنف است.

۲. از محدثان اهل سنت.

۴ـ و بهذا الإسناد قال أحمد بن الحسين: و الذي يؤكد قول سفيان من اعتقاد عبدالله بن عمرو في الحسين بن علي ما أخبرنا أبو عبدالله الحافظ أخبرني مسلم بن الفضل الآدمي بمكة حدثني أبو شعيب الحراني حدثني داود بن عمرو حدثني علي بن هاشم بن البريد عن أبيه عن إسماعيل بن رجاء عن أبيه قال: كنت في مسجد رسول الله ﷺ في حلقة فيها: أبو سعيد الخدري و عبدالله بن عمرو بن العاص فمرّ بنا الحسين بن عليّ فسلّم فردّ عليه القوم فسكت عبدالله بن عمرو حتى إذا فرغوا رفع عبدالله بن عمرو صوته فقال: و عليک السّلام و رحمة الله و بركاته ثمّ أقبل على القوم فقال: ألا اخبركم بأحبّ أهل الأرض إلى أهل السماء؟ قالوا: بلى قال: هذا هو المقتفي. والله ما كلمني بكلمة من ليالي صفين و لأن رضي عني أحبّ إلي من أن تكون لي حمر النعم.

۵ـ و ذكر الإمام أحمد بن أعثم الكوفي: أنّ الفرزدق إنما لقيه بالشقوق[۱] فسلّم عليه الفرزدق ثمّ دنا منه فقبّل يده فقال له الحسين: من أين أقبلت يا أبا فراس؟

❖❖❖❖

مؤید این مطلب ـ تفسیر سفیان بن عیینه از کلام عبدالله ـ خبری است که رجاء بن ربیعه کوفی نقل کرده، می‌گوید: در مسجد پیامبر دور هم نشسته بودیم. ابوسعید خُدری و عبدالله بن عمرو بن عاص هم با ما بودند. امام حسین علیه السلام از پیش ما گذشت و سلام کرد و جوابش را دادیم؛ اما عبدالله بن عمرو صبر کرد تا همه از جواب سلام فارغ شدند، آن‌گاه گفت: و علیک السلام و رحمة الله و برکاته. سپس به جمع حاضر گفت: می‌خواهید محبوب‌ترین انسان روی زمین نزد آسمانیان را به شما معرفی کنم؟ گفتند: کیست؟ گفت: همین مرد است که رد شد. به خدا سوگند هیچ وقت از جریان صفین با من صحبت نکرده است و اگر از من راضی شود بهتر از آن است که ثروت هنگفتی داشته باشم.[۲]

ابن اعثم گوید: فرزدق، امام حسین علیه السلام را در شقوق دید و به او سلام کرد. آن‌گاه نزدیک شد و دستش را بوسید. امام به او فرمود: از کجا می‌آیی ای ابوفراس؟

---

۱. چنان که خوارزمی تأکید کرده، تفاوت متن انتخابی وی با الفتوح ابن اعثم در جابجایی مطالب است. بر اساس چاپ فعلی فتوح، جریان فرزدق و منزل شقوق، قبل از منزل خزیمیه آمده است.

۲. در متن «حُمر النعم» است یعنی شتران سرخ و شتر در آن زمان، ثروت مهمی به شمار می‌رفت.

فقال: من الكوفة يا بن رسول الله! قال: فكيف خلفت أهل الكوفة؟ قال: خلفت قلوب النّاس معك و سيوفهم مع بني اميّة و القضاء ينزل من السماء والله يفعل في خلقه ما يشاء فقال له الحسين: صدقت و بررت إن الأمر لله تبارك و تعالى كلّ يوم هو في شأن فإن نزل القضاء بما نحبّ فنحمد الله على نعمائه و هو المستعان على أداء الشكر. و إن حال القضاء دون الرجاء فلن يبعد مَن الحقّ بغيته.

فقال الفرزدق: جعلت فداک یابن رسول الله؟ كيف تركن إلى أهل الكوفة و هم الذين قتلوا ابن عمّک مسلم بن عقيل و شيعته؟ فاستعبر الحسين باكياً ثم قال: رحم الله مسلماً فلقد صار إلى روح الله و ريحانه و تحيته و غفرانه و رضوانه أما إنه قضى ما عليه و بقي ما علينا. ثم أنشأ في ذلک يقول:

❖ ❖ ❖ ❖

گفت: از کوفه، یابن رسول‌الله! فرمود: اهل کوفه در چه وضعی بودند؟ گفت: دل‌های مردم با شما و شمشیرهایشان با بنی امیه است و قضا از آسمان نازل می‌شود و خدا هرچه بخواهد می‌کند. امام حسین علیه السلام فرمود: راست گفتی و نیکی کردی؛ کار به دست خدای تبارک و تعالی است و او هر روزی شأنی دارد. اگر قضا بر آنچه دوست داریم نازل شد خدا را بر نعمت‌هایش شکر می‌کنیم و او خود یاری دهنده برای شکرگزاری است و اگر قضای الهی چیزی غیر از خواست ما بود، (وظیفه خود را انجام داده‌ایم) و آن که هدفش حق باشد، راه دوری نرفته است.

فرزدق گفت: فدایت شوم یابن رسول‌الله! چه طور به اهل کوفه اعتماد و تکیه می‌کنی در حالی‌که پسر عمویت مسلم بن عقیل و پیروانش را کشتند؟[1] امام حسین علیه السلام گریست و سپس فرمود خداوند مسلم را رحمت کند. او به سوی روح و ریحان الهی و سلامت و آمرزش و رضوان او رفت. او مسؤولیتش را انجام داد و وظیفه ما مانده است. آن‌گاه امام این اشعار را خواند:

---

۱. بنا به نقل مورّخان و آنچه خوارزمی هم در ادامه آورده است، خبر شهادت مسلم و هانی در منزل ثعلبیه به امام رسید و آن حضرت این خبر را در منزل زباله اعلام کرد. بنابراین فرزدق در این باره چیزی نگفته و خوارزمی این را به اشتباه آورده است و دیگران هم، چنین روایت نکرده‌اند.

[۱] فإن تكن الدّنيا تعدّ نفيسة فإنّ ثواب الله أعلى و أنبل
[۲] و إن تكن الأبدان للموت أنشئت فقتل امرئ في الله بالسيف أفضل
[۳] و إن تكن الأرزاق قسماً مقدراً فقلة حرص المرء في الرزق أجمل
[۴] و إن تكن الأموال للترک جمعها فما بال متروک به المرء يبخل؟

ثم ودعه الفرزدق في نفر من أصحابه و مضى يريد مكة.

فأقبل عليه ابن عم له من بني مجاشع فقال له: يا أبا فراس أهذا الحسين بن علي؟ فقال له الفرزدق: هذا الحسين بن فاطمة الزهراء بنت محمّد المصطفى صلى الله عليه و آله هذا والله خيرة الله و أفضل من مشى على وجه الأرض من خلق الله و قد كنت قلت فيه أبياتاً قبل اليوم فلا عليک أن تسمعها فقال له ابن عمّه: أنشدنيها يا أبا فراس! فأنشده:

❖ ❖ ❖ ❖

۱ـ اگر دنیا ارزشی دارد، اجر و ثواب الهی والاتر و شرافتمندانه‌تر است. ۲ـ اگر بدن‌ها برای مرگ آفریده شده، کشته شدن انسان با شمشیر در راه خدا بهتر است. ۳ـ اگر روزی قسمت و مقدر شده است، کم حرص بودن انسان در روزی زیباتر است. ۴ـ اگر قرار است اموال برای رها کردن جمع شود، چرا انسان بخل بورزد؟

فرزدق و همراهانش از امام خداحافظی کرده به سوی مکه رهسپار شدند.

پسر عموی او که از قبیله بنی مجاشع بود[۱] گفت: ای ابوفراس! آیا این حسین، فرزند علی علیه السلام بود؟ فرزدق گفت: این حسین فرزند فاطمه دختر محمد مصطفی صلی الله علیه و آله است. به خدا سوگند! این برگزیده خدا و بهترین انسان روی زمین است. من پیش از این درباره او اشعاری گفته‌ام که اکنون برای تو نمی‌خوانم؛ اما پسرعموی فرزدق از او خواست اشعارش را بخواند و او چنین گفت:

۱. ظاهراً مقصود، پسر عموی واقعی نیست، یعنی یکی از هم قبیله‌های او از بنی مجاشع که در یکی از اجداد قبیله‌ای به هم می‌رسیدند. چون فرزدق از بنی مجاشع بود که تیره‌ای از قبیله بزرگ بنی تمیم است.

[۱] هذا الذي تعرف البطحاء وطأته و البیت یعرفه و الحلّ و الحرم

[۲] هذا ابن خیر عباد الله کلّهم هذا التقي النقي الطاهر العلم

[۳] هذا ابن فاطمة إن کنت جاهله بجدّه أنبیاء الله قد ختموا

[۴] مشتقة من رسول الله نبعته طابت عناصره و الخیم و الشیم

[۵] إذا رأته قریش قال قائلها إلی مکارم هذا ینتهي الکرم

[۶] ینمي الی ذروة العزّ التي قصرت عن نیلها عرب الإسلام و العجم

[۷] یکاد یمسکه عرفان راحته رکن الحطیم إذا ما جا یستلم

[۸] یغضي حیاء و یغضی من مهابته فلا یکلّم إلا حین یبتسم

[۹] ینشق ثوب الدجی عن نور غرته کالشمس ینجاب عن إشراقها الظلم

❖ ❖ ❖ ❖

۱ـ این کسی است که بطحا، قدم‌هایش را می‌شناسد. خانه خدا و داخل و خارج حرم، او را می‌شناسند.

۲ـ این فرزند بهترین بندگان خداست، پرهیزکار، پاکدامن و نامدار است.

۳ـ اگر نمی‌شناسی‌اش، این فرزند فاطمه است و پیامبری به جدّ او تمام شده است.

۴ـ سرچشمه و منشأ او رسول خداست و اعضا و خلق و خوی او پاکیزه است.

۵ـ هنگامی که قریش او را می‌بیند، سخنگویش می‌گوید که به کرامت‌های این شخص، کرامت تمام می‌شود.

۶ـ او به قله شرف منسوب است که عرب و عجم از رسیدن به آن قاصر هستند.

۷ـ وقتی که سوی رکن حطیم برای دست مالیدن به حجر الاسود می‌آید، حجر به دلیل شناختن کف دست او، می‌خواهد دست را نگهدارد و رها نکند.

۸ـ از فرط حیا چشمانش را فرو می‌اندازد. از هیبت او چشم‌ها فرو می‌افتد و کسی جرأت سخن گفتن ندارد مگر وقتی تبسم می‌کند.

۹ـ تاریکی و ظلمت از نور جبین او شکافته می‌شود، همانند خورشید که از درخشش او، تاریکی‌ها را پس می‌زند.

[۱۰] الله شرّفه قدماً و عظّمه — جری بذاک له فی لوحه القلم

[۱۱] فلیس قولک «من هذا» بضائره — العرب تعرف من أنکرت و العجم

[۱۲] کلتا یدیه غیاث عمّ نفعهما — تستوکفان و لا یعروهما العدم

[۱۳] من جدّه دان فضل الأنبیاء له — و فضل امته دانت له الامم

[۱۴] سهل الخلیقة لا تخشی بوادره — یزینه اثنان حسن الخلق و الشیم

[۱۵] حمال أثقال أقوام إذا فدحوا — حلو الشمائل تحلو عنده نعم

[۱۶] لا یخلف الوعد میمون نقیبته — رحب الفناء، أریب حین یعتزم

[۱۷] عمّ البریة بالإحسان فانقشعت — عنها الغیابة و الإملاق و العدم

❖ ❖ ❖ ❖

۱۰ـ دیری است که خداوند او را شرافت و عظمت بخشیده است و این شرف و بزرگی در لوح محفوظ به ثبت رسیده است.

۱۱ـ گفته تو که «این کیست؟» ضرری به حال او ندارد؛ چون آن را که تو نمی‌شناسی عرب و عجم می‌شناسند.

۱۲ـ هر دو دست او مانند باران، سود دهنده به عموم است و بخشش از آن‌ها تراوش می‌کند و نیستی بر آن عارض نمی‌شود.

۱۳ـ عظمت پیامبران در پیش جدّ او پایین می‌آید، همان گونه که فضیلت دیگر امت‌ها در پیش امت او (اسلام) کمتر است.

۱۴ـ اخلاق او نرم است و کسی از او نمی‌ترسد. دو ویژگی خوش خلقی و سرشت خوب، او را زیبا کرده است.

۱۵ـ اگر مشکلی برای مردم پیش آید او به یاریشان آمده بارشان را به دوش می‌کشد. خوش اخلاق است و بله گفتن برایش شیرین.

۱۶ـ بد قولی نمی‌کند و سرشتی خوب دارد. درِ خانه باز و هنگام تصمیم‌گیری، خردمند است.

۱۷ـ نیکی‌اش به همه مردم رسیده و آن‌ها را از بدبختی و فقر و نداری، دور کرده است.

[۱۸] من معشر حبهم دین و بغضهم	کفر و قربهم منجی و معتصم
[۱۹] یستدفع السوء و البلوی بحبهم	و یستزاد به الإحسان و النعم
[۲۰] إن عدّ أهل التقی کانوا أئمتهم	أو قیل من خیر أهل الأرض قیل هم
[۲۱] لا یستطیع جواد بعد غایتهم	و لا یدانیهم قوم و إن کرموا
[۲۲] هم الغیوث إذا ما أزمة أزمت	و الاسد اسد الشری و البأس محتدم
[۲۳] یأبی له أن یحل الذمّ ساحتهم	خیم کریم و أید بالندی هضم
[۲۴] لا یقبض العسر بسطاً من أکفهم	سیان ذلک إن أثروا و إن عدموا
[۲۵] مقدّم بعد ذکر الله ذکرهم	في کلّ بدء و مختوم به الکلم
[۲۶] أيّ الخلائق لیست في رقابهم	لأولیة هذا أو له نعم؟

❖ ❖ ❖ ❖

۱۸ـ از خانواده‌ای است که دوستی آنان جزو دین است و دشمنیشان کفر و نزدیکی به آنان مایه نجات و دستگیره‌ای محکم است.

۱۹ـ با محبت آنان بدی و بلا، رفع و خوبی‌ها و نعمت‌ها، فراوان می‌شود.

۲۰ـ اگر از پرهیزکاران سخن به میان آید، ایشان پیشوایانشان هستند و اگر از بهترین انسان‌های روی زمین پرسش شود، خواهند گفت آنان هستند.

۲۱ـ هیچ بخشنده‌ای به عظمت بخشش آنان نمی‌رسد و هیچ گروه بزرگواری به مقام آن‌ها نمی‌رسد.

۲۲ـ اگر قحطی شود، همانند ریزش باران هستند و اگر جنگ درگیرد، شیران بیشه‌اند.

۲۳ـ مذمت به ساحت آنان راه ندارد. خوی آنان کرامت و دست بخشش آن‌ها دهنده است.

۲۴ـ تنگ دستی سبب بسته شدن دست سخاوت آنان نمی‌شود. دارایی و نداری برای آن‌ها یکی است.

۲۵ـ آغاز و انجام هر سخن، بعد از نام خدا به نام ایشان آغاز می‌شود.

۲۶ـ کیست که منت و نعمتی از او یا پیشینیانش بر گردنش نداشته باشد؟

[۲۷] مـن يـعرف الله يـعرف أوليـة ذا فـالدّين مـن بـيت هـذا نـاله الامـم

قال: ثم قال الفرزدق لابن عمه: قد قلت فيه هذه الأبيات غير متعرض لمعروفه و لكن أردت الله تبارک و تعالي و الدار الآخرة و الفوز و النعيم.

و ذكر غيره: إنّ الحسين بن عليّ دخل المسجد الحرام وقت ما كان بمكة و هو يخطر في مشيته فـقال الفرزدق: من هذا؟ فقيل: الحسين بن عليّ. فقال: حقّ له. ثمّ وقف عليه فأنشده الأبيات.

❖ ❖ ❖ ❖

۲۷ـ هر که خدا را می‌شناسد، نیاکان او را هم می‌شناسد و دین از این خانواده بـه امت‌ها گسترش یافته است.[۱]

فرزدق به پسر عمویش گفت: این اشعار را بدون هیچ گونه چشم داشتی برای حسین علیه السلام سروده بودم و نیتم خدای بلند مرتبه و جهان آخرت و سعادت و خوشی آن بوده است.

روایت دیگر آن است که زمانی که امام حسین علیه السلام در مکه بود، به مسجدالحرام وارد شد و با وقار قدم برمی‌داشت. فرزدق گفت: این کیست؟ گفتند حسین بن علی علیهما السلام است. فرزدق گفت: این راه رفتن سزاوار اوست. آن گاه برابرش ایستاد و این اشعار را سرود.[۲]

---

۱. تعداد این اشعار در کتاب الفتوح، ۱۶ بیت است.

۲. مرحوم دکتر شهیدی به تناسب تخصص ادبی خود شعر فرزدق را به تفصیل بررسی کرده و درباره شاعر و ممدوح آن، نظریه‌ها و اقوالی را مطرح می‌کند. نظریه مشهور همان است که فرزدق آن را در کنار کـعبه و به مناسبت تجاهل هشام بن عبدالملک در خصوص امام سجاد علیه السلام سروده است. اما از میان نظریه‌های قابل توجه یکی هم این است که فرزدق آن اشعار را برای امام حسین علیه السلام گفته است. مـرحـوم شـهیدی درباره تعداد اشعار و اصلی بودن تعدادی از آن‌ها و احتمال اضافه شدن بقیه در طول تـاریخ اسـلام یـا سرودن آن در زمان دیگر از سوی فرزدق بحث کرده و ضمناً برخی از بیت‌ها را غیر مـرتبط بـا جـریان و سست‌تر از آن که به فرزدق نسبت داده شود، می‌داند. وی در پایان می‌نویسد: «اگر فرزدق این بیت‌ها را درباره امام علی بن الحسین علیهما السلام سروده باشد، اندکی از دین خـود را ادا کـرده و تـا حـدی از جـرم‌هـای سنگینی که به گردن داشته، کاسته است. چه سراسر دیوان این شاعر، مدح معاویه و عبدالملک بن مروان، ولید پسر او یا یزید بن عبدالملک و عاملان آنان چون حجاج بن یوسف است». زندگانی علی بن الحسین، ص ۱۳۳ـ۱۱۳.

۶ـ قال الإمام أحمد بن أعثم: ثمّ مضى الحسين فلقيه زهير بن القين فدعاه الحسين إلى نصرته فأجابه لذلك و حمل إليه فسطاطه و طلّق امرأته و صرفها إلى أهلها و قال لأصحابه: إني كنت غزوت بلنجر مع سلمان الفارسي فلما فتح علينا اشتدّ سرورنا بالفتح فقال لنا سلمان: لقد فرحتم بما أفاء الله عليكم قلنا: نعم. قال: فإذا أدركتم شباب آل محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله فكونوا أشدّ فرحاً بقتالكم معه منكم بما أصبتم اليوم، فأنا أستودعكم الله تعالى ثمّ ما زال مع الحسين حتّى قتل.[۱]

۷ـ قال: و لما نزل الحسين بالخزيمية قام بها يوماً و ليلة فلما أصبح جاءت إليه اخته زينب بنت علي فقالت له: يا أخي! ألا اخبرك بشيء سمعته البارحة؟ فقال لها: و ما ذاك يا اختاه؟ فقالت: إني خرجت البارحة في بعض اللّيل لقضاء حاجة فسمعت هاتفاً يقول:

❖ ❖ ❖ ❖

پیوستن زُهیر بن قَین

ابن اعثم گوید: پس از این امام حسین علیه‌السلام به حرکت خود ادامه داد تا آن که زُهیر بن قَین او را ملاقات کرد. امام او را به یاری خود دعوت کرد و او اجابت نمود. خیمه‌اش را به کاروان امام منتقل کرد و همسرش را طلاق داد و نزد خانواده‌اش فرستاد. زهیر به یارانش گفت: من در فتح بلنجر با سلمان فارسی[۲] همراه بودم چون پیروزی نصیبمان شد، بسیار خوشحال بودیم. سلمان گفت: به آنچه خدا نصیبتان کرده خوشحالید؟ گفتیم: آری. گفت: زمانی که جوانان خاندان پیامبر را درک کردید، از جنگیدن همراه آنان خوشحال‌تر از آنچه امروز به آن دست یافتید، خواهید بود. آن گاه زهیر با یارانش خداحافظی کرد و پیوسته با امام حسین علیه‌السلام بود تا کشته شد.

چون به خزیمیه رسید یک شبانه روز در آن‌جا منزل گزید. هنگام صبح خواهرش زینب نزد او آمده گفت: برادرم! آیا مطلبی که دیشب شنیدم برایت بازگویم؟ فرمود چیست؟ زینب علیهاالسلام گفت: دیشب برای قضای حاجت بیرون رفتم که شنیدم هاتفی می‌گوید:

---

۱. این پاراگراف در کتاب الفتوح یافت نشد.

۲. در تاریخ طبری (۳۹۶/۵) که اصلِ این گزارش است، سلمان باهلی آمده و همین درست است؛ زیرا سلمان بن ربیعه باهلی در زمان عثمان، بَلَنجر را فتح کرد (الطبقات الکبری، ۱۸۲/۶) و در این زمان، سلمان فارسی زنده نبود.

ألا یا عین فاحتفلي بجهد فمن یبکي علی الشهداء بعدي

علی قوم تسوقهم المنایا بمقدار إلی انجاز وعد

فقال لها الحسین: یا اختاه! کلّ ما قضي فهو کائن و سار الحسین حتی نزل الثعلبیة و ذلک في وقت الظهیرة و نزل أصحابه فوضع رأسه فأغفي ثمّ انتبه باکیاً من نومه فقال له ابنه علي بن الحسین: ما یبکیک یا أبة؟ لا أبکی الله عینیک فقال له: یا بني! هذه ساعة لا تکذب فیه الرؤیا. فاعلمک أني خفقت برأسي خفقة فرأیت فارساً علی فرس وقف عليّ و قال: یا حسین! إنکم تسرعون و المنایا تسرع بکم إلی الجنّة فعلمت أنّ أنفسنا نعیت إلینافقال له ابنه عليّ: یا أبة! أفلسنا علی الحق؟ قال: بلی یا بني! و الذي إلیه مرجع العباد فقال ابنه عليّ: إذن لا نبالي بالموت فقال له الحسین: جزاک الله یا بني! خیر ما جزی به ولداً عن والده.

❖ ❖ ❖ ❖

«ای چشم! سعی کن گریه کنی، بعد از من چه کسی بر شهدا می‌گرید؟ بر گروهی که مرگ به دنبال آن‌هاست به (قضا و) قدری که وعده آن حتمی است».

امام حسین علیه السلام به او فرمود: خواهرم هر چه قضا باشد، پیش خواهد آمد. امام به حرکت ادامه داد تا به ثعلبیه منزل کرد و این هنگام ظهر بود. یارانش پایین آمدند و امام سر بر زمین گذاشت و چرت او را گرفت؛ آن گاه باگریه از خواب بیدار شد. فرزندش علی بن الحسین علیهما السلام به او گفت: پدر چه چیز تو را به گریه انداخته است؟ خدا چشمانت را گریان نکند. امام فرمود: فرزندم این ساعتی است که رؤیا در آن دروغ در نمی‌آید. سرم را بر زمین گذاشتم و چرتی زدم، سواری را بر اسب دیدم که برابرم ایستاد و گفت: «ای حسین علیه السلام شما به سرعت می‌روید و مرگ‌هایتان شما را به سرعت سوی بهشت می‌برد.» فهمیدم که مرگ ما رسیده است. فرزندش علی گفت: ای پدر! آیا ما برحق نیستیم؟ فرمود چرا ای پسرم بخدایی که بندگان به‌سوی او برمی‌گردند چنین است. فرزندش علی گفت: اگر چنین است به مرگ اهمیتی نخواهیم داد. امام فرمود: فرزندم خدا تو را پاداش خیر دهد، بهترین پاداشی راکه به فرزندی از پدرش می‌دهد.

و لما أصبح إذا برجل من أهل الكوفة يكنى أبا هرة الأزدي قد أتاه فسلّم عليه ثمّ قال له: يابن رسول الله! ما الذي أخرجک عن حرم الله و حرم جدّک محمّد ﷺ؟ فقال له الحسين: يا أبا هرّة! إنّ بني اميّة قد أخذوا مالي فصبرت و شتموا عرضي فصبرت و طلبوا دمي فهربت يا أبا هرة! لتقتلني الفئة الباغية و ليلبسهم[1] الله تعالى ذلاً شاملاً و سيفاً قاطعاً و ليسلطن الله عليهم من يذلّهم حتّى يكونوا أذل من قوم سبأ إذ ملكتهم امرأة منهم فحكمت في أموالهم و دمائهم.

ثمّ سار الحسين حتى نزل قصر بني مقاتل فإذا هو بفسطاط مضروب و رمح مركوز و سيف معلّق و فرس واقف على مذود فقال الحسين: لمن هذا الفسطاط؟ فقيل: لرجل يقال له عبيد الله بن الحر الجعفي

❖ ❖ ❖ ❖

چون صبح شد مردی از طرف کوفه آشکار شد که کنیه او ابوهرّه ازدی بود. پیش امام آمد و سلام کرد، سپس گفت: یابن رسول‌الله چه باعث شد از حرم الهی و حرم جدّت محمد ﷺ بیرون بیایی؟ امام فرمود: ای ابوهرّه! بنی امیه اموالم راگرفتند صبر کردم، دشنامم دادند[2] صبر کردم، خواستند خونم را بریزند گریختم. ای ابوهرّه! گروه ستمگر مرا خواهند کشت و خداوند لباس ذلت کامل را بر آن‌ها خواهد پوشاند و شمشیر برنده در میان آن‌ها قرار خواهد داد و کسی را بر آن‌ها مسلط خواهد کرد که ذلیلشان کند به طوری از قوم سبأ که زنی بر آن‌ها پادشاهی می‌کرد و درباره اموال و جان‌هایشان حکم و داد می‌کرد، خوارتر خواهند شد.

بی‌لیاقتی عبیدالله بن حر

پس از آن، امام سیر کرد تا در قصر بنی مقاتل منزل کرد. در آن‌جا خیمه‌ای بر پا و نیزه‌ای در زمین و شمشیری آویخته و اسبی بر آخور ایستاده بود. فرمود: این خیمه از کیست؟ گفتند: از مردی به نام عبیدالله بن حر جعفی است.

---

۱. در متن اصلی: لیلبسنهم.

۲. «شتموا عرضی» یعنی دشنام ناموسی دادن که چنین اهانتی درباره آن حضرت عجیب می‌نماید. این روایت را علاوه بر الفتوح ابن اعثم، امالی شیخ صدوق (ص ۲۱۸) نیز آورده است. با این تفاوت که شیخ صدوق از این شخص به «ابوهرم» نام می‌برد.

فأرسل إليه الحسين برجل من أصحابه يقال له الحجاج بن مسروق الجعفي فأقبل حتى دخل عليه في فسطاطه فسلّم عليه فردّ عليه عبيدالله السلام ثمّ قال له: ما وراءک؟ قال: ورائي والله يابن الحر! الخير إنّ الله تعالى قد أهدى إليک كرامة عظيمة إن قبلتها فقال عبيدالله: ماذا ک؟ قال الحجاج: هذا الحسين بن علي يدعوک إلى نصرته فإن قاتلت بين يديه اجرت و إن قتلت استشهدت فقال عبيدالله: والله يا حجاج! ما خرجت من الكوفة إلّا مخافة أن يدخلها الحسين و أنا فيها لا أنصره فإنه ليس له فيها شيعة و لا أنصار إلّا مالوا إلى الدنيا و زخرفها إلّا من عصم الله منهم، فارجع إليه و أخبره بذلک. قال: فجاء الحجاج الى الحسين و أخبره فقام الحسين فانتعل ثمّ صار إليه في جماعة من أهل بيته و إخوانه فلما دخل عليه وثب عبيدالله بن الحر عن صدر المجلس و أجلس الحسين فيه فحمد الله الحسين و أثنى عليه ثمّ قال: أما بعد يابن الحر! فإن أهل مصركم هذا كتبوا إليّ و أخبروني أنهم مجتمعون على أن ينصروني و أن يقوموا من دوني

❖ ❖ ❖ ❖

امام یکی از یارانش را به نام حجاج بن مسروق جعفی نزد او فرستاد. او به خیمه عبیدالله رفت و سلام کرد. عبیدالله جواب داد و گفت: چه خبر؟ حجاج گفت: خیر و خوبی، اگر بپذیری خداوند کرامت بزرگی به تو هدیه کرده است. عبیدالله گفت: چه چیز را؟ گفت: حسین بن علی علیه‌السلام تو را به یاری می‌طلبد. اگر در برابر او بجنگی پاداش می‌بری و اگر کشته شوی شهید هستی. عبیدالله گفت: ای حجاج! به خدا سوگند از کوفه بیرون آمدم فقط برای این که می‌ترسیدم حسین بیاید و من آن‌جا باشم و نتوانم یاری‌اش کنم. در کوفه پیرو و یاوری ندارد. همه به دنیا و زرق و برق آن دل خوش کرده‌اند مگر کسانی که خداوند حفظشان کرده است. برگرد و این مطلب را به او خبر بده. حجاج نزد امام علیه‌السلام آمده، خبر را بازگفت. امام برخاست و کفش‌هایش را پوشید و همراه گروهی از خانواده و برادرانش سوی عبیدالله رفت. چون وارد خیمه او شد، عبیدالله از بالای مجلس برخاست و امام در آن‌جا نشست؛ پس سپاس و ستایش خدا راگفت و فرمود: ای فرزند حرّ! مردم شهر شما به من نامه نوشتند وگفتند بر یاری‌ام اتفاق کرده‌اند و حاضرند از من دفاع کنند

و أن يقاتلوا عدوي و سألوني القدوم عليهم فقدمت و لست أرى الأمر على ما زعموا لأنهم قد أعانوا على قتل ابن عمي مسلم بن عقيل و شيعته و أجمعوا على ابن مرجانة عبيدالله بن زياد مبايعين ليزيد بن معاوية. يابن الحر! إنّ الله تعالى مؤاخذک بماکسبت و أسلفت من الذنوب في الأيام الخالية و إني أدعوک إلى توبة تغسل ما عليک من الذنوب أدعوک إلى نصرتنا أهل البيت فإن اعطينا حقنا حمدنا الله تبارک و تعالى على ذلک و قبلناه و إن منعنا حقنا و رکبنا بالظلم کنت من أعواني على طلب الحقّ.

فقال له عبيدالله: يابن رسول الله! لوکان بالکوفة لک شيعة و أنصار يقاتلون معک لکنت أنا من أشدّهم على عدوّک و لکن يابن رسول الله! رأيت شيعتک بالکوفة قد لزموا منازلهم خوفاً من سيوف بني امية فأنشدک الله يابن رسول الله! أن تطلب مني غير هذه المنزلة و أنا اواسيک بما أقدر عليه خذ إليک فرسي هذه الملحقة فوالله إني ما طلبت عليها شيئا قط إلّا و قد لحقته و لا طلبت قط و أنا عليها فادرکت و خذ سيفي هذا فوالله ما ضربت به شيئا إلّا أذقته حياض الموت.

❖❖❖❖

و دشمنانم را بکشند. از من خواستند پیش آن‌ها بروم، من هم آمدم؛ ولی اوضاع را آن چنان که می‌گفتند نمی‌بینم. چون آنان در کشتن پسر عمویم مسلم بن عقیل و پیروانش شرکت کردند و به طرفداری پسر مرجانه، عبیدالله بن زیاد اتفاق کرده، دور او جمع شده‌اند و با یزید بن معاویه بیعت کرده‌اند. ای فرزند حر! خدای تعالی تو را به گناهان و اعمال گذشته‌ات مؤاخذه خواهد کرد. من تو را به توبه‌ای می‌خوانم که گناهانت را بشوید. تو را به یاری اهل بیت دعوت می‌کنم. اگر حق ما را دادند خدای تبارک و تعالی را سپاس می‌گوییم و آن را می‌پذیریم و اگر از حقمان ممنوع شدیم و به ما ستم کردند تو از کسانی خواهی بود که بر طلب حق، کمکم کرده‌ای.

عبیدالله گفت: یابن رسول‌الله! اگر در کوفه پیروان و یارانی داشتی که همراه تو بجنگند، من سرسخت‌ترین آن‌ها در برابر دشمنت بودم؛ لیکن پیروانت را در کوفه دیدم که از ترس شمشیر امویان ملازم خانه‌ها شده‌اند ای پسر رسول خدا! تو را سوگند می‌دهم که چیز دیگری از من بخواهی و من در حدّ توانم با تو همراهی خواهم کرد. اسبم «ملحقه» را از من بگیر که به خدا قسم هر وقت بر آن نشستم و دنبال چیزی رفتم به آن دست یافتم. شمشیرم را هم بگیر که هرچه را با آن زدم نابودش کردم.

فقال له الحسین: یا بن الحر! إنا لم نأتک لفرسک و سیفک إنما أتیناک نسألک النصرة فإن کنت بخلت علینا في نفسک فلا حاجة لنا في شيء من مالک و لم أکن بالذي أتخذ المضلّین عضداً لأني قد سمعت جدي رسول الله ﷺ یقول: من سمع بواعیة أهل بیتي ثم لم ینصرهم علی حقهم کبّه الله علی وجهه في نار جهنم. ثم قام الحسین من عنده و صار إلی رحله.

و ندم عبیدالله بن الحر علی ما فاته من صحبة الحسین و نصرته فأنشأ یقول:

أیا لک حسرة ما دمت حیا — تردد بین صدري و التراقي
غداة یقول لي بالقصر قولاً — أتترکنا و تعزم بالفراق
حسین حین یطلب بذل نصري — علی أهل العداوة و الشقاق
فلو فلق التلهف قلب حيّ — لهمّ القلب مني بانفلاق
و لو آسیته یوماً بنفسي — لنلت کرامة یوم التلاق

❖❖❖

امام حسین؈ فرمود: ای فرزند حُر! ما برای اسب و شمشیر تو نیامده‌ایم. ما آمده‌ایم از تو یاری بخواهیم. اگر نسبت به جان خود بخل می‌ورزی، نیازی به اموالت نداریم و من کسی نیستم که گمراهان را به یاری بگیرم؛ چون از جدم رسول‌الله شنیدم که فرمود: کسی که ندای کمک خواهی اهل بیت مرا بشنود و آنان را یاری نکند، خدا او را به صورت در آتش جهنم می‌اندازد. سپس امام حسین؈ از پیش او برخاست و به خیمه‌اش رفت.

عبیدالله بن حر به خاطر این که فرصت همراهی و یاری آن حضرت را از دست داد، پشیمان شد و چنین سرود: «تا وقتی زنده هستم حسرت در قلب و سینه‌ام خواهد بود که آن روز حسین؈ در قصر بنی مقاتل گفت: ما را ترک می‌کنی و قصد جدایی داری؟ او از من طلب یاری بر اهل دشمنی و شقاق داشت. اگر افسوس و حسرت، قلب کسی را شکافته باشد، قلب من در پی شکافتن است. اگر آن روز با او همراهی و مواسات می‌کردم.

مع ابن محمد تفدیه نفسي فودع ثم أسرع بانطلاق
لقد فاز الأولی نصروا حسیناً و خاب الآخرون ذوو النفاق

قال:[۱] و لما وصل کتاب یزید إلی ابن زیاد أن یأخذ علی الحسین بالمراصد و المسالح و الثغور أنفذ ابن زیاد للحصین بن نمیر التمیمي و کان علی شرطته أن ینزل القادسیة و ینظم المسالح ما بین القطقطانیة إلی حفان و تقدم إلی الحر بن یزید الریاحي أن یتقدم بین یدي الحصین في ألف فارس و کان الحسین

❖❖❖❖

در قیامت همراه فرزند پیامبر که جانم فدایش باد، به مقامی بزرگ می‌رسیدم. او وداع کرد و به سرعت جدا شد، آنان که حسین علیه السلام را یاری کردند، رستگار شدند و دیگران که یاری نکردند و نفاق ورزیدند، بدبخت شدند».[۲]

اعزام فرستاده دوم به کوفه

چون نامه یزید به ابن زیاد رسید که به وسیله دیده‌بانان و پاسگاه‌ها و مرزها سر راه حسین علیه السلام را بگیرد، ابن زیاد، حصین بن نمیر تمیمی[۳] فرمانده پلیس خود را به قادسیه اعزام کرد تا راه‌های میان قُطقطانیه تا خَفّان را زیر نظر بگیرد. حرّ بن یزید ریاحی را هم به عنوان پیش قراول حصین فرستاد. در همین زمان، امام حسین علیه السلام

---

۱. از اینجا تا پس از گزارش چگونگی آب خوردن علی بن طعان و اسبش، در کتاب الفتوح نیست جز یک سطر از آن که اصل تلاقی سپاه امام با لشکر هزار نفری حرّ را بیان می‌کند.

۲. عبیدالله بن حر جعفی شخصیتی مذبذب داشت. او اهل غارت و چاقو کشی بود و کمتر به اطاعت کسی گردن می‌نهاد. پس از امام حسین علیه السلام نزد ابن زیاد رفت ولی از پیش او عصبانی بیرون آمد و شعری در رثای امام حسین علیه السلام هم سرود و پشیمانی خود را از عدم همراهی آن حضرت بیان کرد. با وجود این پشیمانی در زمان مختار با او همراه نشد و پیوسته به غارتگری مشغول بود. حتی همراه مصعب بن زبیر علیه مختار جنگید ولی به زودی روابط آنان تیره شد و مصعب او را به زندان انداخت. پس از آزادی نزد عبدالملک بن مروان رفت و با هماهنگی او به جنگ مصعب شتافت ولی در این نبرد کشته شد. (شرح حال او را بنگرید در انساب الاشراف، ۲۹/۷ تا ۴۰).

۳. نام این شخص در منابع «حصین بن تمیم» آمده و او غیر از «حصین بن نُمیر» است. گویا تصحیف این نام باعث اشتباه خوارزمی شده چنان که در موارد دیگری این دو نفر با یکدیگر خلط شده‌اند.

قد بعث بأخيه من الرضاعة عبدالله بن يقطر إلى أهل الكوفة. فأخذه الحصين و أنفذه الى ابن زياد. فقال له ابن زياد: اصعد المنبر فالعن الحسين و أباه.

فصعد المنبر و دعا للحسين و لعن يزيد بن معاوية و عبيدالله بن زياد و أبويهما فرمي به من فوق القصر فجعل يضطرب و به رمق فقام إليه عبد الملک بن عمير اللخمي فذبحه و ليم عبد الملک فاعتذر أنه أراد أن يريحه مما فيه من العذاب.

❖ ❖ ❖ ❖

برادر رضاعی‌اش عبدالله بن یُقطر[1] را به سوی مردم کوفه اعزام کرد. حصین او را دستگیر کرد و برای ابن زیاد فرستاد. ابن زیاد به او گفت که بالای منبر رود و حسین علیه‌السلام و پدرش را لعن کند.

ابن یقطر به منبر رفت و امام حسین علیه‌السلام را دعا کرد و یزید و عبیدالله و پدرشان را لعن نمود. ابن زیاد دستور داد او را از بالای قصر پرتاب کردند. او در حال جان دادن بود و هنوز رمقی داشت که عبدالملک بن عُمیر لَخمی به طرف او رفت و سرش را برید. وقتی او را سرزنش کردند، گفت: می‌خواستم راحتش کنم چون عذاب می‌کشید.[2]

۱. نام عبدالله بن یُقطر (یَقطر) پیش از این واقعه در منابع نیامده و درباره او اطلاعات دیگری نداریم. تنها خبری منحصر به فرد در کتاب الخرائج و الجرائح (۵۵۰/۲) آمده که از زبان او اشعاری درباره علی علیه‌السلام بیان می‌کند که منبع و سند آن قابل تأمل است. اما این که شیخ طوسی نام او را در کتاب رجال (ص ۱۰۳) و ذیل اصحاب امام حسین علیه‌السلام آورده، مطلب تازه‌ای نیست و همین گزارش مورّخان را مستند خود قرار داده است. مؤلف موسوعة التاریخ الاسلامی (۱۱۳/۶) معتقد است که وی هم‌شیر امام نیست بلکه فقط مادر او از امام حضانت کرده است؛ زیرا بنا به روایات، امام حسین علیه‌السلام جز از مادرش فاطمه علیهاالسلام شیر نخورد. پس تعبیر «رضاعی» درباره او تسامحی خواهد بود. در هر صورت، سنّ وی را همانند امام، نزدیک به ۶۰ سال تخمین خواهیم زد.

۲. به رغم آن که گزارش اعزام ابن یقطر از سوی امام در منابع موجود است و می‌گویند امام او را برای خبر گرفتن از اوضاع کوفه فرستاد و هنوز از بیعت شکنی کوفیان و کشته شدن مسلم خبر نداشت (مثلاً تاریخ الطبری، ۳۹۸/۵؛ انساب الاشراف، ۳۷۹/۳)، در عین حال گزارش کاملاً مشابهی از اعزام و شهادت قیس بن مسهر صیداوی نقل کرده‌اند و گفته‌اند حصین بن تمیم او را دستگیر کرد و چون بر منبر، خلاف خواستهٔ ابن زیاد سخن گفت، او را از قصر به زیر انداختند (تاریخ الطبری، ۳۹۵/۵؛ انساب الاشراف، ۳۷۸/۳، ۳۶۴/۱۱). قیس از کسانی است که حامل نامه‌های کوفیان برای امام حسین علیه‌السلام بود و نامه‌ای هم از امام برای آنان برد (تاریخ الطبری، ۳۵۲/۵ و ۳۹۴). پیکر مسلم، سفیر اصلی امام را هم پس از شهادت، از بالای قصر بر زمین انداختند.

قال: و سار الحسين حتى بلغ زرود فلقي رجلاً على راحلة له و كان الحسين وقف ينتظره فلما رأى الرجل ذلک عدل عن الطريق فتركه الحسين و مضى.

قال عبدالله بن سليمان و المنذر بن المشمعل الأسديان: كنا نسائر الحسين فلما رأينا الحسين وقف للرجل و الرجل عدل عن طريقه لحقنا بالرجل فسلّمنا عليه فرد علينا السلام فقلنا: ممّن الرجل؟ قال: أسدي قلنا: و نحن أسديان فما الخبر؟ قال: الخبر أن مسلم بن عقيل و هاني ابن عروة قد قتلا و رأيتهما يجران في السوق بأرجلهما فأقبلنا نسائر الحسين حتى نزل الثعلبية ممسياً فجئناه فسلمنا عليه فردّ علينا السلام فقلنا: رحمک الله إنّ عندنا لخبراً إن شئت حدثناک علانية و إن شئت سراً فنظر إلينا و إلى أصحابه و قال: مادون هؤلاء سرّ! فقلنا له أرأيت الراكب الذي استقبلته أمس و عدل عنک قال: نعم و أردت مسألته

❖ ❖ ❖ ❖

خبر شهادت مسلم و هانی

(راوی گفت:) حسین علیه السلام به راهش ادامه داد تا به زَرُود رسید. در آن‌جا مردی شترسوار را دید و ایستاد تا با او ملاقات کند. امّا آن مرد که متوجه انتظار امام شد، راه خود راگرداند. امام هم از او منصرف شد و به راهش ادامه داد.

عبدالله بن سلیمان اسدی و منذر بن مُشمعل اسدی گفتند:

ما که حسین علیه السلام را همراهی می‌کردیم، دیدیم آن مرد راه خود راگرداند و انتظار امام را پاسخ نداد. سراغش رفتیم و سلام و احوال کردیم و گفتیم: از کدام قبیله‌ای؟ گفت: اسدی‌ام. گفتیم: ما هم اسدی هستیم. چه خبر؟ گفت: «مسلم بن عقیل و هانی بن عروه کشته شدند و دیدیم که پای آنان راگرفته در بازار می‌کشاندند». دو مرد اسدی گویند: ما با حسین علیه السلام راه را طی کردیم تا به ثَعلبیه رسید و شب را در آن‌جا اتراق کرد. سراغ آن حضرت رفتیم سلام و احوال کردیم و گفتیم ما خبری داریم که اگر بخواهید آشکارا بگوئیم و یا در خفا بیان کنیم. امام نگاهی به ما و یارانش کرد و فرمود در میان ایشان سرّی نیست. گفتیم سواری که دیروز در نزدیکی شما بود و راه خود راگرداند دیدید؟ فرمود: آری، می‌خواستم اخباری از او بگیرم.

قلنا: فقد والله استبرأنا لک خبره و کفیناک مسألته و هو امرؤ منّا ذو رأي و صدق و عقل و قد حدثنا أنّه لم یخرج من الکوفة حتّی قتل مسلم بن عقیل و هاني بن عروة و رآهما یجران في السوق بأرجلهما. فقال: إنا لله و إنّا إلیه راجعون، رحمة الله علیهما. یردد ذلک مرارا. فقلنا: ننشدک الله في نفسک و أهل بیتک و هؤلاء الصبیة إلّا انصرفت من مکانک هذا. فإنّه لیس لک بالکوفة ناصر و لا شیعة بل نتخوف منهم أن یکونوا علیک. فنظر الحسین إلی بني عقیل فقال لهم: ما ترون فقد قتل مسلم؟ فبادر بنو عقیل و قالوا: والله لا نرجع، أیقتل صاحبنا و ننصرف؟ لا والله لا نرجع حتی نصیب ثأرنا أو نذوق ما ذاق صاحبنا. فأقبل علینا و قال: لا خیر في العیش بعد هؤلاء. فعلمنا أنّه قد عزم رأیه علی المسیر. فقلنا له: خار الله لک فقال: رحمکما الله تعالی فقال له أصحابه: إنّک والله ما أنت بمثل مسلم و لو قدمت الکوفة و نظر النّاس إلیک لکانوا إلیک أسرع و ما عدلوا عنک و لا عدلوا بک أحداً فسکت.

❖ ❖ ❖ ❖

گفتیم ما این کار راکردیم و از او پرسیدیم. او از قبیله ما و فردی صاحب نظر، راستگو و فهیم بود. او گفت پیش از آن که از کوفه بیرون بیاید، دیده است مسلم و هانی راکشته و بدنشان را در بازار کشانده‌اند. امام فرمود: «إنّا لله و إنّا إلیه راجعون»، رحمت خدا بر آنان باد. این جملات را چند بار تکرار کرد. ماگفتیم: شما را قسم می‌دهیم که خود و خانواده و این دختران را نجات دهید و از اینجا بروید. چون مردم کوفه، یاور و شیعه شما نیستند بلکه می‌ترسیم علیه شما اقدام کنند. امام به فرزندان عقیل نگریست و به آنان فرمود: مسلم کشته شده است، چه می‌کنید؟ خاندان عقیل بلافاصله گفتند: به خدا قسم برنمی‌گردیم. آیا فامیل ما کشته شود و ما برگردیم؟ هرگز برنمی‌گردیم تا انتقام او را بگیریم یا همانند او بمیریم. امام به ما ـ دو مرد اسدی ـ رو کرد و فرمود: پس از این‌ها ـ مسلم و هانی ـ زندگی خیری ندارد. ما دانستیم که آن حضرت، مصمم به ادامه راه است. گفتیم: خدا برایت خیر مقرر گرداند و او هم برای ما دعا کرد. یارانش به او می‌گفتند: تو مثل مسلم نیستی و اگر به کوفه بروی و مردم تو را ببینند به‌سرعت به تو می‌پیوندند و تو را باکسی جایگزین نمی‌کنند و از کنارت نمی‌روند. امام حرفی نزد.

قال: ثمّ سار الحسین حتی انتهی إلی زبالة فورد علیه هناک مقتل أخیه من الرضاعة عبدالله بن یقطر و کان قد تبع الحسین خلق کثیر من المیاه التي یمرّ بها لأنهم کانوا یظنون استقامة الأمور له فلما صار بزبالة قام فیهم خطیباً فقال: ألا إنّ أهل الکوفة وثبوا علی مسلم بن عقیل و هاني بن عروة فقتلوهما و قتلوا أخي من الرضاعة فمن أحبّ منکم أن ینصرف فلینصرف من غیر حرج و لیس علیه منّا ذمام فتفرّق الناس و أخذوا یمینا و شمالا حتّی بقي في أصحابه الذین جاءوا معه من مکة و إنما أراد أن لا یصحبه إنسان إلّا علی بصیرة.

قال: ثم سار منها فقال رجل ممن کان معه الله أکبر فقال الحسین: ممّ کبرت؟ قال: رأیت نخیل الکوفة فقال الأسدیان: إنّ هذا مکان ما یری فیه نخل الکوفة. قال الحسین: فما تریانه؟ قالا: والله نری أسنّة الرماح و آذان الخیل فقال: و أنا والله أری ذلک.

❖ ❖ ❖ ❖

حسین علیه‌السلام همچنان راه می‌پیمود تا به زباله رسید. در آن‌جا خبر کشته شدن برادر شیری‌اش عبدالله بن یُقطر به او رسید. این در حالی بود که مردم زیادی از آبادی‌هایی که امام از آن‌جا عبور می‌کرد به او پیوسته بودند؛ چون تصور می‌کردند اوضاع به نفع آن حضرت خواهد بود. هنگامی که به زباله رسیدند، امام برای آنان خطبه خواند و فرمود: بدانید که اهل کوفه بر مسلم بن عقیل و هانی بن عروه شوریده و آن‌ها را کشته‌اند. برادر رضاعی‌ام را هم کشته‌اند. هرکس دوست دارد که برگردد، بی‌هیچ مشکلی می‌تواند برگردد و چیزی بر عهده او نیست. در این هنگام، مردم به چپ و راست پراکنده شدند تا این که فقط گروهی با او ماندند که از مکه همراهش آمده بودند. امام می‌خواست کسی بدون بصیرت و شناخت همراهش نباشد.

لشکر حرّ

آن‌گاه به راه خود ادامه داد تا این که یکی از یارانش ندای الله اکبر سرداد. امام فرمود: برای چه تکبیر گفتی؟ عرض کرد: نخلستان‌های کوفه را دیدم. آن دو مرد اسدی همراه کاروان گفتند: از اینجا نخل‌های کوفه را نمی‌توان دید. امام فرمود: پس چیست؟ گفتند: به خدا که پیکان نیزه‌ها و گوش اسبان را می‌بینیم. امام فرمود: من هم چنین می‌بینم.

ثم قال: فهل لنا ملجأ نلجأ إليه فنجعله في ظهورنا و نستقبل القوم بوجه واحد؟ فقالا: بلى هذا ذو حسم إلى جنبک تميل إليه عن يسارک فإن سبقت القوم إليه فهو كما تريد فأخذ إليه ذات اليسار و أنا معه.

فما كان بأسرع من أن طلعت علينا هوادي الخيل فتبيّناها و عدلنا فلما رأونا عدلنا عن الطريق عدلوا إلينا كأنّ أسنتهم اليعاسيب و كأنّ راياتهم أجنحة الطير فاستبقنا إلى ذي حسم فسبقناهم إليه. و أمر الحسين بأبنية فضربت فنزل فيها و جاء القوم زهاء ألف فارس مع الحر بن يزيد الرياحي التميمي فأتى حتى وقف هو و خيله مقابل الحسين في حرّ الظهيرة و الحسين و أصحابه معتمون متقلدو أسيافهم فقال الحسين لأصحابه: اسقوا القوم و أرووهم من الماء و رشفوا الخيل ترشيفاً. فسقوهم حتى ارتووا و كانوا شاكين في السلاح لا يرى منهم إلّا الحدق و أقبلوا يملؤون القصاع و الطساس من الماء ثم يدنونها من الفرس فإذا عبّ فيها ثلاثاً أو أربعاً أو خمساً عزلت عنه و سقي آخر حتى سقوها عن آخرها.

❖ ❖ ❖ ❖

آن گاه پرسید: آیا پناه گاهی هست که به آن پناه بریم تا پشت سرمان محفوظ باشد و از روبرو با این گروه مواجه باشیم؟ آن دو گفتند: بله، «ذو حُسَم» هست که طرف راست ماست. اگر زودتر از آنان (لشکر کوفه) برسی، به مقصودت دست می‌یابی. امام به جانب راست منحرف شد و ما با او بودیم.

پس ما زودتر به ذو حسم رفتیم و امام دستور داد خیمه‌ها را زدند و منزل کردیم. آن گروه هم با حدود هزار سوار با حر بن یزید ریاحی تمیمی[۱] آمدند و در برابر امام در گرمای نیم روز اردو زدند. امام و یارانش عمامه بر سر و شمشیر به‌دست بودند. حسین علیه‌السلام به یارانش فرمود: آنان را آب دهید و اسبان را هم سیراب کنید. پس همراهان امام، لشکر حرّ را آب دادند تا سیراب شدند. آنان که سر تا پا مسلّح بودند و فقط چشمانشان دیده می‌شد، ظرف‌های چوبی و تشت‌ها را از آب پر کرده و نزدیک اسبان می‌آوردند. وقتی اسبان سه، چهار یا پنج بار سر در ظرف آب می‌کردند، از آن بر می‌گرفتند و به اسب دیگر می‌دادند تا همه سیراب شدند.

---

۱. حرّ بن یزید بن ناجیه از تیره بنوریاح قبیله تمیم، از جمله کسانی است که نامش به وسیله همراهی با امام حسین علیه‌السلام جاودانه شد و پیش از واقعه کربلا نامی از او نیست و مورخان جز در این واقعه از او یاد نمی‌کنند.

قال عليّ بن طعان: فكنت مع الحر يومئذ فجئت في آخر من جاء من أصحابه فلما رأى الحسين ما بيّ و بفرسي من العطش قال لي: أنخ الراوية فلم أفهم لأنّ الراوية عندي السقاء فقال: أنخ الجمل فأنخته فقال: اشرب فجعلت كلما شربت سال الماء من السقاء فقال الحسين: أخنث السقاء فلم أفهم أنه أراد أعطفه و لم أدر كيف أفعل؟ فقام فعطفه فشربت و سقيت فرسي. وكان مجيء الحر بن يزيد من القادسية و كان عبيدالله بن زياد بعث الحصين بن نمير و أمره أن ينزل القادسية و يقدم الحرّ بين يديه في ألف فارس يستقبل بهم الحسين.

قال: فقال الحسين: أيها القوم! من أنتم؟ قالوا: نحن أصحاب الأمير عبيدالله بن زياد فقال الحسين: و من قائدكم؟ قالوا: الحرّ بن يزيد الرياحي التميمي فناداه الحسين: يا حر! ألنا أم علينا؟ قال الحر: بل عليک يا أباعبدالله!

❖ ❖ ❖ ❖

علی بن طعان گوید: من در لشکر حر و جزو آخرین افراد او بودم که رسیدیم. چون حسین﷣ تشنگی من و اسبم را دید، گفت: «راویه» را بخوابان. ولی من معنای آن را نفهمیدم چون در زبان ما راویه به معنای «مَشک» است. دوباره فرمود: شتر را بخوابان و من چنین کردم.[۱] فرمود بنوش، وقتی آب می‌نوشیدم آب از مشک می‌ریخت. حسین﷣ گفت: مشک را کج کن، من نفهمیدم و نمی‌دانستم چه کنم. امام خودش بلند شد و آن را کج گرفت و من آب نوشیدم و اسبم را سیراب کردم.[۲]

حر بن یزید از سمت قادسیه آمده بود چون ابن زیاد، حصین بن نمیر را به آن‌جا فرستاد و حصین هم حرّ را با هزار سوار پیش فرستاد که با امام حسین﷣ روبرو شد.

راوی گوید: حسین﷣ از اصحاب حر پرسید شما کیستید؟ گفتند: ما نیروهای امیر عبیدالله بن زیاد هستیم. فرمود: فرمانده شما کیست؟ گفتند: حر بن یزید ریاحی تمیمی. امام او را صدا کرد: «ای حرّ! طرف ما هستی یا علیه ما؟» گفت: علیه تو ای اباعبدالله!

---

۱. این موضوع به دلیل اختلاف لهجه حجاز و کوفه است. مقصود امام از «راویه»، حیوان آب آور یعنی شتر بوده است؛ ولی آن مرد کوفی راویه را به آنچه آب در آن است یعنی مشک می‌گفته است.

۲. سیره و اخلاق امام حسین﷣ چنین است و اخلاق ب دسیر تان چنان که با او کردند!

فقال الحسين: لا حول و لا قوة إلّا بالله العليّ العظيم. فلم يزل الحر موافقاً للحسين حتى دنت صلاة الظهر فقال الحسين للحجاج بن مسروق: أذّن يرحمک الله و أقم الصلاة حتّى نصلي.

فأذّن الحجاج للظهر فلمّا فرغ صاح الحسين بالحر: يابن يزيد! أتريد أن تصلّي بأصحابک و أنا اصلي بأصحابي؟ فقال الحرّ: لا، بل أنت تصلي و نحن نصلي بصلاتک يا أبا عبدالله! فقال للحجاج: أقم فأقام و تقدّم الحسين للصّلاة فصلّى بالعسكرين جميعاً فلما فرغ وثب قائماً متكأً على قائم سيفه و كان في: إزار و رداء و نعلين فحمد الله و أثني عليه ثم قال: أيها الناس! معذرة إليكم اقدمها إلى الله و الي من حضر من المسلمين إني لم آتكم و في رواية: لم أقدم إلى بلدكم حتّى أتتني كتبكم و قدمت عليّ رسلكم أن أقدم إلينا فإنه ليس علينا إمام فلعل الله أن يجمعنا بک على الهدى و الحق فإن كنتم على ذلک فقد جئتكم فإن تعطوني

❖ ❖ ❖ ❖

امام گفت: لا حول و لا قوة الّا بالله العلی العظیم. حرّ همراه امام بود تا هنگام نماز ظهر نزدیک شد. امام به حَجّاج بن مسروق فرمود: خدا رحمتت کند اذان و اقامه بگو تا نماز بخوانیم.

حجّاج اذان ظهر را گفت و چون تمام شد امام، حرّ را ندا کرد که ای ابن یزید! آیا با اصحابت نماز می‌خوانی و من با یارانم؟ حرّ گفت: نه، ای اباعبدالله! ما به تو اقتدا می‌کنیم. امام به حجاج فرمود: اقامه بگو. او اقامه گفت و امام پیش ایستاد و دو لشکر با آن حضرت نماز خواندند. چون نماز به پایان رسید، بر دسته شمشیرش تکیه کرد درحالی‌که پیراهن و عبا و نعلین پوشیده بود. پس حمد و ثنای خدا کرد و فرمود: ای مردم! لازم است مطالبی را توضیح دهم.[1] من به طرف شما نیامدم مگر وقتی که نامه‌های شما رسید و پیک‌هایتان آمدند که «به سوی ما بیا چون پیشوایی نداریم. امید است خداوند ما را به وسیله تو بر درستی و هدایت رهنمون شود». اکنون اگر بر این حرف باقی هستید آمده‌ام،

۱. عبارت «معذرة الی الله و الیکم» که در اینجا قدری به هم ریخته است به معنای توضیح دادن و نوعی اتمام حجت نمودن است.

ما أطمئن إليه و أثق به من عهودكم و مواثيقكم أدخل معكم إلى مصركم و إن لم تفعلوا و كنتم لمقدمي كارهين و لقدومي عليكم باغضين انصرفت عنكم إلى المكان الذي منه جئت إليكم.[1]

فقال الحرّ: والله إنا ما ندري بهذه الكتب التي تقول؟ فقال الحسين: يا عقبة بن سمعان! اخرج إليّ الخرجين فأخرجهما و أتى بهما مملوءين من كتب أهل الكوفة فنثر الكتب بين يديه فقال الحر: إنا لسنا من هؤلاء. فبيناهم على تلك الحال و إذا كتاب ورد من الكوفة من عبيدالله بن زياد إلى الحر بن يزيد الرياحي: أما بعد يا حرّ! فإذا أتاک كتابي هذا فجعجع بالحسين بن علي و لا تفارقه حتى تأتيني به فإني قد أمرت رسولي: أن يلزمک و لا يفارقک حتى تأتي بانفاذ أمري إليک والسلام.

فلما قرأ الحرّ الكتاب بعث إلى ثقات أصحابه فدعاهم ثمّ قال: و يحكم إنه قد ورد عليّ كتاب

❖ ❖ ❖ ❖

اگر عهد و پیمانی با من می‌بندید که اطمینان داشته باشم و بر آن تکیه کنم، همراهتان به شهر شما می‌آیم و اگر چنین نمی‌کنید و از آمدنم اکراه دارید بلکه ناراحت می‌شوید، از اینجا برمی‌گردم و به جایی که بوده‌ام باز می‌گردم.

حرّ گفت: به خدا سوگند! ما از نامه‌هایی که می‌گویی خبر نداریم. امام فرمود: ای عقبة بن سمعان! خرجین را بیاور. آن گاه نامه‌ها را بیرون آورد و روبرویش ریخت. حرّ گفت: ما جزو اینها نیستیم. در همین حال نامه‌ای از کوفه رسید که در آن ابن زیاد به حرّ چنین نوشته بود: «هنگامی که نامه‌ام رسید به حسین بن علی تنگ بگیر و از او جدا نشو تا او را پیش من بیاوری، من فرستاده‌ام را فرمان داده‌ام تا همراه تو باشد و از تو جدا نشود تا دستورم را اجرا کنی، والسلام».[2]

چون حرّ نامه را خواند، یاران مورد اطمینان خود را خواست و به آنان گفت: وای بر شما! نامه‌ای از

---

۱. عبارات بعدی با کتاب الفتوح جابجایی‌ها و تفاوت‌هایی دارد.

۲. این هم یکی از اشکالات ابن اعثم و خوارزمی است که این نامه را در این محل می‌دانند. در صورتی که نامه «جعجع بالحسین» مربوط به توقف امام در کربلاست و چند منزل بعد به حر ابلاغ شد. در واقع این جواب استفسار حرّ از ابن زیاد بود. چون امام حاضر نشد همراه او به کوفه رود و توافق کردند آن حضرت، راهی غیر از کوفه و مدینه در پیش گیرد (ر.ک: تاریخ الطبری، ۴۰۸/۵). ابن اعثم و به تبع او خوارزمی این نامه را با نامه‌ای که چند صفحه بعد (ص... کتاب حاضر) می‌آید، خلط کرده‌اند و در واقع دستور توقف امام را در اینجا تکرار کرده‌اند.

عبيدالله بن زياد يأمرني أن أقدم على الحسين بما يسوءه و لا والله ما تطاوعني نفسي و لا تجيبني إلى ذلک أبداً

فالتفت رجل من أصحاب الحر يكنى: أبا الشعثاء الكندي إلى رسول ابن زياد و قال له: فيم جئت ثكلتک امک؟ فقال له الرسول: أطعت إمامي و وفيت ببيعتي و جئت برسالة أميري فقال له أبو الشعثاء: لعمري لقد عصيت ربّک و إمامک و أهلكت نفسک و اكتسبت والله عاراً و ناراً، فبئس الإمام إمامک الذي قال فيه الله: وَ جَعَلْنَاهُمْ أَئِمَّةً يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ وَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ لا يُنْصَرُونَ.

و دنت صلاة العصر فأمر الحسين مؤذنه أيضاً بالأذان فأذّن و أقام و تقدّم الحسين فصلّى بالعسكرين فلما انصرف من صلاته وثب قائماً على قدميه فحمد الله و أثنى عليه ثمّ قال: أما بعد أيها الناس! فإنكم إن تتقوا الله تعالى و تعرفوا الحق لأهله يكن رضاء الله عنكم

❖ ❖ ❖ ❖

عبيدالله به من رسيده که با حسین علیه السلام برخوردی کنم که خوش ندارد. هرگز دلم چنین کاری را نمی‌پذیرد و هیچ گاه مایل نیستم چنین کنم.

یکی از یارانش به نام ابوالشعثاء کندی[۱] به فرستاده ابن زیاد رو کرد و گفت: مادرت به عزایت نشیند، این چه دستوری است که آورده‌ای؟! پیک گفت: پیشوایم را اطاعت و بیعتم را وفا کرده‌ام و نامه امیرم را آورده‌ام. ابوالشعثاء گفت: به جانم قسم که پروردگار و امام خود را عصیان کردی و خویش را به هلاکت انداختی و به خدا قسم عار و نار ـ آتش جهنم ـ را برای خود گرفته‌ای. پیشوای تو بد امامی است، همان گونه که خداوند درباره‌اش می‌فرماید: آنان را پیشوایانی قرار دادیم ـ یا آنان پیشوایانی‌اند ـ که به سمت آتش می‌خوانند و در روز قیامت، کسی به یاری آنان نمی‌رود (یاری نمی‌شوند).[۲]

هنگام نماز عصر رسید و امام، مؤذن خود را گفت که اذان و اقامه گوید و دو لشکر به امامت آن حضرت، نماز خواندند. پس از نماز بار دیگر ایستاد و پس از حمد و ثنای الهی فرمود: ای مردم! اگر تقوا داشته باشید و حق را برای اهلش بشناسید، رضای خدا را به دست آورده‌اید.

---

۱. ابوالشعثاء یزید بن زیاد کندی ابتدا در لشکر کوفه بود ولی پس از جدّی شدن مبارزه با امام، به آن حضرت پیوست و در رکاب او به شهادت رسید (انساب الاشراف، ۴۰۵/۳). گفتگوی او با فرستاده ابن زیاد هم از باطن پاکش خبر می‌دهد و جز آن سرانجام، برای او انتظار نمی‌رود.

۲. سوره قصص، آیه ۴۱.

و إنا أهل بیت نبیکم محمدﷺ أولی بولایة هذه الامور علیکم من هؤلاء المدّعین ما لیس لهم و السائرین فیکم بالظلم و الجور و العدوان و إن کرهتمونا و جهلتم حقنا و کان رأیکم علی خلاف ما جاءت به کتبکم انصرفت عنکم.

فأجابه الحرّ بمثل ما أجاب به أوّلا ثم قال: یابن رسول الله! أمرنا إن لقیناک أن لا نفارقک حتّی نقدم بک علی الأمیر عبیدالله فتبسّم الحسین و قال: یا بن یزید! الموت أدنی من ذلک. ثمّ التفت إلی أصحابه فقال: احملوا النساء لیرکبن حتّی ننظر ما الذي یقدر أن یصنع هذا و أصحابه. قال: فرکبن النساء و رکب أصحاب الحسین لینصرفوا و ساقوا النساء بین أیدیهم. فتقدمت خیل أهل الکوفة فحالت بینهم و بین المسیر فضرب الحسین بیده إلی سیفه و صاح بالحرّ: ثکلتک امّک یابن یزید! ما الذي ترید أن تصنع؟ فقال الحر: أما والله یا أبا عبدالله! لو قالها غیرک من العرب لرددتها علیه کائنا من کان و لکن والله ما لي إلی ذکر امّک من سبیل غیر أنّه لا بدّ لي من أن أنطلق بک إلی الأمیر.

❖ ❖ ❖ ❖

ما اهل بیت پیامبرتان محمدﷺ سزاوارتر به ولایت بر شماییم از این مدعیان که چنین حقی را ندارند ـ ادعای چیزی دارند که حقشان نیست ـ و آنان که به ظلم و جور با شما رفتار می‌کنند. اگر از ما خوشتان نمی‌آید و حق ما را نمی‌شناسید و نظرتان برخلاف نامه‌هایتان است، از نزد شما باز می‌گردم.

حرّ همانند پاسخ قبلی را به امام داد؛ آن‌گاه گفت: یابن رسول‌الله! ما دستور داریم اگر با تو برخورد کردیم از تو جدا نشویم تا شما را نزد امیر عبیدالله ببریم. امام حسینؑ تبسمی کرد و فرمود: ای فرزند یزید! مردن از این کار راحت‌تر است ـ یعنی اگر کشته شویم تسلیم ابن زیاد نمی‌شویم ـ سپس امام رو به یارانش کرد و فرمود: زنان را بر مرکب‌ها سوار کنید تا ببینیم تقدیر چیست و این گروه چه خواهند کرد. زنان بر مرکب‌ها سوار شدند و یاران امام هم سوار شدند تا برگردند و مرکب زن‌ها را پیش‌تر فرستادند ولی لشکر کوفه از رفتن آنان منع کرد. در این هنگام، امام حسینؑ دست به شمشیر برد و فریاد زد: ای حرّ! مادرت به عزایت بنشیند، می‌خواهی چه کنی؟ حرّ گفت: ای اباعبدالله! به خدا سوگند اگر این سخن را کسی دیگر می‌گفت مثل آن را جواب می‌دادم، لیکن نمی‌توانم مادر تو را نام ببرم، ولی چاره‌ای هم ندارم که تو را نزد امیر ببرم.

فقال الحسين: اذن والله لا أتبعک أو تذهب نفسي فقال له الحر: اذن والله [۱] لا افارقک أو تذهب نفسي و أنفس أصحابي فقال الحسين: فذر إذن أصحابک و أصحابي و ابرز إليّ فإن قتلتني حملت رأسي إلى ابن زياد و إن قتلتک أرحت الخلق منک فقال الحر: إني لم اؤمر بقتالک و إنما امرت أن لا افارقک أو أقدم بک على الأمير و أنا والله كاره أن يبتليني الله بشيء من أمرک غير أني أخذت بيعة القوم و خرجت إليک و أنا أعلم أنّه ما يوافي القيامة أحد من هذه الامّة إلّا و هو يرجو شفاعة جدّک و إني والله لخائف إن أنا قاتلتک أن أخسر الدّنيا و الآخرة. و لكن أنا يا أبا عبدالله! فلست أقدر على الرجوع إلى الكوفة في وقتي هذا و لكن خذ غير الطريق و امض حيث شئت حتّى أكتب إلى الأمير: أنّ الحسين خالفني الطريق فلم أقدر عليه و أنا انشدک الله في نفسک فقال الحسين: كأنّک تخبرني بأني مقتول؟!

فقال له نعم يا أبا عبدالله! لا أشک في ذلک إلّا أن ترجع من حيث جئت. فقال الحسين: لا أدري

❖ ❖ ❖ ❖

امام فرمود: حتی اگر کشته شوم، دنبال تو نخواهم آمد. حرّ گفت: من هم به قیمت کشته شدن خود و یارانم از تو جدا نخواهم شد. امام فرمود: حال که این طور است یاران یکدیگر را رها کنیم و بجنگیم. اگر مرا کشتی سرم را برای ابن زیاد ببر و اگر من تو را کشتم مردم از دستت آسوده خواهند شد. حرّ گفت: من دستور جنگ ندارم. فقط مأمورم همراهت باشم یا تو را نزد امیر ببرم و دوست ندارم خدا مرا به کار تو مبتلا کند. من به حکم بیعتم ملزم شده [۲] و به سوی تو آمده‌ام و می‌دانم که همه امت مسلمان در روز قیامت، امید به شفاعت جدّ تو دارند. می‌ترسم اگر با تو بجنگم خسر الدّنیا و الآخره باشم. [۳] من نمی‌توانم به کوفه برگردم ولی تو می‌توانی راه دیگری در پیش گیری و هر جا می‌خواهی بروی تا به عبیدالله بنویسم که حسین علیه‌السلام به راه دیگری رفت و من به آن دسترسی ندارم. آن گاه به امام گفت: من تو را قسم می‌دهم که جانت را به خطر نیندازی. امام فرمود: خبر کشته شدن مرا می‌دهی؟

حرّ گفت: بله مطمئنم چنین می‌شود، مگر این که برگردی. امام فرمود: نمی‌دانم

---

۱. در اصل هر دو مورد «اذنُ والله» آمده بود که اصلاح شد.

۲. «اخذت ببیعة القوم» درست است.

۳. گفتگوی امام و حرّ که خوارزمی از ابن اعثم نقل کرده در منابع دیگر قدری متفاوت است. مثلاً پیشنهاد امام برای مبارزه دو نفری و بخشی از سخنان حرّ در کتب دیگر نیست.

ما أقول لک و لکني أقول لک کما قال أخو الأوس و هو یرید نصرة رسول الله ﷺ فخوّفه ابن عمّه حین لقیه و قال: أین تذهب؟ فإنک مقتول فقال له:

[۱] سأمضي فما بالموت عار علی الفتی إذا ما نوی حقاً و جاهد مسلماً

[۲] و واسی الرجال الصالحین بنفسه و فارق مذموماً و خالف مجرماً

[۳] اقدّم نفسي لا ارید بقاءها لتلقی خمیساً في النزال عرمرما

[۴] فإن عشت لم اذمم و إن متّ لم الم کفی بک ذلاً أن تعیش و ترغما

قال: ثم أقبل الحسین علی أصحابه فقال: هل فیکم أحد یخبر الطریق علی غیر الجادة؟ فقال الطرماح بن عدي الطائي: أنا یابن رسول الله! أخبر الطریق فقال الحسین: فسر إذن بین أیدینا فسار الطرماح و أتبعه الحسین و أصحابه و جعل الطرماح یرتجز و یقول:

❖ ❖ ❖ ❖

چه پاسخی به تو دهم، ولی سخنی را می‌گویم که مرد اوسی هنگام یاری رسول خدا و آن گاه که پسر عمویش او را از مرگ می‌ترساند، گفت:

۱ـ می‌روم و مرگ برای جوانمرد ننگ نیست، وقتی قصد او حق باشد و با حال مسلمانی جهاد کند. ۲ـ مردمان صالح را با فداکاری خود یاری دهد و افراد پست را ترک کرده با گناه کاران مخالفت کند. ۳ـ جانم را رها می‌کنم و بقایش را نمی‌خواهم تا در روز نبرد، لشکری سنگین را ملاقات کند. ۴ـ اگر زنده ماندم مذمتی نخواهم شد و اگر کشته شدم سرزنشی نخواهد بود؛ چون ذلت آن است که زندگی کنی ولی بینی‌ات بر خاک باشد.

امام به یارانش رو کرد و فرمود: آیا کسی از شما راه غیر اصلی (انحرافی) را بلد هست؟ طِرِمّاح بن عدی طائی گفت: من بلدم. امام فرمود: پس جلو برو. طرمّاح چنین کرد و این رجز را هم می‌خواند:[۱]

---

۱. داستان طرمّاح و راهنمایی راه برای امام در منابع دیگر نیست و ابن اعثم و خوارزمی آن را به گونه‌ای نادرست نقل کرده‌اند. آنچه درباره وی آمده است این است که او بلد راه چند نفر از یاران امام بود تا آنان را از کوفه نزد آن حضرت آورد. اشعار زیر را هم در همین مسیر خواند، نه برای امام. (بنگرید به تاریخ الطبری، ۴۰۵/۵).

[۱] يا ناقتي! لا تذعري من زجري و امض بنا قبل طلوع الفجر
[۲] بخير فتيان و خير سفر آل رسول الله أهل الفخر
[۳] السّادة البيض الوجوه الغرّ الطاعنين بالرماح السمر
[۴] و الضاربين بالصفاح البتر حتى تحلي بكريم النجر
[۵] الماجد الحرّ الرحيب الصدر أتى به الله لخير أمر
[۶] عمره الله بقاء الدّهر و زاده من طيبات الذكر
[۷] يا مالك النفع معاً و الضرّ أيّد حسيناً سيدي بالنصر
[۸] على الطغاة من بقايا الكفر أعني اللعينين سليل صخر
[۹] و ابن زياد العاهر ابن العهر فأنت يا ربّ به ذو البرّ

❖ ❖ ❖ ❖

۱ـ ای شتر من! از این که تو را می‌رانم نترس و ما را پیش از آفتاب برسان.

۲ـ همراه بهترین جوانمردان و بهترین هم‌سفران که خاندان پیامبر و اهل عظمت و فخر هستند.

۳ـ بزرگان سفید روی خوش منظر که با نیزه‌های تیز (رهاشونده) می‌جنگند.

۴ـ و با شمشیرهای برّنده، ضربه می‌زنند. (چنین کن تا) به حسب و نسبی شریف، آراسته شوی.

۵ـ بزرگوار آزاده گشاده سینه که خدا او را برای بهترین کار آورده است.

۶ـ تا روزگار هست خدا او را زنده بدارد و بر خوش نامی‌اش بیفزاید.

۷ـ ای خدای صاحب نفع و ضرر! آقای من حسین ﷺ را با پیروزی یاری نما.

۸ـ بر طاغیانی که از بقایای کفر هستند یعنی لعنت شدگان از نسل ابوسفیان.

۹ـ و ابن زیاد بدکار زنازاده. ای خدا! تو بر حسین ﷺ احسان کننده‌ای.[۱]

---

۱. ابن اعثم و به تبع او خوارزمی، این اشعار را همانند بسیاری از اشعار دیگر، زیاده بر دیگر منابع آورده‌اند و بین خود این دو منبع هم تفاوت‌هایی در نقل اشعار وجود دارد.

قال ابن أعثم: فتياسر الحسين حتى وصل إلى عذيب الهجانات. فورد كتاب من عبيدالله بن زياد إلى الحر يلومه في أمر الحسين و يأمره بالتضييق عليه فأصبح الحسين من وراء عذيب الهجانات و إذا الحرّ قد عارضه أيضاً في جيشه و منعه من المسير. فقال له الحسين: ويلک ما دهاک؟ ألست قد أمرتنا أن نأخذ على غير الطريق فأخذنا و قبلنا مشورتک؟ فقال الحرّ: صدقت يا بن رسول الله! و لكن هذا كتاب الأمير ورد عليّ يؤنبني و يضعفني في أمرک و يأمرني بالتضييق عليک. قال الحسين: فذرنا إذن ننزل بقرية نينوى أو الغاضرية.

فقال له الحر: لا والله يا أبا عبدالله لا أستطيع ذلک فقد جعل ابن زياد عليّ عيناً يطالبني و يؤاخذني بذلک. و في رواية: قال الحر: لا والله ما أستطيع ذلک و هذا رسول ابن زياد معي و إنما بعثه عيناً عليّ. فقال للحسين رجل من أصحابه يقال له زهير بن القين البجلي:

❖ ❖ ❖ ❖

دستور متوقف کردن امام

به گفته ابن اعثم، امام به سمت چپ راند تا به عُذیب هِجانات رسید. در این هنگام نامه‌ای از ابن زیاد به حرّ رسید که او را در برخوردش با امام حسین علیه السلام سرزنش کرده و او را به سخت‌گیری دستور می‌داد. امام از پشت عذیب هجانات رسید و حرّ با لشکرش در برابر آن حضرت ظاهر شد و او را از رفتن بر راه فرعی بازداشت. امام به او فرمود: وای بر تو! چه پیش آمده؟ آیا نگفته بودی راه غیر اصلی را برویم و ما هم سخن تو را به کار بستیم؟ حرّ گفت درست می‌گویی یابن رسول‌الله؛ اما نامه‌ای از امیر آمده که مرا سرزنش کرده و دستور سخت‌گیری نسبت به تو را داده است. امام فرمود: پس بگذار به روستای نینوا یا غاضریه برویم.

حرّ گفت: نه ای اباعبدالله! من نمی‌توانم چنین اجازه‌ای بدهم، چون ابن زیاد برای من جاسوس گمارده که کار مراگزارش کند و در صورت تخلف مؤاخذه‌ام نماید. در روایت دیگر است که حرّ گفت: نمی‌توانم چون فرستاده ابن زیاد همراه من است و ضمناً جاسوس هم هست. یکی از یاران امام، زُهیر بن قین بجلی به او گفت:

یابن رسول الله! ذرنا نقاتل هؤلاء القوم فإنّ قتالنا إياهم الساعة أهون علينا من قتال من يأتينا معهم بعد هذا فقال له الحسين: صدقت يا زهير! و لكن ما كنت لأبدأهم بالقتال حتى يبدأوني.

فقال له زهير: فسر بنا حتى ننزل بكربلاء فإنها على شاطئ الفرات فنكون هنالک فإن قاتلونا قاتلناهم و استعنا بالله عليهم. فدمعت عينا الحسين حين ذكر كربلاء و قال: اللّهم! إني أعوذ بک من الكرب و البلاء.

و نزل الحسين في موضعه ذلک و نزل الحرّ حذاءه في جنده الذين هم ألف فارس.

و دعا الحسين بدواة و بياض و كتب إلى أشراف الكوفة ممّن يظن أنه على رأيه:

بسم الله الرّحمن الرّحيم من الحسين بن عليّ إلى سليمان بن صرد و المسيب بن نجبة و رفاعة ابن شدّاد و عبدالله بن وال و جماعة المؤمنين أما بعد فقد علمتم أنّ رسول الله ﷺ قد قال في حياته:

❖ ❖ ❖ ❖

یابن رسول‌الله! اجازه بده با این گروه بجنگیم چون نبرد با آن‌ها الآن راحت‌تر است، ولی بعداً زیاد خواهند شد. امام فرمود: زهیر! درست می‌گویی اما من نمی‌خواهم جنگ را شروع کنم مگر آن که آن‌ها آغاز کنند.

زهیر گفت: پس برویم در کربلا اتراق کنیم که بر کنار فرات است و اگر با ما جنگیدند می‌جنگیم و از خداوند کمک می‌خواهیم. وقتی نام کربلا برده شد، اشک امام جاری شد و فرمود: خدایا! من از کرب (اندوه) و بلا به تو پناه می‌برم. آن حضرت در همان محل فرود آمد و حرّ هم در برابرش با لشکری هزار نفری فرود آمد.[1]

امام کاغذ و دواتی خواست و برای آن دسته از اشراف اهل کوفه که فکر می‌کرد با او هستند چنین نوشت:

«بسم الله الرّحمن الرّحیم. از حسین بن علی به سلیمان بن صرد، مسیّب بن نَجَبه، رِفاعة بن شدّاد، عبدالله بن وال و گروه مؤمنان. می‌دانید که رسول خدا فرمود:

۱. باز هم ابن‌اعثم و خوارزمی اشتباه کرده‌اند و گویا سطر اخیر افزوده شده است. چون امام حسین علیه‌السلام در عذیب هجانات فرود نیامد بلکه همانگونه که در صفحات آینده تصریح خواهد شد، آن حضرت به کربلا رسید و متوقف شد.

من رأى سلطانا جائراً مستحلاً لحرم الله ناكثاً لعهد الله مخالفاً لسنة رسول الله يعمل في عباد الله بالإثم و العدوان ثمّ لم يغير بقول و لا فعل كان حقيقاً على الله أن يدخله مدخله و قد علمتم أنّ هؤلاء القوم قد لزموا طاعة الشيطان و تولوا عن طاعة الرحمن و أظهروا في الأرض الفساد و عطلوا الحدود و الأحكام و استأثروا بالفيء، و أحلّوا حرام الله و حرّموا حلاله و إني أحق بهذا الأمر لقرابتي من رسول الله ﷺ و قد أتتني كتبكم و قدمت عليّ رسلكم ببيعتكم أنكم لا تسلموني و لا تخذلوني فإن وفيتم لي ببيعتكم فقد أصبتم حظّكم و رشدكم و نفسي مع أنفسكم و أهلي و ولدي مع أهليكم و أولادكم فلكم بي اسوة و إن لم تفعلوا و نقضتم عهودكم و نكثتم بيعتكم فلعمري ما هي منكم بنكر لقد فعلتموها بأبي و أخي و ابن عمي و المغرور من اغترّ بكم فحظّكم أخطأتم و نصيبكم ضيعتم فَمَنْ نَكَثَ فَإِنَّما يَنْكُثُ عَلى نَفْسِهِ و سيغني الله عنكم و السّلام.

❖ ❖ ❖ ❖

هر کس سلطان جائری ببیند که حرام خدا را حلال کند و عهد الهی را بشکند، با سنت پیامبر مخالفت کند، در میان بندگان خدا به ظلم و بدی حکم کند و کسی به گفتار و کردار، او را باز ندارد، خداوند حق خود می‌داند که این شخص را هم به جایگاه آن سلطان جائر وارد کند. و می‌دانید که این گروه (بنی امیه) از شیطان فرمان می‌برند و از طاعت خدای رحمان روی‌گردانند. بر روی زمین فساد می‌کنند و حدود و احکام الهی را تعطیل می‌کنند و اموال عمومی (فیء) را به خود اختصاص می‌دهند. حرام خدا را حلال و حلالش را حرام می‌کنند و من به دلیل نزدیکی‌ام با رسول خدا به خلافت سزاوار و محق‌ترم. نامه‌های شما رسید و فرستادگان شما برای بیعت بر این مضمون که «مرا تسلیم و خوار نمی‌کنید» آمدند. اگر به بیعت خود وفادارید که بهره و رشد خود را رسیده‌اید، من با شمایم و خانواده و فرزندانم با خانواده و فرزندانتان و خود برایتان اسوه‌ام. اما اگر عهد خود را نقض کرده و بیعت شکسته‌اید، به جانم سوگند از شما بعید نیست چون با پدر و برادر و پسر عمویم هم چنین کردید. آن که به شما اعتماد کند، فریب خورده است».

ثمّ طوی الکتاب و ختمه و دفعه إلی قیس بن مسهر الصیداوي و أمره أن یسیر إلی الکوفة فمضی قیس بن مسهر یرید الکوفة. و عبیدالله ابن زیاد قد وضع المراصد و المسالح علی الطرق و الشوارع فلیس أحد یقدر أن یجوز فلما قارب قیس الکوفة لقیه الحصین بن نمیر السکوني فلما نظر إلیه قیس کأنه أحسّ بأنّه یقبضه فأخرج الکتاب سریعاً و مزّقه و أمر الحصین أصحابه فأخذوا قیساً و أخذوا الکتاب ممزّقاً حتی اتي به الی ابن زیاد و اخبر بقصته فقال له ابن زیاد: من أنت؟ قال: رجل من شیعة أمیر المؤمنین عليّ بن أبي طالب فقال: لم خرّقت الکتاب الذي معک؟ قال: خوفاً أن تعلم ما فیه. فقال: ممّن کان هذا الکتاب و إلی من کان؟ قال: من الحسین إلی جماعة من أهل الکوفة لا أعرف أسماءهم فغضب ابن زیاد و قال: والله لا تفارقني حتی تدلّني علی هؤلاء القوم المکتوب إلیهم أو تصعد المنبر فتلعن حسیناً و أباه و أخاه فتنجو من یدي أو لأقطعنّک إرباً إرباً.

❖ ❖ ❖ ❖

آن گاه نامه را پیچید و مهر کرد و به قیس بن مسهر صیداوی داد و فرمود به کوفه برود.[۱] قیس راه کوفه را پیش گرفت. از طرفی ابن زیاد، دیده‌بان و پاسگاه در راه‌ها و جاده‌ها قرار داده بود و کسی نمی‌توانست عبور کند. چون قیس نزدیک کوفه شد، حصین بن نمیر سکونی او را دید، قیس احساس کرد که او را دستگیر خواهد کرد لذا فوراً نامه امام را بیرون آورد و پاره کرد. حصین به نیروهایش دستور داد قیس راگرفتند و نامه را پاره یافتند. او را پیش عبیدالله بردند و جریان او را گفتند. ابن زیاد گفت: کیستی؟ گفت: مردی از شیعیان علی بن ابیطالب علیه‌السلام. گفت: چرا نامه را پاره کردی؟ گفت: از ترس آن که بر نامه اطلاع پیدا کنی؟ گفت: از چه کسی و به سوی چه کسی بود؟ گفت: از حسین علیه‌السلام به گروهی از مردم کوفه که نام آن‌ها را نمی‌دانم. ابن زیاد خشمگین شد و گفت: سوگند که اینجا می‌مانی تا نام آن‌ها را فاش کنی یا آن که اگر می‌خواهی از چنگ من رها شوی باید بر منبر روی و حسین علیه‌السلام و پدر و برادرش را لعن کنی وگرنه قطعه قطعه‌ات می‌کنم.

---

۱. بنا به گزارش مشهور مورّخان، نامه امام به بزرگان کوفه و اعزام قیس بن مسهر از منزل حاجر بوده است نه عُذَیب هجانات. ابن اعثم و خوارزمی از منزل حاجر که پیش از عُذَیب است نام نبرده و به اشتباه، این گزارش را در اینجا آورده‌اند. علاوه بر این که نمی‌توان پذیرفت که امام در مقابل چشمان حرّ، چنین اقدامی کرده باشد.

فقال قیس: أما هؤلاء المکتوب إلیهم فإني لا أعرفهم و أما اللعن فاني أفعل. فأمر عبیدالله أن یدخل المسجد الأعظم و یصعد المنبر و تجمع الناس لیلعن و تسمع النّاس فادخل المسجد و جمع النّاس للاستماع فاصعد المنبر و وثب قائماً علیه فحمد الله و أثنی علیه و صلّی علی محمّد و أهل بیته و أکثر الترحم علی عليّ بن أبي طالب و ولدیه الحسن و الحسین (علیهم الصلاة و السلام) و لعن یزید بن معاویة و عتاة بني اميّة و طغاتهم و أکثر اللعن علی عبیدالله بن زیاد ثمّ دعا إلی نصرة الحسین و حثّ النّاس علیها فاخبر ابن زیاد بذلک فأمر أن یصعد به القصر و یرمی من أعلاه فاصعد أعلی القصر و رمي به علی ام رأسه. فاندقت عنقه و خرج دماغه من اذنیه. فبلغ ذلک الحسین فاستعبر باکیاً و قال: اللّهم اجعل لنا و لشیعتنا عندک منزلاً کریماً و اجمع بیننا و بینهم في مستقر رحمتک إنّک علی کلّ شيء قدیر.

❖ ❖ ❖ ❖

قیس گفت: اما کسانی که نامه برایشان نوشته شده نمی‌شناسم، ولی لعن را انجام می‌دهم. عبیدالله دستور داد به مسجد اعظم رود و بر فراز منبر آید و در جمع مردم لعن کند تا همه بشنوند. قیس را وارد مسجد کردند و مردم برای شنیدن جمع شدند. قیس را بر منبر کردند و او بر منبر ایستاد، حمد و ثنای خدا را گفت و بر پیامبر و اهل بیت او درود فرستاد و برای علی و حسنین علیهما السلام بسیار طلب رحمت کرد. یزید بن معاویه و ظالمان بنی امیه را لعن کرد و بر عبیدالله بن زیاد لعن فراوان فرستاد. آن گاه به یاری امام حسین علیه السلام دعوت کرد و مردم را به آن تشویق کرد. چون به ابن زیاد خبر رسید، دستور داد قیس را بر بالای قصر ببرند و از آن‌جا به پایین بیندازند. چنین کردند و اتفاقاً از سر بر زمین افتاد و گردنش شکست و مغزش از دو گوشش بیرون آمد. خبر به امام حسین علیه السلام رسید و گریست و فرمود: خدایا! ما و شیعیانمان را در نزد خود جایگاهی گرامی قرار ده و بین ما و آنان در جایگاه رحمتت جمع کن که تو بر هر کار توانایی.

قال: و قال للحسین رجل من شیعته یقال له هلال بن نافع الجملي: یابن رسول الله! أنت تعلم أن جدّک رسول الله ﷺ لم یقدر أن یشرب النّاس محبّته و لا أن یرجعوا الی ما کان أحبّ فکان منهم منافقون یعدونه بالنصر و یضمرون له الغدر یلقونه بأحلی من العسل و یخلفونه بأمرّ من الحنظل حتّی قبضه الله تبارک و تعالی إلیه و أنّ أباک علیاً (صلوات الله علیه) قد کان في مثل ذلک، فقوم قد أجمعوا علی نصرته و قاتلوا معه الناکثین و القاسطین و المارقین و قوم قعدوا عنه و خذلوه حتی مضی إلی رحمة الله و رضوانه و روحه و ریحانه و أنت الیوم یابن رسول الله علی مثل تلک الحالة فمن نکث عهده و خلع بیعته فلن یضر إلّا نفسه

❖ ❖ ❖ ❖

وفاداری یاران

یکی از شیعیان امام حسین ؑ به نام هلال بن نافع جملی[1] گفت: یابن رسول‌الله! تو خود می‌دانی که جدّت رسول خدا نتوانست محبتش را در دل مردم إشراب کند و آن‌ها را به آنچه می‌خواست بگرداند. عده‌ای منافق بودند که به او وعده یاری می‌دادند و خیانت و کینه را پنهان داشتند. برابرش سخنانی چون عسل می‌گفتند و پشت سر، سخنانی تلخ و ناگوار، تا آن که خداوند او را قبض روح کرد. پدرت علی ؑ همین طور بود. گروهی بر یاری‌اش اتفاق کردند و در کنارش با ناکثین و قاسطین و مارقین جنگیدند و گروهی از یاری‌اش کوتاهی کرده و او را خوار کردند تا آن که به رضوان و بهشت و جایگاه رحمت الهی پیوست. امروز هم تو (ای فرزند پیامبر) همین وضع را داری. هرکس عهدش را نقض کند و بیعت خود را بشکند جز به خود، ضرر نمی‌رساند

۱. درباره این شخص و نام او در منابع، تردیدها و اشکال‌هایی وجود دارد. تنها در گزارش ابن اعثم و خوارزمی از او با این عنوان یاد شده و در منابع دیگر چنین شخصی وجود ندارد بلکه از نافع بن هلال جملی نام برده‌اند. درباره همین گزارش باید گفت: ابن اعثم نام «هلال» را بدون نام پدر آورده (۸۳/۵) و در جای دیگری هم از او یاد نکرده است؛ اما مترجم ابن اعثم و معاصر او خوارزمی، نام این صحابی را هلال بن نافع جملی آورده‌اند در حالی که منابع کهن، نافع بن هلال را جملی می‌دانند نه هلال بن نافع را. آنان می‌گویند: نافع همراه عباس بن علی برای آوردن آب به شریعه رفت (انساب الاشراف ۳۸۹/۳؛ تاریخ الطبری، ۴۱۲/۵) و سرانجام در مبارزه به اسارت نیروهای عمر سعد در آمد و به شهادت رسید (تاریخ الطبری، ۴۴۲/۵). احتمال می‌رود در نسب این شخص، نام پسر و پدر جابجا شده و در بیان اخبار او هم اشتباهاتی رخ داده است.

والله تبارک و تعالی مغن عنه فسر بنا یابن رسول الله! راشداً معافی، مشرّقاً إن شئت أو مغرّباً فـوالله الذي لا إله إلّا هو ما أشفقنا من قدر الله و لا کرهنا لقاء ربنا و إنا علی نیاتنا و بصائرنا، نـوالي مـن والاک و نعادي من عاداک.

قال:[1] و قال للحسین آخر من أصحابه یقال له بریر بن خضیر الهمداني: یابن رسول الله! لقـد مـنّ الله تعالی علینا بک أن نقاتل بین یدیک و تقطع فیک أعضاؤنا ثمّ یکون جدّک رسول الله شفیعاً یوم القیامة لنا، فلا أفلح قوم ضیّعوا ابن بنت نبیهم، افٍ لهم غداً ما یلاقون سینادون بالویل و الثبور في نار جهنم و هم فیهم مخلدون فجزاهم الحسین خیراً.

قال: و خرج ولد الحسین و إخوته و أهل بیته حین سمعوا الکلام فنظر إلیهم و جمعهم عنده و بکی ثـمّ قال: اللّهم إنا عترة نبیک محمد صلواتک علیه و آله قد اخـرجـنا و ازعـجنا و طـردنا عـن حـرم جـدنا

❖ ❖ ❖ ❖

و خدا به او نیازی ندارد. اکنون ای فرزند رسول خدا! ما را به هر سو می‌خواهی ببر، به شرق و غرب. سوگند به خدایی که معبودی جز او نیست، ما ترسی از قضا و قدر الهی نداریم و از مرگ کراهتی نداریم و بر نیت و بصیرت خود، باقی هستیم که با دوست تو دوست و دشمنِ دشمنت باشیم.

یکی دیگر از اصحاب امام حسین ﷺ به نام بُرَیر بن خُضَیر هَمْدانی[2] گفت: یابن رسول‌الله! خداوند بر ما منت نهاد که در کنار تو بجنگیم و در راه تو، اعضای بـدنمان قـطع شود. سـپس جدت رسول خدا شفیع ما در روز قیامت باشد. رستگار مـباد گـروهی کـه حـق فـرزند دخـتر پیامبرشان را ضایع کردند. اُف بر آن‌ها که فردا چه خواهند کشید. آن‌ها را با حسرت و بدبختی (نابودی) در آتش جهنم خواهند خواند و در آن جاودان خواهند بود.

امام حسین ﷺ از این سخنان یارانش تشکر کرد و فرزندان و برادران و خانواده او که ایـن سخنان را می‌شنیدند، بیرون آمدند. امام آنان را جمع کرد و گریست سپس عرضه داشت: خدایا! مـا عترت پیامبر تو محمد که درود تو بر او و آلش باد، هستیم. از حرم جدّمان بیرون رانده و آواره شدیم

---

۱. پاراگراف مربوط به سخنان بریر در کتاب الفتوح نیست.

۲. درباره بریر همانند غالب شهدای کربلا، آگاهی زیادی در دست نیست. تنها در منابع آمده است که او سید قاریان کوفه بود.

و تعدّت بنو اميّة علينا اللّهم فخذ لنا بحقنا و انصرنا على القوم الظالمين. ثم نادى بأعلى صوته في أصحابه: الرّحيل.

و رحل من موضعه ذلك حتى نزل بكربلاء في يوم الأربعاء أو في يوم الخميس و ذلك اليوم الثاني من محرم من سنة إحدى و ستين.

فخطب أصحابه هناك و قال: أما بعد، فإن النّاس عبيد الدنيا و الدين لعق على ألسنتهم يحوطونه ما درّت معائشهم فإذا محّصوا بالبلاء قلّ الديّانون.[1] ثم قال لهم: أهذه كربلاء؟ قالوا له: نعم فقال: هذه موضع كرب و بلاء، ها هنا مناخ ركابنا و محط رحالنا و مسفك دمائنا.

قال: فنزل القوم و حطوا الأثقال ناحية من الفرات و ضربت خيمة الحسين لأهله

❖ ❖ ❖ ❖

و بنی امیه بر ما ظلم کرد. خدایا! حق ما را بستان و بر ستمگران، یاری‌مان ده. پس از آن به آوای بلند در میان اصحابش ندای الرحیل سر داد و از آن‌جا کوچید[2] تا در روز چهارشنبه یا پنجشنبه، دوم محرم سال ۶۱ به کربلا رسید.

امام هنگام ورود به کربلا خطبه خواند و به اصحابش چنین فرمود: مردم، بندگان دنیایند و دین لقلقه زبانشان است. تا آن‌جا که زندگیشان بچرخد دور دین می‌گردند ولی آن گاه که به سختی دچار شوند، دین داران کم خواهند شد. سپس فرمود: آیا اینجا کربلاست؟ گفتند: آری. فرمود: این محل، کرب و بلا (اندوه و سختی) است. اینجا خوابگاه شتران و منزلگاه ما و محل ریختن خون ماست.

نزول به کربلا

همراهان امام فرود آمده و اثاث خود را در کنار فرات قرار دادند.[3] خیمه امام و خانواده

---

۱. این سخن زیبای امام در کتاب الفتوح نیامده است.

۲. پیش‌تر گفته شد که گزارش توقف امام در عُذیب اشتباه است و این که اکنون خوارزمی می‌گوید امام از آن‌جا کوچ کرد، دلیل آن خطاست.

۳. طبعاً منظور از کنار فرات، نزدیکی‌های آن است نه ساحل واقعی، چون فاصله فرات با کربلا بسیار است و فروع آن در قدیم فراوان بوده است. آب راه موجود در کربلا هم رودی منشعب از فرات بوده که بعدها از بین رفته است. از آن‌جا که علقمی جدّ احمد بن محمد بن علقمی، وزیر شیعی بنی عباس این نهر را حفر کرد، به نهر علقمه مشهور شده است. (بنگرید به: الفخری فی آداب السلطانیه، ص ۳۲۱).

و بنيه و بناته و ضربت خيم إخوته و بني عمّه حول خيمته و جلس الحسين في خيمته يصلح سيفه و معه جون مولى أبي ذر الغفاري فجعل يصلحه و يقول:

یا دهر افٍ لک من خلیل / کم لک بالاشراق و الأصیل
من صاحب و طالب قتیل / و الدهر لا یقنع بالبدیل
و کل حيّ سالک سبیلي / ما أقرب الوعد من الرّحیل
و إنما الأمر الی الجلیل / سبحانه جلّ عن المثیل

قال علي بن الحسين عليهما السّلام: و جعل أبي يردد هذه الأبيات فحفظتها منه و خنقتني العبرة و لزمت السكوت حسب طاقتي فأما عمتي زينب فلمّا سمعت بذلک استعبرت و بكت وكانت ضعيفة القلب فبان عليها الحزن و الجزع فأقبلت تجر أذيالها إلى الحسين و قالت: يا أخي! و يا قرّة عيني ليت الموت أعدمني الحياة يا خليفة الماضين! و ثمال الباقين! فنظر إليها الحسين و قال: اختاه

❖❖❖❖

و دختران و پسرانش زده شد و خیمه برادران و پسرعموهایش دور چادر او زده شد. امام در خیمه نشسته و شمشیر خود را اصلاح می‌کرد و «جون» برده ابوذر غفاری با آن حضرت بود. در این هنگام این اشعار را می‌خواند:

«اُف بر تو ای روزگار که چه بد دوستی هستی! در هر صبح و شام چه قدر از یاران و طالبانت کشته می‌شوند؛ اما روزگار قانع نمی‌شود کسی را به جای دیگری بپذیرد. هر انسان زنده‌ای به راهی می‌رود اما وعده مرگ چه نزدیک است. سرنوشت به دست خدای بزرگ و منزّهی است که همانند ندارد». [۱]

علی بن الحسین علیهما السلام می‌گوید: پدرم چند بار این اشعار را تکرار کرد به طوری که من آن اشعار را حفظ کردم و بغض گلویم را گرفت. به حسب طاقتم سکوت کردم، امّا عمه‌ام زینب وقتی اشعار را شنید، گریست چون دل نازک بود. حزن و اندوه بر او چیره شد و در حالی که لباسش کشیده می‌شد به سوی حسین علیه السلام دوید و گفت: برادر و نور چشمم! کاش مرده بودم ای جانشین گذشتگان و ای پناه بازماندگان. حسین علیه السلام به او نظر افکند و گفت: خواهرم!

۱. در اینجا دو مصرع نسبت به دیگر منابع اضافه است.

لا يذهبنّ بحلمک الشيطان فإن أهل السماء يموتون و أهل الأرض لا يبقون كلّ شيء هالک إلّا وجهه له الحكم و إليه ترجعون فأين أبي و جدي اللذان هما خير مني؟ فلي بهما و لكلّ مؤمن اسوة حسنة و عزّاها ثم قال لها: بحقي عليک يا اختاه! إذا أنا قتلت فلا تشقّي علي جيباً و لا تخمشي عليّ وجها ثمّ ردها إلى خدرها.[1]

و روي: أنّه لما سمعت ذلک اخته زينب أو ام كلثوم جاءت إلى الحسين و قالت: يا أخي! هذا كلام من أيقن بالموت قال: نعم يا أختاه قالت: إذن فردنا إلى حرم جدّنا فقال: يا اختاه! لو ترک القطا لنام. فقالت: واثكلاه!

❖ ❖ ❖ ❖

شیطان شکیبایی‌ات را نرباید. اهل آسمان می‌میرند و اهل زمین هم زنده نمی‌مانند. همه چیز جز ذات الهی، فانی است. حکم، حکم اوست و همه به سوی او بر می‌گردند. پدر و جدم که از من بهتر بودند چه شدند؟ آن‌ها برای من و همه مؤمنان، الگویی نیکویند. امام او را تسلیت داد و سپس فرمود: خواهر جان! به حقی که بر تو دارم، سوگندت می‌دهم وقتی کشته شدم در سوگ من گریبان چاک مزن و چهره خود را نخراش. آن گاه او را به چادرش فرستاد.

بی‌تابی زینب علیها السلام

در روایت دیگری آمده است که پس از آن اشعار، زینب یا ام کلثوم[2] به سوی برادر آمد و گفت: ای برادر! این سخن کسی است که به رسیدن مرگ خود یقین دارد. فرمود: آری، ای خواهر. گفت: پس ما را به حرم جدمان برگردان. فرمود: اگر مرغ قطا را شبانه در آشیانه‌اش به حال خود می‌گذاشتند، می‌خوابید.[3] خواهر گفت: وای بر این مصیبت!

---

۱. پاراگراف پس از شعر امام، در کتاب الفتوح نیست و پاراگراف بعدی هم با اضافاتی از خوارزمی آمده است.

۲. گفته می‌شود ام کلثوم دختر امیرالمؤمنین علیه السلام با عمر بن خطاب ازدواج کرد و با فرزندش زید بن عمر در یک روز از دنیا رفتند. شیخ طوسی در کتاب الخلاف (۷۲۲/۱) از حضور امام حسن علیه السلام در تدفین آن دو سخن گفته است. اگر این اخبار را بپذیریم، حضور ام کلثوم در کربلا صحیح نخواهد بود.

۳. «لَو تُرِکَ القَطا لَیلاً لَنامَ». عرب این ضرب المثل را زمانی به کار می‌برد که بدون اختیار بر کاری مجبور شود. (برای آگاهی بیشتر بنگرید به: جمهرة الامثال ۱۹۴/۲). قطا نام پرنده‌ای شبیه کبوتر است و چون شب، پرواز نمی‌کند، درباره آن چنین گفته‌اند.

لیت الموت أعدمني الحیاة مات جدي رسول الله و مات أبي عليّ و ماتت امي فـاطمة و مـات أخـي الحسن و بقي ثمال أهل البیت و الیوم ینعی إليّ نفسه و بکت فـبکت النسـوة و لطـمن الخـدود و شـققن الجیوب و جعلت اخته تنادي: وا محمداه! وا أبا القاسماه! الیوم مات جدي محمّد وا أبتاه! وا علیاه! الیـوم مات أبي عليّ وا اماه! وا فاطماه الیوم ماتت امي فاطمة وا أخاه! وا حسناه! الیوم مات أخي الحسن وا أخاه وا حسیناه! وا ضیعتنا بعدک یا أبا عبدالله! فعزاها الحسین و صبرها و قال: یا اختاه! تعزي بعزاء الله و ارضي بقضاء الله فإن أهل السماء یفوتون و أهل الأرض یموتون و جمیع البریة لا یبقون کلّ شيء هالک إلّا وجهه فتبارک الله الذي إلیه جمیع الخلق یرجعون فهو الذي خلق الخلق بقدرته و یفنیهم بمشیئته و یبعثهم بإرادته یا اختاه! کان جدي و أبي و امي و أخي خیراً مني و أفضل و قد ذاقوا الموت و ضمهم التراب و إنّ لي و لک و لکلّ مؤمن برسول الله اسوة حسنة. ثمّ قال: یا زینب! و یا ام کلثوم! و یا فاطمة! و یا رباب! انظرن إذا أنا قتلت فلا تشققن عليّ جیباً و لا تخمشن عليّ وجهاً و لا تقلن فيّ هجراً.

❖ ❖ ❖ ❖

کاش مرگ من رسیده بود و زنده نبودم. جدم رسول خدا و پدرم علی و مادرم فاطمه و برادرم حسن علیه السلام از دنیا رفتند و پناه بازماندگان باقی بود و اکنون خبر مرگش را می‌دهد. او گریست و زنان با او گریستند و سیلی به صورت زدند و گریبان دریدند. آن گاه پیشینیان خود را یاد کرد و گفت: گویی امروز جدم محمد، پدرم علی، مادرم فاطمه و برادرم حسن علیه السلام را از دست می‌دهم. وای بر تنهایی پس از تو! حسین علیه السلام او را تسلا داد و توصیه به صبر نمود و فرمود: خود را به تسلای الهی تسلیت ده و به قضای او راضی باش. به راستی که اهل آسمان و زمین می‌میرند و همه چیز جز ذات الهی، هلاک می‌گردد. همه مخلوقات به سوی او برمی‌گردند و اوست که همه را آفریده و به خواست خود، آن‌ها را از میان می‌برد و به اراداه خود، مبعوث می‌کند. ای خواهر! پدربزرگم، پدرم، مادرم و برادرم بهتر از من بودند و همگی طعم مرگ را چشیدند و خاک، آنان را دربرگرفت و من و هر مسلمانی باید به رسول خدا تأسی کنیم. آن گاه فرمود: ای زینب، ای ام کلثوم، ای فاطمه و ای رباب! چون من کشته شدم برایم گریبان ندرید و چهره خود را نخراشید و سخنی ناخوشایند نگویید.

ثمّ خرج إلى أصحابه فقال له الطرماح بن عدي الطائي و كان من شيعته:

الرأي أن تركب معي جمازة فأني أبلغ بک الليلة قبل الصباح أحياء طيّ و اسوي لک امورک و أقيم بين يديک خمسة آلاف مقاتل يقاتلون عنک. فقال له الحسين: أمن مروءة الإنسان أن ينجي نفسه و يهلک أهله و إخوته و أصحابه؟ فقال له أصحابه: إنّ هؤلاء القوم إذا لم يجدوک لم يفعلوا شيئا فلم يلتفت إلى قولهم و جزى الطرماح خيراً.[۱]

قال: ثمّ أقبل الحر بن يزيد فنزل في أصحابه حذاء الحسين وكتب إلى ابن زياد يخبره بنزول الحسين بكربلاء. فكتب ابن زياد للحسين: أما بعد يا حسين! فقد بلغني: نزولک كربلاء و قد كتب إليّ أمير المؤمنين يزيد: أن لا أتوسد الوثير و لا أشبع من الخمير حتى ألحقک باللطيف الخبير أو ترجع إلى حكمي و حكم يزيد.

❖ ❖ ❖ ❖

پس از آن، امام به میان یاران خود رفت. طرماح بن عدی طائی که از شیعیانش بود به آن حضرت گفت:

پیشنهاد می‌کنم همراه من، اسبی تندرو سوار شوی تا پیش از آن که صبح برسد شما را به میان قبیله طی ببرم و اوضاع را به نفع شما روبراه کنم تا پنج هزار شمشیر زن در برابرت بجنگند. امام فرمود: آیا جوانمردی است که انسان، خود را نجات دهد و خانواده و خواهران و یارانش از بین بروند؟ اصحاب گفتند: اگر شما نباشید این گروه به کسی کار ندارند؛ اما امام به حرف آنان توجهی نکرد و از پیشنهاد طِرِمّاح تشکر کرد.[۲]

پس از آن حرّ بن یزید برابر امام خیمه زد و به ابن زیاد نوشت که حسین علیه السلام در کربلا فرود آمده است. پس عُبیدالله نامه‌ای به امام نوشت: «ای حسین علیه السلام! خبر فرود آمدنت در کربلا به من رسید. امیرالمؤمنین یزید به من نوشته است که خوش نخوابم و سیر نخورم تا این که تو را به خدای لطیف و خبیر ملحق کنم یا به حکم من و حکم یزید گردن نهی.»

---

۱. جریان طرماح در کتاب الفتوح نیست.

۲. دیگر مورّخان، این پیشنهاد طرمّاح را در همان منزل عذَیب آورده‌اند که چهار نفر را به امام رساند و پس از این گفتگو در همان جا از امام رخصت خواست تا پیش خانواده‌اش بازگردد و پس از انجام کارهایش، به یاری امام بیاید و امام به او اجازه داد (تاریخ الطبری، ۴۰۶/۵). بلاذری نقل می‌کند که چون برگشت، امام به شهادت رسیده بود (انساب الاشراف، ۳۸۳/۳)

فلما ورد كتابه و قرأه الحسين رمى به من يده و قال: لا أفلح قوم اشتروا مرضاة المخلوق بسخط الخالق فقال له الرسول: جواب الكتاب فقال له: لا جواب له عندي لأنه قد حقت عليه كلمة العذاب فرجع الرسول إلى ابن زياد و أخبره بذلک فغضب أشد الغضب ثمّ جمع أصحابه فقال: أيها الناس من منكم يتولى قتال الحسين بولاية أي بلد شاء؟ فلم يجبه أحد. فالتفت إلى عمر بن سعد بن أبي وقّاص و كان ابن زياد قبل ذلک بأيام قد عقد له و ولاه الري و تستر و أمره بحرب الدّيلم و أعطاه عهده و أخّره من أجل شغله بأمر الحسين.

❖ ❖ ❖ ❖

چون نامه به دست امام حسین‌ﷺ رسید و آن را خواند، بر زمین افکند و فرمود: «رستگار مباد گروهی که خشنودی مخلوق را بر خشم خالق برگزیده‌اند.» پیک از امام، جواب نامه را خواست، امّا آن حضرت فرمود: نامه او را نزد من جوابی نیست، چون وی مستحق عذاب است. فرستاده، نزد ابن زیاد بازگشت و جریان را گزارش کرد. عبیدالله به شدت عصبانی شد و اطرافیانش را جمع کرده گفت: کدام یک از شما حاضر است جنگ با حسین‌ﷺ را بر عهده گیرد تا ولایت هر منطقه‌ای را که بخواهد به وی دهم! چون کسی پیش قدم نشد، متوجه عمر بن سعد شد که چند روز پیش، او را به فرمانروایی ری و شوشتر[1] منصوب کرده و دستور داده بود با دیلمان[2] بجنگد. حکم او هم صادر شده بود، اما به دلیل مشغول شدنش به جریان امام حسین‌ﷺ او را به محل مأموریتش نفرستاده بود.

۱. شوشتر درست نیست بلکه چنان که در کتاب الفتوح (۸۵/۵) و دیگر منابع آمده است، ابن سعد مأموریت ری و دَستبی ـ محلی نزدیک قزوین ـ را داشت. حتی با لشکری چهار هزار نفری در حمّام اعیَن (محلی در سه فرسخی کوفه) اردو زده بود که به خاطر ورود امام حسین‌ﷺ به عراق، به کوفه بازگشت و پیشنهاد تازه‌ای پیشاپیش او قرار گرفت (تاریخ الطبری، ۴۰۹/۵؛ انساب الاشراف، ۳۸۵/۳).

۲. دیلم از شهرهای ایران ـ حدود چالوس امروزی ـ بود که به دلیل کوهستانی بودن منطقه و احتمالاً شجاعت مردان آن، با تأخیر و به سختی تسلیم فاتحان بنی امیه شد. جنگ و گریز عرب‌ها و دیالمه و بدرفتاری هر دو گروه با یکدیگر باعث شده بود دیلمی بودن، ضرب المثلی برای دشمن سرسخت در میان عرب‌ها شود. بعدها این منطقه، مرکز علویان طبرستان گردید و در آن‌جا حدود هفتاد سال حکومت کردند.

و قال له: یا بن سعد! أنت لهذا الأمر، فإذا فرغت سرت إلی عملک إن شاء الله فقال عمر: إن رأیت أیها الأمیر! أن تعفینی عن قتال الحسین فعلت منعماً فقال عبیدالله: فإنا قد أعفیناک فاردد إلینا عهدنا الذی کتبناه لک و اجلس فی منزلک حتی نبعث غیرک فقال عمر بن سعد: فامهلنی أیها الأمیر الیوم حتی أنظر فی أمری قال: فقد أمهلتک.

فانصرف عمر بن سعد و جعل یستشیر إخوانه و من یثق به فلا یشیر علیه أحد بذلک غیر أنه یقول له: أتق الله و لا تفعل و أقبل إلیه حمزة بن المغیرة بن شعبة و هو ابن اخته فقال: انشدک الله یا خال! أن تسیر إلی قتال الحسین فإنک تأثم بذلک و تقطع رحمک.

❖ ❖ ❖ ❖

مأموریت عمر بن سعد[1]

عُبید الله به پسر سعد گفت: به سوی حسین علیه السلام حرکت کن و هرگاه از کار وی فارغ گشتی، برای مأموریت خود رهسپار شو. عمر بن سعد گفت: اگر امیر مرا از این کار معاف بدارد بر من منت گذاشته است. عبیدالله جواب داد: تو را معاف می‌کنم، تو هم فرمان ولایت ری را به ما بازگردان و در خانه‌ات بنشین تا شخص دیگری را مأمور کنیم. عمر گفت: پس امروز را به من مهلت بده تا بیاندیشم.

ابن زیاد او را فرصت داد و عمر بیرون آمد و به مشورت با برادران و نیک‌خواهان خویش پرداخت، ولی با هر کس مشورت کرد او را از این عمل منع نمود و گفت: از خدا بترس. خواهر زاده‌اش حمزة بن مغیرة بن شعبه، نزد وی آمد و گفت: دایی جان تو! را به خدا قسم به مقابله با حسین علیه السلام مرو که در آن، نافرمانی خدا و قطع رَحِم[2] است.

---

۱. عمر بن سعد فرزند سعد بن ابی‌وقاص زُهری، صحابی مشهور بود. سعد از پیشگامان در اسلام به شمار می‌رفت و از کسانی بود که به پیشنهاد خلیفه دوم در کنار امیر مؤمنان علیه السلام به عضویت شورای شش نفره برای انتخاب خلیفه در آمد و از آن پس موقعیتی افزون یافت. هر چند پدر از سیاست کناره گرفت لیکن فرزندش عمر با دستگاه خلافت ارتباط داشت به گونه‌ای که در عهد معاویه مدتی مسؤولیت خراج همَدان را بر عهده داشت (انساب الاشراف، ۱۴۴/۵). نام عمر بن سعد در میان گواهی دهندگان بر ضد حجر بن عدی ـ که منجر به شهادت این صحابی عظیم الشأن گردید ـ آمده است (تاریخ الطبری، ۲۶۹/۵).

۲. منظور از رحم در اینجا و موارد مشابه، پیوند و انتساب قبیله‌ای است؛ زیرا امام و عمر سعد هر دو از قبیله قریش بودند.

فوالله لأن خرجت من مالک و دنیاک و سلطان الأرض کلها خیر لک من أن تلقی الله بدم الحسین ابن فاطمة. فسکت عمر و في قلبه من الري ما فیه.

و لما أصبح ذهب إلی عبیدالله بن زیاد فقال له: ما عندک یا عمر؟ فقال: أیها الأمیر إنّک قد ولیتني هذا العمل و کتبت العهد و قد سمع النّاس به فإن رأیت أن تنفذه لي و تبعث إلی قتال الحسین غیري من أشراف أهل الکوفة فإن بها مثل أسماء بن خارجة و کثیر بن شهاب و محمّد بن الأشعث و عبد الرحمن ابن قیس و شبث بن ربعي و حجار بن أبجر.[۱] فقال له: یا عمر! لا تعلمني بأشراف أهل الکوفة فإني لا أستأمرک فیمن ارید أن أبعث فإن سرت إلی الحسین و فرجت عنّا هذه الغمة فأنت الحبیب القریب و إلّا فاردد إلینا عهدنا و الزم منزلک فإنا لا نکرهک. فسکت عمر بن سعد و غضب عبیدالله بن زیاد فقال: والله یابن سعد لئن لم تسر إلی الحسین و تتول حربه و تقدم علیه بما یسوءه لأضربنّ عنقک و لأهدمنّ دارک و لأنهبنّ مالک

❖ ❖ ❖ ❖

به خدا اگر مال و سلطنت و پادشاهی تمام دنیا را داشته باشی و آن‌ها را واگذاری و از دنیا بروی، بهتر از آن است که خدای را در حالی ملاقات کنی که خون حسین فرزند فاطمه علیها السلام برگردن تو باشد. عمر در جواب او سکوت کرد و دل در گرو ولایت ری داشت.

عمر بن سعد روز بعد نزد ابن زیاد رفت و گفت: اکنون که ولایت ری را برای من نوشته‌ای و مردم از آن آگاه شده‌اند، آن را جامه عمل بپوشان و مرا برای مأموریتم بفرست. برای جنگ با حسین علیه السلام هم بزرگانی از کوفه هستند که از من لایق‌ترند. مانند اسما بن خارجه، کثیر بن شهاب، محمد بن اشعث، عبدالرّحمن بن قیس، شَبَث بن ربعی و حجار بن ابجر. ابن زیاد گفت: لازم نیست بزرگان کوفه را به من معرفی کنی و درباره فرمانده سپاه، از تو نظر نخواستم. اگر به جنگ حسین علیه السلام می‌روی و این مشکل را حل می‌کنی، از دوستان و مقربان هستی وگرنه حکم ما را برگردان و در خانه‌ات بنشین، ما تو را اجبار نمی‌کنیم. عمر سکوت کرد و ابن زیاد عصبانی شد و گفت: اگر به جنگ با حسین علیه السلام نروی و موجبات ناراحتی او را فراهم نکنی، گردنت را می‌زنم و خانه‌ات را خراب و اموالت را مصادره می‌کنم

۱. در کتاب الفتوح نام این افراد نیامده و فقط گفته است که عمر بن سعد نام افرادی را برد.

و لا ابقي عليک کائنا ما کان فقال عمر: فإني سائر إليه غداً إن شاء الله فجزاه عبيدالله خيراً و سرى عنه غضبه و وصله و أعطاه و ضمّ إليه أربعة آلاف فارس و قال له: خذ بكظم الحسين و حل بينه و بين الفرات.

فسار عمر بن سعد من غده في أربعة آلاف إلى كربلاء و كان الحر عنده الف فتكامل خمسة آلاف و لما جاء عمر كربلاء دعا رجلاً من أصحابه يقال له عروة بن قيس الأحمس فقال له: امض إلى الحسين و سله: ما الذي جاء به إلى هذا الموضع؟ و ما الذي أخرجه من مكة بعد ما كان مستوطنا بها؟

❖ ❖ ❖ ❖

و تو را باقی نمی‌گذارم. ابن سعد گفت: فردا رهسپار می‌شوم.[1] ابن زیاد خشم خود را از او برداشت و از او قدردانی کرد و عطایا و هدایایی به او داد. آن‌گاه چهار هزار سواره در اختیار او گذاشت و گفت: بر حسین علیه‌السلام سخت بگیر و میان او و فرات حایل شو.

عمر بن سعد روز بعد با لشکری چهار هزار نفری به کربلا آمد و با هزار نفری که همراه حر بودند، پنج هزار نفر تکمیل شد.

نخستین مذاکره

ابن سعد پس از ورود به کربلا، یکی از یاران خود به نام عروة بن قیس احمس[2] را خواست و گفت: نزد حسین علیه‌السلام برو و بپرس برای چه به اینجا آمده و چه چیز او را از مکه بیرون رانده است؟!

---

۱. گزارش مورّخان نشان می‌دهد که عمر بن سعد برای رسیدن به حکومت ری، حرفی از جنگیدن با امام نداشته ولی اولویت او این بوده که ریاست ری را به راحتی بدست آورد و دستش به خون امام آلوده نشود. ابن زیاد با آگاهی از نقطه ضعف وی، به گونه‌ای سخن می‌گوید که ابن سعد خود راضی شود که بعدها هم بتواند این فاجعه را به گردن او بیندازد. بنابراین تهدید کردن وی معنایی نخواهد داشت به خصوص که گزارش تهدید فقط در کتاب الطبقات الکبری (ص ۴۶۵) آمده و مؤلف آن، متمایل به دستگاه خلافت و بنی امیه است. به احتمال قوی این خبر بعدها برای تطهیر عمر بن سعد و توجیه کار او ساخته شده تا بگویند وی مجبور شد و ابن زیاد او را تهدید کرد و چاره‌ای از کشتن امام نداشت. هر کس دیگری هم بود چنین می‌کرد.

۲. نام درست او که در بیشتر منابع آمده، عَزْرَة بن قیس أحمسی است. وی از کسانی است که بر ضد حجر بن عدی شهادت دادند و گواهی آنان سبب شهادت این صحابی بزرگوار شد (تاریخ الطبری، ۲۶۹/۵؛ انساب الاشراف، ۲۶۳/۵). پس از آن، نام وی را در زمره کسانی که به امام حسین علیه‌السلام نامه دعوت نوشتند، می‌یابیم! (تاریخ الطبری، ۳۵۳/۵).

فقال عروة: أيها الأمير! إني كنت قبل اليوم اكاتب الحسين و يكاتبني و إني لأستحي أن أصير إليه فإن رأيت أن تبعث غيري فبعث رجلاً يقال له كثير بن عبدالله الشعبي وكان فارساً بطلا شجاعا لا يرد وجهه شيء و كان شديد العداوة لأهل البيت فلما رآه أبو ثمامة الصائدي قال للحسين: جعلت فداک يا أبا عبدالله قد جاءک شرّ الناس من أهل الأرض و أجرأهم على دم و أفتكهم برجل ثمّ قام إليه فقال له: ضع سيفک حتى تدخل على أبي عبدالله و تكلمه فقال: لا و لا كرامة إنما أنا رسول فإن سمع مني كلمته و إن أبى انصرفت فقال له أبو ثمامة: فإني آخذ بقائم سيفک و تكلّم بما تريد و لا تدن من الحسين بدون هذا فإنک رجل فاسق. فغضب الشعبي و رجع إلى عمر و أخبره و قال: إنهم لم يتركوني أن أدنو من الحسين فأبلغ رسالتک فابعث إليه غيري. فبعث رجلاً يقال له قرّة بن قيس الحنظلي فلما أشرف و رآه الحسين قال: هل تعرفون هذا؟

❖ ❖ ❖ ❖

عروه گفت: ای امیر! من پیش از این به حسین علیه السلام نامه نوشته‌ام و او با من مکاتبه داشته است. اکنون شرم دارم نزد وی روم. اگر صلاح بدانی شخص دیگری را بفرستی. ابن سعد، کثیر بن عبدالله شعبی [1] را ـ که مردی سوارکار و دلیر بود و از هیچ کاری روی‌گردان نبود و با اهل بیت دشمنی شدیدی داشت ـ فرستاد. چون ابوثمامه صائدی او را دید به امام عرض کرد: فدایت شوم ای اباعبدالله! اینک بدترین مردم روی زمین و جسورترین آن‌ها در خونریزی و حیله‌گری به سوی تو می‌آید. پس ابوثمامه به طرف او رفت و گفت: شمشیرت را زمین بگذار تا نزد امام بروی و با او گفتگو کنی. کثیر گفت: هرگز! این کار با شرافت من سازگار نیست. من یک فرستاده هستم، اگر پیام را گوش کرد، با او سخن می‌گویم و اگر نمی‌خواهد، باز می‌گردم. ابوثمامه گفت: پس من قبضه شمشیر تو را نگه می‌دارم و تو با او سخن بگو، جز این نمی‌گذارم تو به آن جناب نزدیک شوی؛ زیرا تو مرد فاسقی هستی! شعبی خشمگین شد و به سوی عمر بن سعد بازگشت و گفت: آن‌ها نگذاشتند به حسین علیه السلام نزدیک شوم و پیامت را ابلاغ کنم. شخص دیگری را بفرست. پس ابن سعد، قُرّة بن قیس حَنْظَلی [2] را فرستاد. قُرّه به سوی امام می‌آمد که آن حضرت از یارانش پرسید: آیا او را می‌شناسید؟

---

۱. مورخان گزارشی درباره وی پیش از واقعه کربلا نداده‌اند.

۲. نام قُرّه در غیر واقعه عاشورا نیامده است. جای دیگری که از او یاد شده روز عاشورا و هنگامی است که حُر می‌خواست به امام بپیوندد و به قره گفت: آیا اسبت را آب داده‌ای... البته او با حُر همراه نشد (تاریخ الطبری، ۴۲۷/۵).

فقال حبيب بن مظاهر الأسدي: نعم يابن رسول الله! هذا رجل من بني تميم ثمّ من بني حنظلة و كنت أعرفه حسن الرأي و ما ظننت أن يشهد هذا المشهد. ثمّ تقدّم الحنظلي حتى وقف بين يدي الحسين فسلم عليه و أبلغه رسالة عمر بن سعد فقال له الحسين: يا هذا أبلغ صاحبک عني لم أرد هذا البلد و لكن كتب إليّ أهل مصركم هذا أن آتيهم فيبايعوني و يمنعوني و ينصروني و لا يخذلوني فإن كرهوني انصرفت عنهم من حيث جئت.

فقال له حبيب بن مظاهر: ويحک يا قرة! عهدي بک و أنت حسن الرأي في أهل هذا البيت فما الذي غيرک حتى جئت بهذه الرسالة فأقم عندنا و انصر هذا الرجل الذي قد أتانا الله به.

فقال الحنظلي: لعمري لنصرته أحقّ من نصرة غيره و لكن أرجع إلى صاحبي بالرسالة و أنظر في ذلک ثمّ انصرف فأخبره بجواب الحسين فقال عمر: الحمد لله والله إني لأرجو أن يعافيني الله من حربه. ثمّ كتب إلى ابن زياد: بسم الله الرّحمن الرّحيم إلى الأمير عبيدالله ابن زياد من عمر بن سعد: أما بعد فإني نزلت بالحسين

❖ ❖ ❖ ❖

حبیب بن مُظاهر گفت: آری، او از قبیله بنی تمیم، از تیره حنظله است. من او را به حسن عقیدت می‌شناختم و گمان نداشتم در چنین جایی حاضر شود. قرّه پیش امام آمد و به آن حضرت سلام کرد و پیام عمر را رساند. امام حسین علیه السلام فرمود: از سوی من به او بگو که من قصد این شهر را نداشتم. مردم آن برای من نامه نوشتند که پیش آنان بیایم تا با من بیعت کنند و از من دفاع کنند و یاری‌ام نمایند. حال اگر آمدنم را خوش ندارند از جایی که آمده‌ام، برمی‌گردم.

حبیب بن مظاهر به قره گفت: وای بر تو! تا آن‌جا که من تو را می‌شناختم درباره خاندان پیامبر عقیده خوبی داشتی. چه تو را متحول کرده که حامل چنین پیامی شده‌ای؟ نزد ما بمان و این مرد را که خداوند برای ما آورده است یاری کن.

قرّه پاسخ داد: به جانم قسم که یاری او سزاوارتر از یاری دیگران است. اینک به نزد امیر خویش باز می‌گردم تا پاسخ پیغامش را به او برسانم، آن گاه در این باره فکر خواهم کرد. او بازگشت و جواب امام را به عمر بن سعد رساند. عمر گفت: الحمدلله! من امیدوارم خداوند از جنگ با حسین علیه السلام معافم بدارد. آن گاه به ابن زیاد نوشت: بسم الله الرّحمن الرّحیم به امیر عبیدالله بن زیاد از عمر بن سعد. اما بعد، من نزدیک حسین علیه السلام فرود آمدم.

ثمّ بعثت إليه رسولاً أسأله عما أقدمه إلى هذا البلد فذكر: أنّ اهل الكوفة أرسلوا إليه يسألونه القدوم عليهم ليبايعوه و ينصروه فإن بدا لهم في نصرته فإنه ينصرف من حيث جاء فيكون بمكة أو يكون بأي بلد أمرته فيكون كواحد من المسلمين فأحببت أن أعلم الأمير بذلک ليرى رأيه و السلام.

فلمّا قرأ عبيدالله كتابه فكر في نفسه ساعة ثمّ أنشد:

الآن إذ علقت مخالبنا به يرجو النجاة و لات حين مناص

ثمّ قال: أيرجو ابن أبي تراب النجاة؟ هيهات، هيهات لا أنجاني الله من عذابه إن نجا الحسين مني.

ثمّ كتب إلى عمر: أما بعد، فقد بلغني كتابک و ما ذكرت فيه من أمر الحسين فإذا أتاک كتابي فأعرض عليه البيعة لأمير المؤمنين يزيد فإن فعل و بايع و إلّا فأتني به و السّلام.[۱]

❖ ❖ ❖ ❖

آن گاه کسی را نزد او فرستادم و پرسیدم برای چه به این دیار آمده است؟ گفت: مردمِ کوفه از او خواسته‌اند به سوی آنان بیاید تا با او بیعت کنند و یاری‌اش نمایند. حال اگر از حمایتش منصرف شده‌اند، از جایی که آمده باز می‌گردد و در مکه یا هر شهر دیگری که تو دستور دهی ساکن می‌شود و همانند دیگر مسلمانان خواهد بود. من دوست داشتم سخن او را به اطلاع امیر برسانم تا درباره آن تصمیم بگیرد والسلام.

چون عُبیدالله نامه او را خواند، گفت: اکنون که پنجه‌های ما به او بند شده است، امید رهایی دارد؛ اما دیگر راه فراری نیست. آیا فرزند ابو تراب امید نجات دارد؟ هیهات! خدا مرا عذاب کند اگر حسین علیه السلام از دست من نجات یابد.

سپس برای عمر بن سعد چنین نوشت: نامه تو به دستم رسید و از آنچه درباره حسین علیه السلام گفته بودی، مطلع شدم. چون نامه‌ام به دستت رسید، بیعت با امیرالمؤمنین یزید را بر او عرضه کن. اگر پذیرفت و چنین کرد که هیچ، اگر نه، او را پیش من بیاور، والسّلام.

---

۱. ابن اعثم نامه ابن سعد و پاسخ ابن زیاد را ندارد و فقط به آن اشاره می‌کند. این نامه‌ها در تاریخ طبری هست.

فلمّا ورد الكتاب على عمر و قرأه قال: إنا لله و إنا إليه راجعون إنّ عبيدالله لا يقبل العافية والله المستعان.

قال: و لم يعرض ابن سعد على الحسين بيعة يزيد لأنه علم أن الحسين لا يجيبه إلى ذلک أبداً.

قال: ثمّ جمع عبيدالله بن زياد الناس في مسجد الكوفة و خرج فصعد المنبر و حمد الله و أثنى عليه ثمّ قال: أيها الناس! إنكم قد بلوتم آل أبي سفيان فوجدتموهم على ما تحبون و هذا أمير المؤمنين يزيد قد عرفتموه: حسن السيرة محمود الطريقة، ميمون النقيبة محسناً إلى الرعية متعاهداً للثغور يعطي العطاء في حقه حتى قد أمنت السبل على عهده و اطفئت الفتن بجهده و كما كان معاوية في عصره كذلک ابنه يزيد في أثره: يكرم العباد و يغنيهم بالأموال و يزيدهم بالكرامة و قد زاد في أرزاقكم مائة مائة و أمرني أن اوفر عليكم و آمركم أن تخرجوا إلى حرب عدوه الحسين بن علي فاسمعوا له و أطيعوا.

❖ ❖ ❖ ❖

وقتی نامه به دست عمر بن سعد رسید، گفت: انا لله و انا الیه راجعون، عبیدالله عافیت را نمی‌پذیرد و خدا کمک کند. ابن سعد بیعت با یزید را به امام حسین علیه السلام پیشنهاد نکرد، زیرا می‌دانست هیچ گاه امام آن را نخواهد پذیرفت.

گسیل کوفیان به کربلا

پس از آن ابن زیاد مردم را در مسجد جمع کرد و به منبر رفت و بعد از حمد و ثنای الهی گفت: ای مردم! شما خاندان ابو سفیان را آزمودید و آنان را همان طور که دوست دارید، یافتید. این امیرالمؤمنین یزید است که او را می‌شناسید. روشی پسندیده دارد، درست کردار و خوش اخلاق است، به شهروندان خود نیکی می‌کند و امنیت سر حدّات را عهده دار است، عطایا را به کسی که حق اوست، می‌دهد؛ تا آن که راهها در عهد او امن شده و فتنه‌ها به همت او خاموش شده است. آن گونه که معاویه در زمان خود چنین می‌کرد، پسرش یزید رهرو اوست. بندگان خدا را می‌نوازد و با پول دادن بی‌نیاز می‌کند و با کرامت به آنان زیاده می‌بخشد. اکنون او عطای هر یک از شما را صد برابر کرده و به من فرمان داده که به شما بخشش فراوان کنم و دستور داده است به جنگ دشمنش حسین بن علی بروید. گوش فرا دهید و فرمان پذیر باشید.

ثم نزل من المنبر و وضع لأهل الرئاسة العطاء و أعطاهم و نادى فيهم أن يتهيأوا للخروج إلى عمر بن سعد ليكونوا عونا له في قتل الحسين فأوّل من خرج إلى عمر بن سعد شمر بن ذي الجوشن الضبابي في أربعة آلاف فصار عمر في تسعة آلاف ثم اتبعه يزيد بن ركاب الكلبي في ألفين و الحصين بن نمير السكوني في أربعة آلاف و فلاناً المازني في ثلاثة آلاف و نصر بن فلان في ألفين.

و بعث إلى شبث بن ربعيّ فتمارض و أرسل إليه: أيها الأمير! أنا عليل فإن رأيت أن تعفيني فأرسل إليه: إنّ رسولي أخبرني بتمارضک عليه و أخاف أن تكون من الذين: وَ إذا لَقُوا الَّذِينَ آمَنُوا قالُوا آمَنَّا،

❖ ❖ ❖ ❖

آن گاه از منبر فرود آمد و به رؤسا و بزرگان، بذل و بخشش نمود و دستور داد آماده حرکت برای پیوستن به عمر بن سعد، جهت یاری او در جنگ با حسین عليه السلام شوند. اولین کسی که به عمر بن سعد ملحق شد، شَمِر بن ذی الجوشن ضُبابی[1] با چهار هزار نیرو بود[2] که با آن، لشکر عمر سعد به نُه هزار نفر رسید. پس از او، یزید بن رکاب کلبی با دو هزار، حصین بن نمیر سکونی با چهار هزار، فلان مازنی با سه هزار و نصر بن فلان با دو هزار نفر به کربلا رفتند.[3]

ابن زیاد به دنبال شَبَث بن رِبْعی[4] هم فرستاد، اما او خود را به بیماری زد و پیغام فرستاد که من بیمارم، مرا معاف بدار. ابن زیاد هم پاسخ داد: فرستاده‌ام به من خبر داده که تو در حضور او خود را به بیماری زده‌ای، می‌ترسم از کسانی باشی که دو رویی می‌کنند.

---

۱. شمر ابتدا از یاران علی عليه السلام بود و در نبرد صفین جراحت برداشت (وقعة صفین، ص ۲۶۸). پس از آن، نامش را در میان گواهی دهندگان علیه حجر بن عدی می‌بینیم (انساب الاشراف، ۲۶۳/۵). در زمان مختار چون می‌دانست کشته خواهد شد، بر او شورید و سرانجام کشته شد.

۲. طبری، خروج شمر را همراه نامه تند ابن زیاد در روزهای آخر نوشته است (۴۱۴/۵). به نظر می‌رسد این دو گزارش با هم تناقضی ندارند و شمر دوبار به کربلا آمده است. دفعه اول پس از عمر بن سعد و در همان روزهای اول و دفعه دوم در روز نهم محرم که با فرمان جدید ابن زیاد به کربلا آمد.

۳. این قسمت که خوارزمی از ابن‌اعثم نقل کرده در منابع دیگر نیست. حتی نام افرادی که خوارزمی آورده با الفتوح (۸۹/۵) موافق نیست. به طور کلی فرماندهانی که در این دو منبع یاد شده‌اند در کتب دیگر شناخته شده نیستند و نامشان در تاریخ نیست. به نظر می‌رسد اصل داستان تأمل جدی داد.

۴. گفته می‌شود وی جاهلیت و اسلام را درک کرد (تاریخ الطبری، ۴۲/۶). مدتی هم در خدمت سجاح مدعی نبوت و حتی مؤذن او بود (همان ۲۷۳/۳). در نبرد صفین همراه علی عليه السلام جنگید اما پس از آن جزو خوارج شد و بعدها به رهبری آنان در آمد (همان ۶۳/۵ و ۸۵).

فانظر إن كنت في طاعتنا فأقبل إلينا مسرعاً. فأقبل إليه شبث بن ربعي بعد العشاء الآخرة لئلا ينظر في وجهه و لا يرى أثر العلة فلما دخل عليه رحب به و قرّب مجلسه. ثمّ قال له: احب أن تشخص غداً الى عمر بن سعد في ألف فارس من أصحابک فقال: أفعل أيها الأمير! فخرج في ألف فارس و اتبعه بحجار بن أبجر في ألف فارس فصار عمر بن سعد في اثنين و عشرين ألفا.

ثمّ كتب عبيدالله إلى عمر بن سعد: أما بعد فإني لم أجعل لک علّة في كثرة الخيل و الرجال فانظر لا اصبح و لا امسي إلّا و خبر ما قبلک عندي غدوة و عشية مع كل غاد و رائح. و كان عبيدالله يستحث عمر بن سعد و يستعجله في قتل الحسين و ابن سعد يكره أن يكون قتل الحسين على يده.

قال: و التأمت العساكر عند عمر لستة أيام مضين من محرم. فلما رأى ذلک حبيب بن مظاهر الأسدي جاء إلى الحسين فقال له: يابن رسول الله! إنّ هاهنا حيا من أسد قريبا منا أفتأذن لي بالمصير إليهم الليلة

❖ ❖ ❖ ❖

توجه کن، اگر در اطاعت ما هستی به سرعت سوی ما بیا. شبث بن ربعی شبانگاه پیش عبیدالله آمد تا آثار بیماری در او معلوم نباشد. ابن زیاد او را گرامی داشت و نزدیک خود نشاند و گفت: دوست دارم فردا با هزار نیرو به عمر سعد بپیوندی. او هم چنین کرد. حجار بن ابجر هم با هزار نیروی دیگر به دنبال او رفت و مجموع لشکر عمر بن سعد به ۲۲ هزار نفر رسید.

پس از آن عبیدالله بن زیاد به ابن سعد نوشت: با کثرت نیروی سواره و پیاده، راهی برای بهانه وجود ندارد. اخبار صبح و شب حسین ﷺ را به من گزارش کن. عبیدالله، عمر بن سعد را به کشتن حسین ﷺ تحریک می‌کرد و ابن سعد هم مایل نبود قتل حسین ﷺ به دست او باشد.

حبیب بن مُظاهر و نیروی کمکی

چون لشکر عمر بن سعد در روز ششم محرم تکمیل شد، حبیب بن مظاهر اسدی نزد امام حسین ﷺ آمد و عرض کرد: ای فرزند پیامبر! در این نزدیکی‌ها گروهی از قبیله بنی اسد زندگی می‌کنند. اجازه می‌فرمایید امشب نزد آنان بروم

أدعوهم إلى نصرتک فعسى الله أن يدفع بهم عنک بعض ما تكره؟ فقال له الحسين: قد أذنت لک فخرج اليهم حبيب من معسكر الحسين في جوف الليل متنكرا حتى صار إليهم فحياهم و حيّوه و عرفوه فقالوا له: ما حاجتک يابن عم؟ قال: حاجتي إليكم إني قد أتيتكم بخير ما أتى به وافد إلى قوم قط. أتيتكم أدعوكم إلى نصرة ابن بنت نبيكم فإنه في عصابة من المؤمنين، الرجل منهم خير من ألف رجل لن يخذلوه و لن يسلّموه و فيهم عين تطرف و هذا عمر بن سعد قد أحاط به في اثنين و عشرين ألفاً و أنتم قومي و عشيرتي و قد أتيتكم بهذه النصيحة فأطيعوني اليوم تنالوا شرف الدنيا و حسن ثواب الآخرة فإني اقسم بالله لا يقتل منكم رجل مع ابن بنت رسول الله صابرا محتسبا إلّاكان رفيق محمّدﷺ في أعلى عليين.

فقام رجل من بني أسد يقال له عبدالله بن بشر فقال: أنا أوّل من يجيب إلى هذه الدّعوة ثم جعل يرتجز و يقول:

❖ ❖ ❖ ❖

و ایشان را به یاری شما فرا خوانم؟ امید است خداوند به وسیله آنان، برخی از سختی‌ها را از شما برطرف سازد. امام رخصت داد و حبیب در نیمه‌های شب به صورت ناشناس از لشکر گاه امام بیرون رفت و به نزد آنان رسید. آنان پس از شناختن حبیب پرسیدند: چه می‌خواهی ای پسر عمو؟ حبیب گفت: هیچ واردی بهتر از آنچه من برایتان آورده‌ام نیاورده است. آمده‌ام شما را به یاری فرزند پیامبرتان بخوانم که گروهی از مؤمنین همراه او هستند. هر یک از آنان از هزار مرد بهتر است. هرگز او را خوار نمی‌کنند و تا چشم‌هایشان پلک می‌زند، وی را تحویل دشمن نخواهند داد. عمر بن سعد با انبوهی از لشکر که شمار آنان به بیست و دو هزار تن می‌رسد، گرد او را گرفته‌اند. شما قوم و عشیره من هستید و من برای شما این ارمغان را آورده‌ام. پس امروز از من پیروی کنید تا از شرافت دنیا و بهترین نیکی‌های آخرت بهره‌مند شوید. سوگند به خدا! هیچ کس در رکاب او شهید نمی‌شود جز این که در بالاترین درجات بهشت همراه محمدﷺ خواهد بود.[1]

مردی از قبیله بنی اسد به نام عبدالله بن بشر[2] گفت: من اولین نفرم که این دعوت را اجابت می‌کنم و این رجز را خواند:

---

۱. این گزارش به شکل مختصرتری در انساب الاشراف (۳۸۸/۳) آمده است.

۲. ابن اعثم نام این شخص را بشر بن عبدالله آورده است (الفتوح، ۹۰/۵). نام او در منابع معتبر و کهن دیگری یافت نشد.

قد علم القوم إذا تناكلوا و أحجم الفرسان إذ تناضلوا

إني الشجاع البطل المقاتل كأنني ليث عرين باسل

ثمّ بادر رجال الحي إلى حبيب و أجابوه فالتأم منهم تسعون رجلاً و جاءوا مع حبيب يريدون الحسين. فخرج رجل من الحي يقال: فلان بن عمرو حتى صار إلى عمر بن سعد في جوف الليل فأخبره بذلك فدعا عمر برجل من أصحابه يقال له الأزرق بن الحرث الصدائي فضمّ إليه أربعمائة فارس و وجه به إلى حي بني اسد مع ذلك الذي جاء بالخبر فبينا اولئك القوم من بني أسد قد أقبلوا في جوف الليل مع حبيب يريدون عسكر الحسين إذ استقبلتهم خيل ابن سعد على شاطئ الفرات و كان بينهم و بين معسكر الحسين اليسير فتناوش الفريقان و اقتتلوا فصاح حبيب بالأزرق ابن الحرث: مالك و لنا انصرف عنا يا ويلك!

❖ ❖ ❖ ❖

«قوم و قبیله من می‌دانند، در سخت‌ترین مراحل جنگ و گریز که کار را به یکدیگر واگذار می‌کنند، من دلاوری یل و جنگجو و سلحشوری همانند شیر بیشه‌ام». دیگر مردان آن قبیله نیز به حبیب پیوستند، چندان که نود تن، گرد او را گرفته و همراه وی برای یاری حسین علیه السلام راه افتادند.

مردی از همین قبیله به نام فلان بن عمرو[1] با شتاب خود را به ابن سعد رساند و او را از این جریان آگاه ساخت. ابن سعد به ازرق بن حرث صدایی دستور داد با چهار صد سوار،[2] همراه آن مرد برود و راه را بر آنان ببندند. حبیب و یارانش در دل شب به سوی لشکرگاه امام حسین علیه السلام در حرکت بودند که سواران ابن سعد در کنار شط فرات به آنان رسیدند و میان دو گروه درگیری و زد و خورد شدیدی پدید آمد، حبیب فریاد برآورد: ای ازرق وای بر تو! تو را با ما چه کار؟

۱. نام او در انساب الاشراف (۳۸۸/۳) جبلة بن عمرو آمده است.

۲. نگارنده با بررسی‌هایی که در خصوص برخی اعداد و ارقام رویدادهای تاریخ اسلام انجام داده چنین فرضیه‌ای دارد که گویا کم و زیاد شدن رقم صفر در اشتباهات عددی، موضوعی قابل بررسی است. این سخن به رغم آن است که می‌دانیم در منابع، شماره‌ها به حروف نوشته می‌شده است. از جمله شواهد این فرضیه همین عدد است که در مقتل خوارزمی ۴۰۰ و در الفتوح (۹۰/۵) ۴۰۰۰ نفر آمده است. ضمناً این مطلب بی‌ثباتی برخی گزارش‌های تاریخی را اثبات می‌کند.

دعنا و اشق بغيرنا فأبى الأزرق و علمت بنو أسد أنّ لا طاقة لهم بخيل ابن سعد فانهزموا راجعين إلى حيّهم ثم تحملوا في جوف الليل خوفاً من ابن سعد أن يكبسهم. و رجع حبيب إلى الحسين فأخبره، فقال: لا حول و لا قوة إلّا بالله العلي العظيم.

و رجعت تلک الخيل حتى نزلت على الفرات و حالوا بين الحسين و أصحابه و بين الماء فأضر العطش بالحسين و بمن معه، فأخذ الحسين فأساً و جاء الى وراء خيمة النساء فخطا على الأرض تسع عشرة خطوة نحو القبلة ثمّ احتفر هنالک فنبعت له هناک عين من الماء العذب فشرب الحسين و شرب الناس بأجمعهم و ملأوا أسقيتهم ثم غارت العين فلم يرلها أثر.[1] و بلغ ذلک إلى عبيدالله فكتب إلى عمر بن سعد: بلغني أن الحسين يحفر الآبار و يصيب الماء فيشرب هو و أصحابه فانظر إذا ورد عليک كتابي هذا فامنعهم من حفر الآبار ما استطعت و ضيّق عليهم و لا تدعهم أن يذوقوا من الماء قطرة

❖ ❖ ❖ ❖

ما را رها کن و شقاوت خود را بر افراد دیگری غیر از ما به کار ببر. ازرق ایستادگی کرد و بنی اسد که در خود یارای مقابله با آنان ندیدند رو به هزیمت گذاشته، به قبیله خود بازگشتند و از ترس حمله ابن سعد، شبانه به جای دیگری کوچ کردند. حبیب نزد امام حسین علیه السلام آمد و ایشان را از قضیه آگاه ساخت. امام گفت: «لا حَوْلَ وَ لاقوة الّا بالله العلی العظیم».

سپاهی که به مقابله بنی اسد رفته بود هنگام بازگشت، کنار فرات فرود آمد و میان آب و اصحاب امام حسین علیه السلام حایل شد. امام کلنگی برداشت و به پشت خیمه زنان آمد. نوزده گام به سمت قبله برداشت و آن‌جا را حفر نمود. چشمه‌ای از آب گوارا پدیدار گشت که امام و همه همراهانش از آن نوشیدند و مشک‌های خود را پر کردند. سپس آن چشمه ناپدید گشت و کسی از آن اثری ندید.

این خبر به ابن زیاد رسید و او به ابن سعد نوشت: به من خبر رسیده که حسین علیه السلام چاه حفر کرده و به آب دست یافته است. هرگاه این نامه به دستت رسید تا می‌توانی آنان را از حفر چاه منع کن و کار را بر آنان تنگ بگیر. نگذار حتی یک قطره از آب فرات بنوشند

---

۱. این پاراگراف در کتاب الفتوح نیست.

و افعل بهم كما فعلوا بالزكي عثمان و السلام. فضيق عليهم ابن سعد غاية التضييق و دعا برجل يقال له عمرو ابن الحجاج الزبيدي فضمّ إليه خيلا كثيرة و أمره أن ينزل على الشريعة التي هي حذاء معسكر الحسين فنزلت الخيل على شريعة الماء.

فلمّا اشتد العطش بالحسين و أصحابه دعا أخاه العباس و ضم إليه ثلاثين فارساً و عشرين راجلاً و بعث معهم عشرين قربة في جوف الليل حتي دنوا من الفرات فقال عمرو بن الحجاج: من هذا؟

❖ ❖ ❖ ❖

و آن گونه که با شخص پاک و پرهیزکار، عثمان رفتار کردند با آنان رفتار کن. والسلام.[۱] از آن پس ابن سعد، فشار و سخت‌گیری را درباره آب بیشتر کرد و عمرو بن حجّاج زُبَیدی را با سواران زیادی فرستاد تا بر شریعه‌ای که برابر خیمه‌گاه حسین علیه السلام قرار داشت، فرود آید و او چنین کرد.[۲]

سقایی عباس

چون تشنگی برامام و یارانش شدّت گرفت،[۳] برادرش عباس علیه السلام را با سی سوار و بیست پیاده، همراه با بیست مشک برای آوردن آب به سوی شریعه[۴] روانه کرد. آنان شبانه تا نزدیکی فرات پیش رفتند. عمرو بن حجاج زبیدی ـ مأمور شریعه ـ صدا زد کیستی؟

---

۱. منع آب به این بهانه که موقع محاصره خانه عثمان و کشتن او نگذاشتند آب به او برسد، از دروغ‌های تبلیغاتی بنی امیه است. بلکه بر عکس، در جریان محاصره خانه عثمان و به رغم مخالفت انقلابیون، علی علیه السلام سه مشک آب برای او فرستاد و تمام تلاش خود را برای رهایی خلیفه از خشم ناراضیان به کار برد (ر.ک: مروج الذهب، ۳۴۴/۲).

۲. مشهور بین مورّخان آن است که سه روز قبل از شهادت امام، آب را بر اردوی آن حضرت بستند (برای نمونه بنگرید به تاریخ الطبری، ۴۱۲/۵). آنچه خوارزمی درباره کندن چاه نقل کرده، اگر صحیح باشد ـ و البته بُعدی ندارد ـ باید پس از منع رسمی آب، اتفاق افتاده باشد.

۳. در منابع، زمان این آب آوردن روشن نیست. طبری (۴۱۲/۵) آن را پس از دستور منع آب از سوی ابن زیاد، گزارش می‌کند. بنابراین باید مربوط به روز هفتم یا پس از آن باشد.

۴. شریعه، آب راه یا گذرگاهی است که از طریق آن به رودخانه دسترسی پیدا می‌شود.

فقال له هلال بن نافع الجملي: أنا ابن عم لک من أصحاب الحسين جئت حتى أشرب من هذا الماء الذي منعتمونا عنه فقال له عمرو: اشرب هنيئا مريئا فقال نافع: و يحک کيف تأمرني أن أشرب من الماء و الحسين و من معه يموتون عطشاً؟ فقال: صدقت قد عرفت هذا و لکن امرنا بأمر و لا بدّ لنا أن ننتهي إلى ما امرنا به. فصاح هلال بأصحابه فدخلوا الفرات و صاح عمرو بأصحابه ليمنعوا فاقتتل القوم على الماء قتالاً شديداً فکان قوم يقاتلون و قوم يملأون القرب حتى ملأوها و قتل من أصحاب عمرو بن الحجاج جماعة و لم يقتل من أصحاب الحسين أحد ثمّ رجع القوم إلى عسکرهم بالماء فشرب الحسين و من کان معه و لقب العباس يومئذ السقاء.

❖ ❖ ❖ ❖

هلال بن نافع[1] گفت: منم پسر عمویت که از اصحاب حسین علیه السلام هستم، آمده‌ایم تا از این آبی که ما را از آن منع کرده‌اید بنوشیم. گفت: بنوش گوارایت باد. گفت: وای بر تو! چگونه می‌گویی آب بنوشم در حالی که حسین علیه السلام و همراهانش از تشنگی می‌میرند. حجّاج گفت درست است ولی من مأمورم و ناچارم دستور را اجرا کنم. هلال، یاران را ندا داد و آنان به فرات وارد شدند. عمرو بن حجّاج به افرادش دستور داد مانع آنان شوند. جنگ سختی میان دو گروه رخ داد. عده‌ای می‌جنگیدند و عده‌ای مشک‌ها را پر می‌کردند. از گروه عمرو چند نفر کشته شدند[2] ولی از یاران امام کسی کشته نشد. یاران امام با مشک‌های پُر به قرارگاه خود بازگشتند و امام و همراهانش آب نوشیدند. در آن روز عباس علیه السلام را «سقّا» لقب دادند.

---

۱. خوارزمی در اینجا تلفیقی از روایت ابن اعثم و طبری آورده و اخلالی را پیش آورده است. طبری (همان جا) از ابو مخنف از حمید بن مسلم نقل می‌کند که پیشاپیش یاران امام، نافع بن هلال جملی ـ نه هلال بن نافع ـ پرچم را در دست داشت و وقتی حجاج صدا زد کیستی؟ نافع جواب داد؛ امّا ابن اعثم پاسخ دهنده حجاج را جمع یاران امام دانسته و از نافع نام نمی‌برد (الفتوح، ۹۲/۵).

۲. طبری (همان‌جا): یک نفر از مأموران شریعه زخمی شد و بعداً مُرد. ابن اعثم و پیرو او خوارزمی خطیب، همه جا به افراط گراییده‌اند.

قال: و أرسل الحسين إلى ابن سعد: إني اريد أن اكلمك فألقني الليلة بين عسكري و عسكرك فخرج إليه عمر بن سعد في عشرين فارساً و الحسين في مثل ذلك و لما التقيا أمر الحسين أصحابه فتنحوا عنه و بقي معه أخوه العبّاس و ابنه عليّ الأكبر و أمر ابن سعد أصحابه فتنحوا عنه و بقي معه ابنه حفص و غلام له يقال له لاحق فقال الحسين لابن سعد: و يحك أما تتقي الله الذي إليه معادك؟ أتقاتلني و أنا ابن من علمت؟ يا هذا ذر هؤلاء القوم و كن معي فإنّه أقرب لك من الله فقال له عمر: أخاف أن تهدم داري. فقال الحسين: أنا أبنيها لك فقال عمر: أخاف أن تؤخذ ضيعتي فقال: أنا أخلف عليك خيراً منها من مالي بالحجاز فقال: لي عيال أخاف عليهم فقال: أنا أضمن سلامتهم.

❖ ❖ ❖ ❖

مذاکره دوم[۱]

امام حسین علیه السلام برای عمر بن سعد پیغام فرستاد که من می‌خواهم با تو گفتگو کنم، امشب بین دو لشکر مرا ملاقات کن.[۲] عمر سعد همراه بیست سوار و امام نیز با همین تعداد راه افتادند. وقتی به هم رسیدند امام اصحابش را فرمود که به کناری روند و فقط برادرش عباس و فرزندش علی اکبر با او ماندند. عمر نیز چنین دستور داد و فقط پسرش حفص و غلامش لاحق با او ماندند. امام به ابن سعد فرمود: وای بر تو! آیا از خدایی که بازگشت تو به سوی اوست نمی‌ترسی؟ آیا با من می‌جنگی در حالی که می‌دانی من کیستم؟ این گروه را رها کن و با من همراه شو. عمر گفت: می‌ترسم خانه‌ام را خراب کنند. فرمود: من برایت خانه‌ای تهیه می‌کنم. گفت: اموالم را می‌گیرند. فرمود من با اموالی که در حجاز دارم بهتر از آن را برایت تهیه می‌کنم. گفت: درباره زن و فرزندم از آن ها هراس دارم. فرمود: من سلامتشان را تضمین می‌کنم.

---

۱. زمان گفتگوی امام و ابن سعد مشخص و ترتیب گزارش آن در منابع تاریخی، گوناگون است. مسلّم این دیدارها پیش از آمدن شمر به کربلا بوده است؛ زیرا وی در مجلس ابن زیاد افشا کرد که عمر بن سعد شب‌ها بین دو لشکر با حسین بن علی علیهما السلام دیدار می‌کند (تاریخ الطبری، ۴۱۴/۵). این مطلب مؤید آن است که ابن سعد در پی راهی برای فرار از جنگ بود. از سخن شمر و همچنین تصریح طبری (همان‌جا) روشن می‌شود که این دیدارها مکرر و تا چهار بار هم اتفاق افتاده است؛ به ویژه اگر گزارش سبط ابن جوزی را بپذیریم که پیشنهاد ملاقات از طرف پسر سعد بوده است (تذکرة الخواص، ص ۲۲۳).

۲. سبط ابن جوزی (همانجا) پیشنهاد این ملاقات را از سوی عمر دانسته است.

قال: ثمّ سکت فلم یجبه عن ذلک فانصرف عنه الحسین و هو یقول: مالک ذبحک الله علی فراشک سریعاً عاجلاً و لا غفر لک یوم حشرک و نشرک فوالله إني لأرجو أن لا تأکل من برّ العراق إلّا یسیراً. فقال له عمر: یا أبا عبدالله! في الشعیر عوض عن البر. ثمّ رجع عمر إلی معسکره.

❖ ❖ ❖ ❖

عمر ساکت شد و جوابی نداد. امام در حالی که آن‌جا را ترک می‌کرد، فرمود: خدا تو را به زودی بر بسترت بکشد و در روز قیامت تو را نیامرزاد؛ به خدا سوگند که خیلی کم از گندم عراق خواهی خورد.[1] عمر سعد گفت: اگر گندم نباشد، جو خواهد بود! سپس سوی لشکرش بازگشت.[2و3]

---

۱. عبارت مورخان، همین «گندم عراق» است و آنچه گاهی از قول امام گفته می‌شود که «از گندم ری نخوری»، درست نیست. از نفرین امام استفاده می‌شود که عمر بن سعد نه تنها به حکومت ری نخواهد رفت، بلکه در خود عراق نیز چندان زنده نخواهد ماند؛ چنان که همین گونه شد و پس از حادثه عاشورا به آرزویش نرسید و توسط مختار کشته شد.

۲. ابن عبدربه بر این گزارش افزوده است که چون ابن سعد پیشنهادهای امام را نپذیرفت، سی نفر از لشکر او جدا شده و به آن حضرت پیوستند و گفتند: فرزند دختر پیامبر پیشنهادهایی به شما می‌کند و شما هیچ یک را نمی‌پذیرید؟! اینان با امام ماندند و جنگیدند (العقد الفرید، ۱۲۸/۵)؛ همین مطلب را ابن عساکر در تاریخ دمشق (۲۲۰/۱۴) و ذهبی در دو کتاب خود تاریخ الاسلام (۱۳/۵) و سیر اعلام النبلاء (۳۱۱/۳) آورده است. (همچنین بنگرید: نفس المهموم، ص ۲۱۲).

۳. تفاوت گزارش ابومخنف با ابن‌اعثم و خوارزمی این است که ابومخنف می‌گوید: مردم شایع کردند که امام به عمر سعد گفته است بیا دو لشکر را رها کنیم و با هم پیش یزید برویم. آن‌گاه عمر سعد گفت: خانه‌ام را خراب می‌کنند و... . طبری در ادامه همین مطلب، خبر دیگری از ابومخنف نقل کرده که گویا به آن هم اطمینان نداشته است؛ زیرا بلافاصله روایتی از عقبة بن سمعان ـ غلام رباب، همسر امام حسین علیه السلام ـ را بر ردّ آن خبر می‌آورد. ابو مخنف می‌نویسد: محدثان می‌گویند امام حسین علیه السلام به عمر بن سعد فرمود: یکی از سه پیشنهاد را از من بپذیرید: یا به همان جا که از آن آمده‌ام بازگردم یا دست در دست یزید بن معاویه گذارم تا هر گونه خود می‌داند عمل کند یا مرا به یکی از مرزهای مسلمانان بفرستید تا یکی از مردم آن‌جا باشم و حقوق و تکالیفی همانند آنان داشته باشم؛ اما ـ بر خلاف گفتهٔ محدثان] عبدالرحمن بن جندب از عقبة بن سمعان نقل کرد: از آن هنگام که حسین علیه السلام از مدینه به سوی مکه و از مکه به عراق آمد، همه جا همراه وی بودم و از او جدا نشدم تا وقتی که کشته شد. تمام سخنان او را با مردم در مدینه، مکه و در بین راه و در اردوگاه تا روز کشته شدنش شنیدم و یک کلمه هم نبود که نشنیده باشم. به خدا سوگند آنچه مردم می‌گویند و پنداشته‌اند، نبود و هرگز نگفت که دست در دست یزید بن معاویه می‌گذارم و همچنین نفرمود مرا به سوی یکی از مرزها روانه کنید؛ ولی فرمود: بگذارید در این سرزمین فراخ بروم تا ببینم کار مردم به کجا خواهد رسید (طبری، ۴۱۳/۵).

ثمّ إنه ورد علیه کتاب من ابن زیاد یؤنّبه و یضعفه و یقول: ما هذه المطاولة؟ انظر إن بایع الحسین و أصحابه و نزلوا عند حکمي فابعث بهم إليّ سلماً و إن أبوا ذلک فازحف إلیهم حتی تقتلهم و تمثل بهم فإنهم لذلک مستحقون فإذا قتلت الحسین فأوطئ الخیل ظهره و بطنه فإنه عاق شاق قاطع ظلوم فإذا فعلت ذلک جزیناک جزاء السامع المطیع و إن أبیت ذلک فاعتزل خیلنا و جندنا و سلّم الجند و العسکر إلی شمر بن ذي الجوشن فإنّه أشد منک حزما و أمضی منک عزماً. والسلام.

و قال غیره: إن عبیدالله بن زیاد دعا حویزة بن یزید التمیمي و قال: إذا وصلت بکتابي الی عمر بن سعد فإن قام من ساعته لمحاربة الحسین فذاک و إن لم یقم فخذه و قیده واندب شهر بن حوشب لیکون أمیرا علی النّاس

❖ ❖ ❖ ❖

نامه مجدد ابن زیاد

پس از آن، نامه‌ای توبیخ آمیز از ابن زیاد برای عمر رسید که در آن آمده بود: چرا امروز و فردا می‌کنی؟ ببین اگر حسین علیه‌السلام و همراهانش بیعت کردند و در برابر حکم من گردن نهادند، آنان را با مسالمت به سوی من بفرست و اگر نپذیرفتند بر آنان حمله کن و ایشان را به قتل آور و اعضایشان را مثله کن، چون سزاوار آن هستند و چون حسین علیه‌السلام را کشتی، اسب بر سینه و پشت او بتازان؛ زیرا که او ناسپاس، تفرقه‌افکن و ستمگر می‌باشد![1] پس اگر تو به این دستور عمل کردی، پاداش کسی که شنوا و مطیع است برای توست و اگر آن را نمی‌پذیری، از کارگزاری ما و فرماندهی لشکر ما کنار رو و فرماندهی لشکر را به شمر واگذار، که او از تو استوارتر و مصمم‌تر است، والسّلام.[2]

در روایت غیر ابن‌اعثم آمده است که عبیدالله بن زیاد، حویزة بن یزید تمیمی را خواند و به او گفت: وقتی نامه مرا به ابن‌سعد رساندی، اگر بلافاصله برای جنگ با حسین علیه‌السلام اقدام کرد که هیچ وگرنه او را بگیر و در بند کن و شهر بن حوشب را امیر قرار بده.[3]

---

۱. در طبری: گر چه می‌دانم این کار پس از مرگ، به وی زیانی نمی‌رساند ولی با خود عهد کرده‌ام هرگاه او راکشتم، با وی چنین کنم.
۲. تاریخ الطبری، ۴۱۴/۵؛ الارشاد، ۸۸/۲.

۳. نام شهر بن حوشب در این جا اشتباه آمده و تصحیف شده شمر بن (ذی ال) جوشن است. اولین کسی که این اشتباه راکرده مؤلف الامامة و السیاسه (۱۱/۲) می‌باشد؛ زیرا شهر بن حوشب یکی از محدثان مشهور است که اتفاقاً هنگام شهادت امام حسین علیه‌السلام در مدینه بوده و مطالبی را از ام سلمه نقل می‌کند (البدایة و النهایه، ۳۰۴/۹، ۲۳۰/۶ و ۲۳۱ و ۲۰۱/۸).

فوصل الكتاب و كان في الكتاب: إني لم أبعثک یابن سعد لمنادمة الحسين فإذا أتاک کتابي فخيّر الحسين بين أن يأتي إليّ و بين أن تقاتله فقام عمر بن سعد من ساعته و أخبر الحسين بذلک فقال له الحسين: أخّرني إلى غد و سيأتي هذا الحديث فيما بعد إن شاء الله ثمّ قال عمر بن سعد للرسول: اشهد لي عند الأمير أنـي امتثلت أمره.

عدنا الى الحديث الأول: فلما طوى الكتاب و ختمه وثب رجل [1] يقال له عبدالله بن المحل بـن حـزام العامري فقال له: أصلح الله الأمير! إنّ علي بن أبي طالب قد كان عندنا بالكوفة فخطب إلينا فزوجناه بنت عم لنا يقال لهـا ام البـنين بـنت حـزام فـولدت له: عـبدالله و عـثمان و جـعفراً و العـباس فـهم بـنو اخـتنا

❖ ❖ ❖ ❖

نامه این بود: «ای عمر بن سعد! من تو را برای هم‌نشینی با حسین علیه السلام نفرستاده‌ام. نامه‌ام که رسید حسین علیه السلام را مخیر کن که پیش من آید یا بجنگد».

چون نامه رسید، عمر بن سعد بلافاصله جریان را بـه حسـین علیه السلام خـبر داد و امـام فـرمود تا فردا به من فرصت بده ـ که این روایت بعداً خواهد آمد ـ سپس ابن سعد به فرستاده گـفت: نزد ابن زیاد گواهی ده که دستور او را انجام دادم. (اکنون به روایت ابن اعثم باز می‌گردیم).

امان نامه

هنگامی کـه ابـن زیـاد، نـامه عـمر بـن سـعد را نـوشت ـ تـا شـمر بـه کـربلا بـبرد ـ عـبدالله بن مَحَل بن حزام عامری [2] برخاست و گفت: علی بن ابیطالب که در کوفه بود از ما خواستگاری کـــرد و دخـــتر عـــمویمان ام البـــنین را بــه ازدواجش در آوردیـــم کـــه بـــرایش عـبدالله، عـثمان، جـعفر و عـباس را آورد. بـنابرایـن آن‌هـا فـرزندان خـواهـر مـا هسـتند

---

۱. الفتوح: طوی الکتاب و اراد ان یسلمه الی رجل یقال له عبدالله بن حزام العامری، فقال: اصلح‌الامیر...

۲. طبری ذیل همسران امیرالمؤمنین، «ابوالمجْل» (به جیم) را کنیه حزام می‌داند و ام‌البنین هم دختر همین حزام است. پس عبدالله که نامش در این جا آمده، برادر ام البنین و دایی حقیقی حضرت ابوالفضل است (تاریخ الطبری، ۱۵۳/۵). بنابراین در بخش مقتل امام حسین (همان جلد، ص ۴۱۵) که نسب او را «عبدالله بن ابی المحل بن حزام» آورده و در پی آن ام البنین را عمه عبدالله دانسته، کلمه «بن» اضافه است و این در بیان انساب، معمول است. در هر صورت آنچه خوارزمی گفته که آن دو، پسر عمویند درست نیست.

و هم مع أخيهم الحسين بن عليّ فإن أذنت لنا أن نكتب إليهم كتابا بأمان منک فعلت متفضلاً.

فأجابه عبيدالله بن زياد إلى ذلک فكتب عبدالله بن المحل و دفع الكتاب إلى غلام له يقال عرفان.

فلما ورد الكتاب إلى إخوة الحسين و نظروا فيه قالوا للغلام: اقرأ على خالنا السلام و قل له: لا حاجة لنا في أمانک فإن أمان الله خير لنا من أمان ابن مرجانة فرجع الغلام إلى الكوفة فأخبره بذلک فعلم عبدالله بن المحل أنّ القوم مقتولون. و أقبل شمر بن ذي الجوشن على عسكر الحسين و نادى بأعلى صوته: أين بنو اختي؟ أين عبدالله و عثمان و جعفر بنو عليّ بن أبي طالب؟ فسكتوا فقال الحسين: أجيبوه و لو كان فاسقا فإنه بعض أخوالكم فنادوه: ما شأنک؟ و ما تريد؟ فقال: يا بني اختي! أنتم آمنون فلا تقتلوا أنفسكم مع أخيكم الحسين و ألزموا طاعة أمير المؤمنين يزيد بن معاوية

❖ ❖ ❖ ❖

که با برادرشان حسین بن علی‌ؑ همراهند. اگر اجازه دهی امان‌نامه‌ای برایشان بنویسیم، تفضل کرده‌ای.

عبیدالله اجازه داد و عبدالله بن محل، نامه‌ای نوشت و به غلامش «عرفان»[1] داد.

چون نامه به برادران حسینؑ رسید و آن را خواندند به غلام گفتند: دایی ما را سلام برسان و بگو ما را به امان شما نیازی نیست. امان خدا از امان پسر سمیّه بهتر است. غلام به کوفه بازگشت و به مولایش خبر داد، او هم دانست که آن‌ها کشته خواهند شد. شمر نیز رو به لشکر امام کرد و فریاد زد: خواهرزاده‌های من کجایند؟ عبدالله و عثمان و جعفر، فرزندان علی بن ابیطالب کجایند؟! آنان پاسخ او را نداده و همچنان ساکت ماندند. امام حسینؑ به آنان فرمود: جوابش را بدهید هر چند فاسق است؛ به هر حال یکی از دایی‌های شماست.[2] آنان به شمر گفتند: به چه کار آمده‌ای و چه می‌خواهی؟ گفت: خواهرزادگان من! شما در امانید، خود را به خاطر حسینؑ به کشتن ندهید و از امیرالمؤمنین یزید فرمانبردار باشید.

---

۱. صحیح این نام «کزمان» است (بنگرید به تاریخ الطبری ۴۱۵/۵) که در این جا تصحیف شده است. به علاوه نام عرفان در میان عرب مشهور نیست.

۲. امّ البنین خواهر شمر نبود، بلکه هر دو از قبیله کلاب بودند و تعبیر خواهرزاده در رسم قبیله‌ای به معنای دقیق آن نیست؛ بلکه به معنای هم‌قبیله بودن است. شاید هم خواسته است از جنبه عاطفی استفاده کند. اما اینکه امام هم او را دایی برادرانش دانسته، در منابع دیگر نیست، بلکه اصلاً سخن امام در کتب دیگر نیامده است.

فناداه العباس بن علي: تبّت يداک يا شمر! لعنک الله و لعن ما جئت به من أمانک هذا و يا عدوالله! أتأمرنا أن نترک أخانا الحسين بن فاطمة و ندخل في طاعة اللعناء و أولاد اللعناء؟ فرجع شمر إلى عسكره مغيظاً.

قال: و جمع الحسين أصحابه بين يديه ثمّ حمد الله و أثنى عليه و قال: اللّهم لک الحمد على ما علّمتنا من القرآن و فقّهتنا في الدّين و أكرمتنا به من قرابة رسولک محمدﷺ و جعلت لنا أسماعا و أبصارا و أفئدة فاجعلنا من الشاكرين.

أما بعد، فإني لا أعلم أصحابا أصلح منكم و لا أعلم أهل بيت أبر و لا أوصل و لا أفضل من أهل بيتي فجزاكم الله جميعاً عني خيراً. إنّ هؤلاء القوم ما يطلبون أحدا غيري و لو قد أصابوني و قدروا على قتلي لما طلبوكم أبداً و هذا الليل قد غشيكم فقوموا و اتخذوه جملاً

❖ ❖ ❖ ❖

عباس بن علیؑ فریاد برآورد: ای شمر! دستانت بریده باد! لعنت بر تو و آن امانی که برای ما آورده‌ای. ای دشمن خدا! به ما پیشنهاد می‌کنی از برادر خود حسینؑ فرزند فاطمهؑ دست برداریم و به فرمان لعنت‌شدگان و فرزندان ملعونان در آییم؟! وقتی شمر این پاسخ را از آنان شنید، خشمناک به سوی لشکر خویش بازگشت.

وفاداران کربلا

امام حسینؑ اصحابش را نزد خود جمع کرد و پس از حمد و ثنای الهی گفت: خدایا! تو را سپاس می‌گویم بر این‌که ما را به نبوت گرامی داشتی و قرآن را به ما آموختی. ما را به دین آگاه کردی و با خویشاوندی محمدﷺ گرامی داشتی. به ما چشم و گوش و قلب ارزانی داشتی، پس ما را از شکرکنندگان قرار ده.

اما بعد، من یارانی باوفاتر و بهتر از یاران خود سراغ ندارم و خاندانی نیکوتر و مهربان‌تر از خاندان خود ندیده‌ام. خدایتان از جانب من پاداش نیکو بدهد. این مردم جز با من کار ندارند و اگر به من دست یابند و توان کشتنم را داشته باشند، با هیچ یک از شما کاری نخواهند داشت. اکنون شب، سایه تاریک خود را پهن کرده است. از تاریکی شب استفاده کنید

و ليأخذ كلّ رجل منكم بيد رجل من إخوتي و تفرقوا في سواد هذا الليل و ذروني و هؤلاء القوم.

فتكلم إخوته و جميع أهل بيته و قالوا: يابن رسول الله! فماذا تقول الناس؟ و ماذا نقول لهم؟ إنا تـركنا شيخنا و سيدنا و ابن بنت نبينا محمد ﷺ لم نرم معه بسهم و لم نطعن برمح و لم تضرب بسيف لا والله يابن رسول الله لا نفارقك أبداً ولكنا نفديك بأنفسنا و نقتل بين يديك و نرد موردك فقبّح الله العيش من بعدك.

ثم تكلم مسلم بن عوسجة الأسدي فقال يابن رسول الله! أنحن نخليك هكذا و ننصرف عـنك و قـد أحاط بك هؤلاء الأعداء؟ لا والله لا يراني الله و أنا أفعل ذلك أبداً حـتى أكسـر فـي صـدورهم رمـحي و أضرب فيهم بسيفي ما ثبت قائمه بيدي و لو لم يكن لي سلاح اقاتلهم به لقذفتهم بالحجارة و لم افارقك حتّى أموت بين يديك.

❖ ❖ ❖ ❖

و هر کدام از شما دست مردی از اهل بیت مرا بگیرد و به هر سو که می‌خواهید بروید و مرا با این گروه واگزارید.[۱]

برادران و دیگر اهل بیت آن حضرت به سخن آمده، گفتند: ای پسر رسول خدا! مردم چه خواهند گفت و ما چه جوابشان دهیم؟ بگوییم بزرگ و آقای خود و پسر دختر محمد ﷺ را رها کردیم و در یاری او یک تیر هم نیانداختیم و یک نیزه و یک ضربت شمشیر نزدیم؟ نه، به خدا هیچ گاه تو را رها نمی‌کنیم. جان خود را فدایت می‌کنیم و برابرت می‌جنگیم و هر چه بر سر تو آید در کنارت هستیم. خدا زندگی پس از تو را زشت گرداند.

آن‌گاه مسلم بن عوسجه اسدی[۲] برخاست و گفت: یابن رسول الله! ما تو را رها کنیم و از نزد تو برویم در حالی که دشمن به تو احاطه کرده است؟ هرگز خدا چنین روزی از من نبیند. با آنان چنان می‌جنگم که نیزه‌ام در سینه‌هایشان بشکند و تا قبضه شمشیرم بدستم باشد، آنان را می‌زنم و اگر سلاح برای جنگیدن نداشته باشم، به دفاع از تو سنگشان می‌زنم؛ ولی هرگز تو را رها نمی‌کنم تا با تو بمیرم.

---

۱. هدف امام این بود که هر کس در این میدان قدم می‌گذارد، کاملاً آزادانه و با ثبات قدم باشد. از این رو در موارد مختلف و به بهانه‌های گوناگون ـ که پس از این هم اشاره خواهد شد ـ افراد را مرخص می‌کرد.

۲. مسلم بن عوسجه از بزرگان کوفه است که به امام نامه نوشته بود.

ثم تکلّم سعد بن عبدالله الحنفي فقال: لا والله یا بن رسول الله! لا نخلیک أبداً حتی یعلم الله تبارک و تعالی أنا حفظنا فیک غیبة رسوله و والله لو علمت أني اقتل ثم احیا ثمّ احرق حیا یفعل بي ذلک سبعین مرّة لما فارقتک أبداً حتی ألقی حمامي من دونک و کیف لا أفعل ذلک و إنما هي قتلة واحدة ثم أنال الکرامة التي لا انقضاء لها أبداً.

ثم تکلم زهیر بن القین البجلي فقال: والله یابن رسول الله لوددت أني قتلت فیک ثمّ نشرت حتی اقتل فیک ألف مرّة و أن الله قد دفع القتل عنک و عن هؤلاء الفتیة من إخوتک و ولدک و أهل بیتک.[1]

قال: و تکلم جماعة بنحو هذا الکلام و قالوا: أنفسنا لک الفداء و نقیک بأیدینا و وجوهنا و صدورنا فإذا نحن قتلنا بین یدیک نکون قد وفینا و قضینا ما علینا.

❖ ❖ ❖ ❖

پس از او سعد بن عبد الله حنفی[2] برخاست و عرض کرد: نه، به خدا ای پسر پیغمبر! ما هرگز تو را رها نمی‌کنیم تا خداوند بداند که ما در غیاب پیامبرش از تو ـ که فرزندش هستی ـ محافظت کردیم و اگر بدانم که در راه تو کشته می‌شوم و سپس زنده می‌شوم، آن گاه زنده مرا می‌سوزانند و هفتاد بار با من چنین می‌شود، از تو جدا نمی‌شوم تا آن‌که در حمایتت کشته شوم. چرا چنین نکنم با این‌که یک کشته شدن بیش نیست و پس از آن به عزّتی جاودانه خواهم رسید.

زهیر بن قین هم چنین گفت: به خدا قسم! دوست داشتم در راه تو کشته شوم، سپس زنده شوم تا آن که هزار مرتبه به راهت کشته شوم و خدا به این وسیله کشته شدن را از تو و جوانان و برادران و فرزندان و اهل بیت تو برطرف کند.

عده‌ای دیگر هم به این مضامین سخن گفتند که جان‌هایمان فدای تو باد و دست و صورت و گردن خود را سپر بلای تو قرار می‌دهیم که اگر در رکاب تو کشته شویم، به عهد خود وفا کرده‌ایم و وظیفه‌ای که به عهده داریم، انجام داده‌ایم.[3]

---

۱. سخنان سعد و زهیر در کتاب الفتوح نیست.

۲. نام او در منابع دیگر «سعید» آمده است. او از کسانی است که نامه‌های کوفیان را برای امام آورد. پیش از آن نام او در جریان صلح امام حسن علیه السلام آمده که به امام حسین علیه السلام پیشنهاد ردّ صلح را می‌دهد و امام می‌فرماید، من تابع برادرم هستم (انساب الاشراف ۳۶۳/۳).

۳. تاریخ الطبری، ۴۱۸/۵ – ۴۲۰.

ثم تكلّم برير بن خضير الهمداني و كان من الزهاد الذين يصومون النهار و يقومون الليل فقال: يابن رسول الله! ائذن لي أن آتي هذا الفاسق عمر بن سعد فأعظه لعلّه يتعظ و يرتدع عما هو عليه فقال الحسين: ذاک إليک يا برير. فذهب إليه حتى دخل على خيمته فجلس و لم يسلم فغضب عمر و قال: يا أخا همدان ما منع من السلام عليّ؟ ألست مسلماً أعرف الله و رسوله و أشهد بشهادة الحقّ؟

فقال له برير: لو كنت عرفت الله و رسوله كما تقول، لما خرجت إلى عترة رسول الله تريد قتلهم؟ و بعد فهذا الفرات يلوح بصفائه و يلج كأنه بطون الحيات تشرب منه كلاب السواد و خنازيرها و هذا الحسين بن عليّ و إخوته و نساؤه و أهل بيته يموتون عطشاً و قد حلت بينهم و بين ماء الفرات أن يشربوه و تزعم أنک تعرف الله و رسوله؟ فأطرق عمر بن سعد ساعة إلى الأرض ثمّ رفع رأسه و قال: والله يا برير إني لأعلم يقينا أنّ كلّ من قاتلهم و غصبهم حقّهم

❖ ❖ ❖ ❖

مذاکره بریر

بُریر بن خضیر هَمْدانی ـ که از پارسایانِ شب زنده‌دار و روزه‌دار بود ـ به امام گفت: ای فرزند رسول خدا! اجازه بده نزد ابن سعد فاسق روم و او را پند دهم شاید پند پذیرد و از کاری که می‌خواهد انجام دهد منصرف شود. امام حسین علیه السلام فرمود: اختیار با توست. پس بریر نزد عمر بن سعد رفت و داخل خیمه او شد و بدون آن‌که سلام کند، نشست. عمر عصبانی شد و گفت: مرد هَمْدانی! چرا سلام نکردی؟ آیا من مسلمان و عارف به خدا و پیامبرش نیستم و شهادتین نمی‌گویم؟

بریر گفت: اگر تو خدا و پیامبر را آن چنان که می‌گویی می‌شناختی، هیچ گاه برای کشتن عترت پیامبر راه نمی‌افتادی؛ علاوه بر این، آب فرات را که گوارایی‌اش آشکار است و همانند شکم مارها موج می‌زند و سگان و خوکان از آن می‌آشامند، بر حسین فرزند علی علیهما السلام و برادران و خاندانش که از شدّت تشنگی در حال مرگ هستند بستی، با این حال گمان می‌کنی تو خدا و پیامبر را می‌شناسی؟! عمر بن سعد لختی سر به زیر انداخت، آن گاه سر بلند کرد و گفت: به خدا سوگند ای بریر! یقین دارم که هر کس با اینان بجنگد و حقّشان را غصب کند،

هو في النار لا محالة و لكن يا برير! أفتشير عليّ أن أترك ولاية الري فتكون لغيري؟ فوالله ما أجد نفسي تجيبني لذلك. ثم قال:

دعاني عبيدالله من دون قومه   إلى خطه فيها خرجت لحيني
فوالله ما أدري وإني لحائر   افكر في أمري على خطرين
أ أترك ملك الري و الريّ منيتي   أم أرجع مأثوما بقتل حسين؟
و في قتله النار التي ليس دونها   حجاب و ملك الري قرّة عيني

فرجع برير إلى الحسين و قال: يابن رسول الله! إنّ عمر بن سعد قد رضي لقتلك بولاية الري.

قال: فلمّا أيس الحسين من القوم و علم أنهم مقاتلوه قال لأصحابه:

❖ ❖ ❖ ❖

بی شک در جهنم است؛ اما ای بریر! تو صلاح می‌دانی که من حکمرانی ری را ترک کنم تا نصیب دیگری بشود؟ به خدا سوگند! دلم به این امر راضی نمی‌شود سپس اشعاری را زمزمه نمود:

«عبیدالله از میان تمامی افراد برای نقشه‌ای از من دعوت کرد که هم اکنون برای انجام آن خارج شده‌ام. به خدا قسم نمی‌دانم و متحیرم و در این کاری که برای من پیش آمده در انتخاب یکی از دو امر مهم، مردد مانده‌ام. آیا حکومت ری را رها کنم در حالی که آرزوی من است یا گناه جنگ با حسین ﷺ را به دوش کشم و می‌دانم در کشتن او آتشی است که هیچ چیز مانع آن نمی‌شود؛ امّا حکمرانی ری، نور چشم من است».[1]

بریر به سوی امام حسین ﷺ بازگشت و عرض کرد: یابن رسول الله! عمر بن سعد حاضر شده که تو را بکشد تا در عوض حکومت ری را به او بدهند.

در آستانه عاشورا

چون امام از آن گروه نومید شد و اطمینان یافت که با او خواهند جنگید، به اصحابش فرمود:

---

۱. جز ابن‌اعثم و خوارزمی این خبر را نقل نکرده‌اند و شاید از این جهت قابل تأمل باشد که اگر ابن سعد واقعاً درباره امام حسین ﷺ چنین اعتقادی داشت هیچ‌گاه به جنگ آن حضرت نمی‌آمد. تعبیرات وی به گونه‌ای است که اگر حقیقتاً آن‌ها را گفته باشد نشانگر شدت شقاوت و دنیاخواهی اوست.

قوموا فاحفروا لنا حفيرة شبه الخندق حول معسكرنا و أجّجوا فيها ناراً حتي يكون قتال هؤلاء القوم من وجه واحد فإنهم لو قاتلونا و شغلنا بحربهم لضاعت الحرم فقاموا من كل ناحية فتعاونوا و احتفروا الحفيرة ثمّ جمعوا الشوک و الحطب فألقوه في الحفيرة و أجّجوا فيها النّار.

و أقبل رجل من عسكر عمر بن سعد يقال له مالک بن جريرة علي فرس له حتي وقف علي الحفيرة و جعل ينادي بأعلي صوته: أبشر يا حسين! فقد تعجلت النار في الدّنيا قبل الآخرة فقال له الحسين: كذبت يا عدوالله! أنا قادم علي ربّ رحيم و شفيع مطاع ذاک جدّي محمّد ﷺ ثم قال الحسين لأصحابه: من هذا؟ فقيل له: هذا مالک بن جريرة فقال الحسين: اللّهم جره إلي النار و أذقه حرّها قبل مصيره إلي نار الآخرة فلم يكن بأسرع من أن شبّ به الفرس فألقاه علي ظهره فتعلّقت رجله في الركاب فركض به الفرس حتي ألقاه في النّار فاحترق.

❖ ❖ ❖ ❖

برخيزيد و گودالی شبيه خندق، در اطراف اردوگاه بكنيد و در آن آتش بيفروزيد كه تنها از يک سو با دشمن درگير باشيم؛ چون اگر جنگ درگرفت و مشغول نبرد شديم، حرم آسيب خواهد ديد. ياران امام كمک كردند و گودالی كندند و در آن هيزم ريخته، آتش زدند.

در اين حال يكی از لشكريان عمر سعد به نام مالک بن جريره بر لبه آن خندق آمد و فرياد زد: ای حسين! به آتش دنيا پيش از جهنم شتاب كرده‌ای. امام فرمود: ای دشمن خدا! چنين نيست؛ بلكه من بر پروردگاری مهربان وارد می‌شوم و شفاعت كننده‌ای چون جدم محمد ﷺ دارم. پس از آن امام نام وی را از ياران پرسيد. گفتند: مالک بن جريره.[۱] پس او را اين‌گونه نفرين كرد: «خدايا او را به آتش بكشان و پيش از رفتنش به آتش آخرت، گرمی آن را به او بچشان.» در اين هنگام اسب او بر پاهايش بلند شد و او را انداخت ولی پايش به ركاب گير كرد و اسب او راكشاند تا به داخل آتش انداخت و سوخت.

۱. در منابع، نام او به اختلاف «مالک بن حوزه» يا «مالک بن جريره» و همچنين «عبدالله بن حوزه» آمده است. نفرين امام هم بر اساس نام او گاه «اللهم حُزه الي النار» مشتق از حوزه يا «جُره الي النار» مشتق از جريره تعبير شده است.

فخرّ الحسين ساجداً ثمّ رفع رأسه و قال: يا لها من دعوة! ما كان أسرع إجابتها ثمّ رفع الحسين صوته و قال: اللّهم إنا أهل بيت نبيك و ذريته و قرابته فاقصم من ظلمنا و غصبنا حقنا إنّك سميع قريب. فسمعها محمد بن الأشعث فقال: يا حسين و أي قرابة بينك و بين محمد؟ فقال الحسين: اللهمّ إن محمد بن الأشعث يقول: إنّه ليس بيني و بين رسولك قرابة اللّهم! فأرني فيه هذا اليوم ذلاً عاجلاً فما كان بأسرع من أن تنحى محمد بن الأشعث و خرج من العسكر فنزل عن فرسه و إذا بعقرب سوداء خرجت من بعض الجحرة فضربته ضربة تركته متلوثاً في ثيابه ممّا به.

❖ ❖ ❖ ❖

امام به سجده افتاد و چون سر برداشت فرمود: چه نفرینی که به سرعت اجابت شد! آن‌گاه با صدای بلند گفت: خداوندا! ما اهل‌بیت پیامبر تو و ذریه و نزدیکان اوییم؛ آن را که بر ما ستم می‌کند و حق ما را غصب می‌کند نابود فرما که تو شنوا و به انسان نزدیک هستی.[1] محمد بن اشعث[2] سخن امام را شنید و گفت: ای حسین! چه خویشاوندی بین تو و پیامبر هست؟ امام حسین عليه‌السلام فرمود: خدایا! محمد بن اشعث می‌گوید بین من و پیامبر تو قرابتی نیست. خدایا! همین امروز ذلت او را به ما بنمایان. همان موقع، محمد بن اشعث از لشکر بیرون رفت و از اسبش فرود آمد و کژدمی سیاه از سوراخ بیرون آمد و او را زد به طوری که لباس خود را آلوده ساخت.

---

۱. طبری و کسانی که روایات ابومخنف را نقل می‌کنند، این گفتگو و نفرین امام را مربوط به روز عاشورا و هنگامه نبرد می‌دانند (تاریخ الطبری، ۴۳۰/۵؛ انساب الاشراف ۳۹۹/۳ و...) که به نظر می‌رسد درست‌تر باشد؛ زیرا وقوع آن در روز عاشورا تناسب بیشتری با گزارش دارد. احتمال قوی‌تر این است که این جریان، صبح عاشورا واقع شده و با تأخیر و تقدم در منابع ذکر شده باشد؛ زیرا بلافاصله پس از آن، دستور جنگ گزارش شده است. بلاذری هم گوید: در طول شب، خندق کَنده شد و صبح در آن آتش ریختند (انساب الاشراف ۳۹۵/۳).

۲. وی فرزند اشعث بن قیس است که پس از اسلام آوردن، مرتد شد و بار دیگر به اسلام بازگشت (طبقات ۹۹/۶) ابتدا در صف یاران علی عليه‌السلام بود و سپس به دشمنانش پیوست. دخترش جعده همسر امام حسن عليه‌السلام شد و آن حضرت را زهر داد (مروج الذهب ۴۲۷/۲) و این هم پسرش محمد!

و ذکر الحاکم الجشمي: أنه مات لیومه و لکن ذلک غیر صحیح فإنه بقي إلی أیام المختار فقتله و لکنّه بقي ممّا به في بیته.[1]

قال: ثمّ نادی مناد من عمر بن سعد: یا خیل الله ارکبي فرکب النّاس و زحفوا نحو عسکر الحسین في وقته کان جالساً فخفق برأسه علی رکبتیه فسمعت زینب بنت علي الصیحة و الضجة فدنت من أخیها فحرکته و قالت: یا أخي! ألا تسمع الأصوات قد اقتربت منا؟ فرفع الحسین رأسه و قال: یا اختاه رأیت الساعة في منامي جدي رسول الله و أبي علیاً و امي فاطمة و أخي الحسن صلوات الله علیهم و هم یقولون: إنّک رائح إلینا عن قریب و قد والله دنا الأمر لا شکّ فیه. فلطمت زینب وجهها و صاحت فقال لها الحسین: مهلاً مهلاً، اسکتي و لا تصیحي فیشمت القوم بنا

❖❖❖❖

حَکَم جُشَمی گفته است او همان روز مرد ولی این درست نیست، چون محمد بن اشعث تا زمان مختار زنده بود ولی به جهت همان حادثه، خانه نشین بود.[2]

پس از آن، منادی عمر سعد فریاد برآورد: ای لشکریان خدا! سوار شوید که شما را به بهشت مژده باد. آنان بر اسب‌ها سوار شدند و سوی لشکر حسینﷺ یورش بردند. در این هنگام امام نشسته و سر به زانو به خواب رفته بود. حضرت زینب﷣ چون سر و صداها را شنید، نزد برادر شتافته او را تکانی داد و عرض کرد: برادر جان! آیا سر و صدا را نمی‌شنوی که نزدیک شده است؟! حسینﷺ سر برداشت و فرمود: هم اکنون در خواب، جدم رسول خدا و پدرم علی و مادرم زهرا و برادرم حسن﷨ را دیدم که به من گفتند: به زودی نزد ما خواهی آمد، واقعه نزدیک شده و شکی در آن نیست. حضرت زینب﷣ لطمه بر صورت خود زد وناله وفریاد سرداد. امام فرمود: خواهرم صبر کن و آرام و خاموش باش که دشمن، ما را شماتت نکند.

---

۱. سخن ابن اشعث تا این جا در کتاب الفتوح نیست.

۲. نگارنده: دربارهٔ این همه نفرین کردنِ امام، تردید دارم چه آن که آنان پیش از این دارای صبر و حلم بودند که به هر بهانه‌ای دشمن خود را نفرین کنند. اما از طرفی دشمنان، ایشان را مجبور به چنین برخوردهایی می‌کردند. گویی هر چه با آنان مدارا کردند گاهی هم برای تمییز حق از باطل، چاره‌ای جز ناسزا گفتن ندیدند.

ثمّ أقبل الحسين على أخيه العباس فقال: يا أخي اركب و تقدّم إلى هؤلاء القوم و سلهم عن حالهم و ارجع إليّ بالخبر فركب العباس في إخوته و معه عشرة فوارس حتى دنا من القوم ثم قال: يا هؤلاء ما شأنكم؟ و ما تريدون؟ فقالوا: جاءنا الأمر من عبيدالله بن زياد أن نعرض عليكم إما أن تنزلوا على الحكم و إلا ناجزناكم قال العباس: فلا تعجلوا حتى أرجع إلى الحسين فأخبره بذلک. فوقف القوم في مواضعهم و رجع العباس إلى الحسين فأخبره فأطرق الحسين ساعة و أصحابه يخاطبون أصحاب عمر بن سعد فيقول لهم حبيب بن مظاهر الأسدي: أما والله لبئس القوم قوم يقدمون غداً على الله و رسوله و قد قتلوا ذريته و أهل بيته المتهجدين بالأسحار الذاكرين الله بالليل و النهار و شيعته الأتقياء الأبرار. فقال له رجل من أصحاب ابن سعد يقال له عروة بن قيس: إنّک لتزكي نفسک ما استطعت فقال له زهير بن القين: اتّق الله يابن قيس! و لا تكن من الذين يعينون على الضلال و قتل النفوس الزكية الطاهرة و عترة خير الأنبياء و ذرية أصحاب الكساء.

❖ ❖ ❖ ❖

مهلت خواهی امام

آن گاه به برادرش عباس رو کرد و فرمود: برادر! سوار شو و پیش این گروه برو و از ایشان بپرس چه پیش آمده و به من خبر ده. عباس علیه السلام با برادرانش و بیست سوار به لشکر ابن سعد نزدیک شد و به آنان گفت: چه پیش آمده و چه می‌خواهید؟ گفتند: از عبیدالله دستور رسیده که به شما پیشنهاد کنیم به حکم او تن دهید و الّا با شما جنگ کنیم. حضرت عباس علیه السلام فرمود: شتاب مکنید تا نزد اباعبدالله روم و سخن شما را به ایشان عرضه بدارم. آنان ایستادند و عباس علیه السلام نزد امام حسین علیه السلام برگشت و جریان را به اطلاع او رساند. امام مدتی به فکر فرو رفت.

در این فرصت همراهان عباس علیه السلام در برابر لشکر کوفه ایستاده و به گفتگو با آنان پرداختند. حبیب بن مظاهر به آنان چنین گفت: به خدا سوگند! فردای قیامت نزد خدا و رسولش بد مردمانی خواهند بود آنان که ذریه و خاندان سحر خیز و دایم الذّکر او و پیروان پاک دامنش را کشته باشند. عروة بن قیس پاسخ داد: تو زیاد از خود تعریف می‌کنی. زهیر بن قین گفت: ای ابن قیس! از خدا بترس و از کسانی مباش که به گمراهان و به کشتن انسان‌های پاک و خاندان بهترین پیامبران و ذریه آل عبا کمک می‌کنند.

فقال له ابن قيس: إنّک لم تكن عندنا من شيعة أهل البيت و إنّما كنت عثمانياً نعرفک فكيف صرت تراباً فقال له زهير: إني كنت كذلک غير أني لما رأيت الحسين مغصوباً علي حقه ذكرت جدّه و مكانه منه فرأيت لنفسي أن أنصره و أكون من حزبه و أجعل نفسي من دون نفسه حفظاً لما ضيّعتم من حقّ الله و حقّ رسوله.

فكان هؤلاء في هذه المخاطبة و الحسين جالس مفكر في أمر المحاربة و أخوه العباس واقف بين يديه فقال للعباس: ارجع يا أخي إلى القوم فإن استطعت أن تصرفهم و تدفعهم عنا باقي هذا اليوم فافعل لعلّنا نصلّي لربنا ليلتنا هذه و ندعوالله و نستعفيه و نستنصره على هؤلاء القوم. فأقبل العباس إلى القوم و هم وقوف فقال لهم: يا هؤلاء! إنّ أبا عبدالله يسألكم الانصراف عنه باقي يومكم هذا حتى ينظر في هذا الأمر ثمّ نلقاكم به غداً إن شاء الله.

❖ ❖ ❖ ❖

عروه گفت: ای زهیر! تو از شیعیان این خاندان به شمار نمی‌رفتی، بلکه عثمانی بودی [1]، چگونه از طرفداران ابوتراب شدی؟

زهیر گفت: من این گونه بودم؛ ولی چون دیدم حق حسین علیه السلام غصب شده و به یاد پیامبر و موقعیت حسین علیه السلام نزد او افتادم، تصمیم گرفتم او را یاری کنم و جزو حزب او باشم و جانم را فدایش کنم تا حق خدا و پیامبر را که شما ضایع کردید، حفظ کنم.

اینان در گفتگو بودند و امام درباره نبرد فکر می‌کرد. عباس هم برابرش ایستاده بود. امام فرمود: پیش آنان برگرد و اگر بتوانی آن‌ها را برگردانی و بقیه امروز را از ما دورشان کنی، چنین کن. می‌خواهیم امشب برای پروردگار خود نماز گزاریم و دعا کنیم و از او طلب آمرزش نماییم و از او برای غلبه بر این گروه، کمک بخواهیم. عباس پیش لشکر کوفه بازگشت و به آنان که همچنان ایستاده و منتظر بودند، چنین گفت: «ای مردم! ابا عبدالله از شما می‌خواهد که باقی مانده امروز را باز گردید تا در مورد این مسأله بیندیشد و فردا در این باره همدیگر را ملاقات خواهیم کرد».

---

۱. پس از قتل عثمان و بیعت مردم با امیر المؤمنین علی علیه السلام، مسلمانان با دو عنوان شیعه (دوستدار و هواخواه) علی و شیعه عثمان شناخته شده و تمایز یافتند که اطلاق عثمانی بودن به زهیر به معنای عدم سابقه هواداری او از اهل بیت علیهم السلام است. در واقع عثمانی بودن به معنای امروزی، همان اهل سنت است.

فأخبر القوم أميرهم عمر بن سعد فقال للشمر: ماذا ترى يا شمر؟ فقال: إني ما أرى إلّا رأيك أنت الأمير علينا فافعل ما تشاء فقال: إني أحببت أن لا أكون أميرا فلم أترك و اكرهت ثم قال لأصحابه: ما ترون؟ قالوا له: أنت الأمير فقال له عمرو بن الحجاج الزبيدي: سبحان الله العظيم والله لو كان هؤلاء من الترك و الدّيلم ثم سألوكم هذه الليلة لقد كان ينبغي أن تجيبوهم إلى ذلك فكيف و هم آل الرسول محمد صلى الله عليه وآله.

فقال ابن سعد: اخبرهم إنا أجلناهم باقي يومنا هذا إلى غد فإن استسلموا و نزلوا على الحكم و جهنا بهم إلى الأمير عبيدالله و إن أبوا ناجزناهم فانصرف الفريقان و عاد كلّ إلى معسكره و جاء الليل فبات الحسين تلك الليلة راكعاً ساجداً باكياً مستغفراً متضرّعاً و بات أصحابه و لهم دويّ كدويّ النحل و جاء شمر بن ذي الجوشن في نصف الليل يتجسس و معه جماعة من أصحابه حتى قارب معسكر الحسين فسمعه يتلو قوله تعالى: وَ لا يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّما نُمْلِي لَهُمْ خَيْرٌ لِأَنْفُسِهِمْ إِنَّما نُمْلِي لَهُمْ لِيَزْدادُوا إِثْماً

❖ ❖ ❖ ❖

آنان به امیر خود عمر بن سعد خبر دادند. او به شمر گفت: نظر تو چیست؟ گفت: نظر من همان نظر توست. تو فرمانده ما هستی و اختیار با توست. گفت: کاش امیر نمی‌بودم، آن را رها نکردم و مجبور به این کار شدم. سپس رو به لشکر خود کرد و گفت: نظر شما چیست؟ عمرو بن حجاج زُبیدی گفت: سبحان الله! به خدا قسم حتی اگر آنان از ترک و دیلم بودند و چنین درخواستی داشتند، سزاوار بود آنان را اجابت کنید (چه رسد که از خاندان پیامبرند).

ابن سعد گفت: به آن‌ها خبر دهید که باقی امروز را تا فردا به آنان مهلت می‌دهیم؛ اگر تسلیم شدند و به حکم ما در آمدند، ایشان را نزد ابن زیاد می‌فرستیم و اگر نه با آن‌ها می‌جنگیم. آن گاه دو لشکر به محل خود برگشتند.

شب عاشورا

شب فرا رسید و امام، شب را به نماز و گریه و استغفار و تضرع به درگاه الهی گذراند و یارانش در این شب، زمزمه‌ها و ناله‌هایی همچون آوای بال زنبور عسل داشتند. شمر بن ذی الجوشن همراه عده‌ای نیمه شب برای جاسوسی به خیمه امام نزدیک شد و شنید که آن حضرت این آیه را می‌خواند: ﴿کسانی که کافر شدند، هرگز نپندارند مهلتی که به آنان می‌دهیم به سودشان است؛ تنها از آن رو به آن‌ها مهلت می‌دهیم تا بر گناهانشان بیفزایند.

وَ لَهُمْ عَذابٌ مُهِينٌ. ما كانَ اللهُ لِيَذَرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلى ما أَنْتُمْ عَلَيْهِ حَتّى يَمِيزَ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ. فصاح رجل من أصحاب شمر: نحن و رب الكعبة الطيبون و أنتم الخبيثون و قد ميزنا منكم. فقطع برير بن خضير الهمداني صلاته ثمّ نادي: يا فاسق! يا فاجر! يا عدوالله! يابن البوّال على عقبيه أمثلک يكون من الطيبين و الحسين ابن رسول الله من الخبيثين والله ما أنت إلّا بهيمة و لا تعقل ما تأتي و ما تذر فابشر يا عدوالله! بالخزي يوم القيامة و العذاب الأليم. فصاح شمر: إنّ الله قاتلک و قاتل صاحبک عن قريب فقال برير: أ بالموت تخوفني؟ والله إنّ الموت مع ابن رسول الله أحبّ إليّ من الحياة معكم والله لا نالت شفاعة محمدﷺ قوما أراقوا دماء ذريته و أهل بيته.

فجاء إليه رجل من أصحابه و قال: يا برير إن أبا عبدالله يقول لک: ارجع إلى موضعک و لا تخاطب القوم

❖ ❖ ❖ ❖

آن‌ها عذاب خفت باری خواهند داشت. خدا مؤمنان را به حالی که شما دارید، رها نمی‌کند تا این که پاک را از پلید جدا کند﴾[1] یکی از همراهان شمر صدا زد: سوگند به پروردگار کعبه که ما از پاکان هستیم و شما از خبیثان و این گونه از شما ممتاز می‌شویم.

بُریر نماز خود را قطع کرد و صدا زد: ای فاسق فاجر! وای دشمن خدا! ای پسر مرد لاُبالی![2] آیا مانند تو از پاکان است و حسینﷺ فرزند رسول الله از پلیدان است؟! به خدا سوگند. تو حیوانی بیش نیستی که عقل نداری و نمی‌دانی چه خبر است. رسوایی در قیامت و عذاب دردناک حق توست. شمر گفت: خداوند، تو و امامت را به همین زودی‌ها به قتل می‌رساند. بریر گفت: آیا مرا از مرگ می‌ترسانی؟! به خدا سوگند! برای من مرگ در کنار فرزند پیامبر از زندگی با شما محبوب‌تر است. به خدا قسم! شفاعت محمدﷺ شامل حال کسانی که خون فرزندان و اهل بیتش را می‌ریزند، نخواهد شد. در این هنگام یکی از دوستان بریر پیش او آمد و گفت: اباعبدالله می‌فرماید: به جای خود بازگرد و با اینان سخن مگو.

---

۱. سوره آل عمران، آیهٔ ۱۷۸ و ۱۷۹.

۲. معنای تحت اللفظی آنچه در متن آمده «مردی که به پشت پاهایش ادرار می‌کرد» است.

فلعمري لئن كان مؤمن آل فرعون نصح لقومه و أبلغ في الدعاء فلقد نصحت و أبلغت في النصح و الدعاء.

قال: فلما كان وقت السحر خفق الحسين برأسه خفقة ثمّ استيقظ فقال: أتعلمون ما رأيت في منامي الساعة؟ قالوا: فما رأيت يابن رسول الله؟ قال: رأيت كلابا قد شدّت عليّ لتنهشني و فيها كلب أبقع رأيته كأشدّها عليّ و أظنّ الذي يتولى قتلي رجلاً أبرص من بين هؤلاء القوم ثمّ إني رأيت بعد ذلک جدي رسول الله ﷺ و معه جماعة من أصحابه و هو يقول لي: يا بني! أنت شهيد آل محمد و قد استبشر بک أهل السماوات و أهل الصفيح الأعلى فليكن إفطارک عندي الليلة عجل يا بني! و لا تأخر فهذا ملک نزل من السماء ليأخذ دمک في قارورة خضراء فهذا ما رأيت و قد أزف الأمر و اقترب الرّحيل من هذه الدّنيا.

❖ ❖ ❖ ❖

به جانم سوگند همان‌گونه که مؤمن آل فرعون قومش را نصیحت کرد و تمام تلاش خود را برای دعوت آنان به کار برد، تو نیز پند و نصیحت به جای آوردی و تمام تلاش خود را برای دعوت آن‌ها به کاربردی.[1]

چون هنگام سحر شد، خواب بر دیدهٔ حسین بن علی علیهما السلام غلبه کرد. وقتی بیدار شد، فرمود: آیا می‌دانید چه خوابی دیدم؟ گفتند: ای فرزند دختر رسول خدا! چه خوابی دیدی؟ فرمود: سگ‌هایی دیدم که به قصد دریدن به من حمله کردند و در میان آنان سگی با لکه‌های پیسی بود که بیشتر به من حمله می‌کرد. گمان می‌کنم کسی که از میان این گروه مرا بکشد، پیس باشد. بعد از آن جدّم پیامبر را همراه گروهی از یارانش دیدم که به من فرمود: پسرم! تو شهید آل محمد ﷺ هستی و اهل آسمان‌ها و آسمانِ بالا به تو بشارت می‌دهند. امشب افطار را باید نزد من باشی،[2] شتاب کن و تأخیر مکن که این فرشته از آسمان فرود آمده تا خون تو را در شیشه‌ای سبز نگهدارد. آن گاه فرمود: اینک امر خداوند نزدیک شده و به زودی از این جهان کوچ خواهم کرد.

---

۱. از تاریخ طبری (۴۲۷/۵) برمی‌آید که این سخنان را نه بریر بلکه زهیر گفته است و مؤیدش این است که امام او را مؤمن آل فرعون خواند و این صفت برای زهیر که تازه به امام پیوسته بود معنا می‌دهد.

۲. روزه بودن امام حسین علیه السلام در عاشورا از نظر تاریخی تأیید نمی‌شود و اگر این روایت را بپذیریم، افطار را به معنای اصلی آن یعنی «اولین غذا» خواهیم گرفت.

و أصبح الحسين فصلي بأصحابه ثمّ قرب إليه فرسه فاستوى عليه و تقدم نحو القوم في نفر من أصحابه و بين يديه برير بن خضير الهمداني فقال له الحسين: كلّم القوم يا برير و انصحهم. فتقدم برير حتى وقف قريبا من القوم و القوم قد زحفوا إليه عن بكرة أبيهم فقال لهم برير: يا هؤلاء! اتّقوا الله فإن ثقل محمد قد أصبح بين أظهركم هؤلاء ذريته وعترته وبناته و حرمه فهاتوا ما عندكم و ما الذي تريدون أن تصنعوا بهم؟ فقالوا: نريد أن نمكّن منهم الأمير عبيدالله بن زياد فيرى رأيه فيهم فقال برير: أفلا ترضون منهم أن يرجعوا إلى المكان الذي أقبلوا منه؟ ويلكم يا أهل الكوفة أنسيتم كتبكم إليه و عهودكم التي أعطيتموها من انفسكم و أشهدتم الله عليها؟ فوكفى بالله شهيداً ويلكم دعوتم أهل بيت نبيكم وزعمتم أنكم تقتلون أنفسكم من دونهم حتى إذا أتوكم أسلمتموهم لعبيدالله و حلأتموهم عن ماء الفرات الجاري و هو مبذول يشرب منه اليهود و النصارى و المجوس

❖ ❖ ❖ ❖

سخنرانی‌های صبح عاشورا

صبح روز بعد، امام حسین(ع) نماز را با یارانش خواند؛ سپس بر اسبش سوار شد و به همراه جمعی از اصحابش سوی کوفیان رفت. آن حضرت به بریر بن خضیر که پیشاپیش آن حضرت بود، فرمود: با آنان سخن بگو و نصیحتشان کن! بریر پیش رفت و نزدیک آنان ایستاد. همه آنان مقابل بریر ایستادند[1] و او چنین گفت: ای مردم! تقوای الهی داشته باشید که اکنون بازماندگان محمد(ص) برابر شمایند. اینان ذریه و عترت و دختران و حرم اویند. حال تلاش خود را به کار بندید و ببینید می‌خواهید چه کنید؟

گفتند: می‌خواهیم آنان را تسلیم امیر عبیدالله بن زیاد کنیم تا آنچه صلاح می‌داند درباره آنان انجام دهد. بریر گفت: آیا به آن‌ها رخصت نمی‌دهید از همان راهی که آمده‌اند بازگردند؟! وای بر شما ای مردم کوفه! آیا نامه‌ها و تعهدات و امضاهایتان را فراموش کرده‌اید؟ خدا برای گواه بودن کافی است. وای بر شما! اهل بیت پیامبرتان را دعوت کردید و تصور کردید جانتان را فدای ایشان می‌کنید، اکنون که پیش شما آمده‌اند می‌خواهید آنان را تسلیم عبیدالله کنید. آنان را از آب فرات مانع شده‌اید در صورتی که برای همگان آزاد است و یهودی و مسیحی و زرتشتی از آن می‌نوشند

---

۱. «عن بکرة ابیهم» کنایه از کثرت جمعیت است یعنی همه آمدند و هیچ کس نماند.

و ترده الکلاب و الخنازیر بئسما خلفتم محمداً في ذريته مالكم لاسقاكم الله يوم القيامة فبئس القوم أنتم.[۱]

فقال له نفر منهم: يا هذا ما ندري ما تقول؟ فقال برير: الحمد لله الذي زادني فيكم بصيرة اللّهم إني أبرأ إليک من فعال هؤلاء القوم اللّهم الق بأسهم بينهم حتى يلقوک و أنت عليهم غضبان. فجعل القوم يـرمونه بالسهام فرجع برير إلى ورائه. فتقدم الحسين حتى وقف قبالة القوم و جعل ينظر إلى صفوفهم كأنها السيل و نظر إلى ابن سعد واقفاً في صناديد الكوفة. فقال:

الحمد لله الذي خلق الدنيا فجعلها دار فناء و زوال، متصرفة بأهلها حالاً بعد حال فالمغرور من غـرته و الشقي من فتنته فلا تغرنكم هذه الدنيا فإنها تقطع رجاء من ركن إليها و تخيب طمع من طمع فيها و أراكم قد اجتمعتم على أمر قد أسخطتم الله فيه عليكم فأعرض بوجهه الكريم عنكم و أحلّ بكم نقمته وجنبكم رحمته

❖ ❖ ❖ ❖

و سگ‌ها و خوک‌ها بر آن وارد می‌شوند. با خاندان محمدﷺ بد رفتار کردید، چرا؟ خـدا شما را در قیامت سیراب نکند که بد مردمی هستید.

برخی از کوفیان گفتند: ای مرد! ما نمی‌دانیم چه می‌گویی. بریر گفت: شکر خدا که به من فهماند شما چه افرادی هستید. بار خدایا! من از کردار این قوم به تو برائت می‌جویم. خدایا! بر آن‌ها سخت‌گیر و در روزی که بر تو وارد می‌شوند بر آن‌ها خشم گیر.

دشمن، بریر را هدف تیر قرار داد و او به جایگاهش برگشت. آن‌گاه امام پیش آمد و بـرابـر آنان ایستاد. به صفوفشان نگریست که همانند سیلاب بود. به ابن سعد نگریست که در میان بزرگان کوفه ایستاده بود. پس فرمود:

سـپاس خـدای راکـه دنـیا را آفـرید و آن را خـانه نـابودی و زوال قـرار داد کـه اهـل آن پـیوسته در حـال تـغییرند. فـریب خـورده آن است کـه دنـیا او را فـریب دهـد و بـدبخت آن است که دنیا شیفته‌اش کند. بنابراین دنـیا شـما را غـره نکـند کـه امـید هـر امـیدوار بـه خـود را قطع می‌کند و هر که در او طمع کند، بی‌نوایش می‌کند. مـی‌بینم بـر کـاری تـصمیم گـرفته و اجتماع کـرده‌ایـد کـه خشـم و نـارضایتی خـدا هـمراه آن است؛ لذا روی کـریمانه خـود را از شما گـردانـده و عـذاب خـود را بـر شـما روا داشـته و رحـمت خـود را از شـما دور کـرده است.

---

۱. از این جا تا آخر مطالب جلد اول، در کتاب الفتوح نیست.

فنعم الرب ربّنا و بئس العبید أنتم أقررتم بالطاعة و آمنتم بالرسول محمد ثم إنکم زحفتم إلی ذریته تریدون قتلهم لقد استحوذ علیکم الشیطان فأنساکم ذکر الله العظیم فتبّاً لکم و ما تریدون؟ إنا لله و إنا إلیه راجعون هؤلاء قوم کفروا بعد إیمانهم فبعداً للقوم الظالمین.

فقال عمر بن سعد: ویلکم کلّموه فإنه ابن أبیه والله لو وقف فیکم هکذا یوماً جدیداً لما قطع و لما حصر فکلّموه فتقدم إلیه شمر بن ذي الجوشن فقال: یا حسین! ما هذا الذي تقول؟ أفهمنا حتی نفهم.

فقال: أقول لکم: اتقوا الله ربکم و لا تقتلون فإنّه لا یحلّ لکم قتلي و لا انتهاک حرمتي فإني ابن بنت نبیکم وجدتي خدیجة زوجة نبیکم و لعله قد بلغکم قول نبیکم محمّد ﷺ: الحسن و الحسین سیّدا شباب أهل الجنة ما خلا النبیین و المرسلین فإن صدقتموني بما أقول و هو الحقّ فوالله ما تعمدت کذباً منذ علمت أنّ الله یمقت علیه أهله و إن کذبتموني فإنّ فیکم من الصحابة مثل: جابر بن عبدالله و سهل بن سعد و زید بن أرقم و أنس بن مالک. فاسألوهم عن هذا فإنهم یخبرونکم أنهم سمعوه من رسول الله ﷺ.

❖ ❖ ❖ ❖

چه پروردگار خوبی است خدای ما و چه بد بندگانی هستید شما که به اطاعتش اقرار دارید و به پیامبرش ایمان آورده‌اید اما به ذریه او حمله‌ور شده‌اید تا آنان را بکشید. شیطان بر شما مسلط شده و یاد خدای بزرگ را از شما برده است. مرگ بر شما و آنچه در نظر دارید. انا لله و انا الیه راجعون. اینان گروهی‌اند که پس از ایمان آوردن، کافر شده‌اند و ظالمان از رحمت الهی دور باشند.

عمر بن سعد به لشکریان خود گفت: وای بر شما! جواب او را بدهید که او فرزند آن پدر است و هر چه سخن بگوید تمام نمی‌شود. پس شمر پیش آمد و گفت: ای حسین علیه‌السلام! چه می‌گویی؟ به ما بفهمان تا بفهمیم. فرمود: می‌گویم تقوا پیشه کنید و مرا نکشید چون کشتن و زیر پاگذاشتن حرمت من، برایتان حرام است. من پسر دختر پیامبرتان هستم و مادر بزرگم خدیجه همسر اوست. شاید این گفته پیامبرتان محمد ﷺ را شنیده‌اید که حسن و حسین علیهما‌السلام دو سید جوانان بهشتند، مگر انبیا و پیامبران ـ که بر آن‌ها برتری ندارند ـ اگر سخن حقّ مرا تصدیق می‌کنید که هیچ، چون از زمانی که دانسته‌ام خدا دروغ‌گو را عذاب می‌کند، دروغ نگفته‌ام. اگر هم سخنم را قبول ندارید صحابه‌ای مانند جابر بن عبدالله و سهل بن سعد و زید بن ارقم و انس بن مالک در میان شمایند، از آنان بپرسید به شما می‌گویند که این سخن را از رسول خدا شنیده‌اند.

فإن كنتم في شكٍّ من أمري أفتشكون أني ابن بنت نبيكم؟ فوالله ما بين المشرقين و المغربين ابن بنت نبي غيري و يلكم أتطلبوني بدم أحد منكم قتلته أو بمال استملكته أو بقصاص من جراحات استهلكته؟ فسكتوا عنه لا يجيبونه.

ثمّ قال: والله لا اعطيهم يدي إعطاء الذليل و لا أقرّ فرار العبيد. عباد الله! إني عذت بربي و ربكم أن ترجمون و أعوذ بربي و ربكم من كلّ متكبر لا يؤمن بيوم الحساب.

فقال له شمر بن ذي الجوشن: يا حسين بن علي! أنا أعبدالله على حرف إن كنت أدري ما تقول فسكت الحسين.

❖ ❖ ❖ ❖

و اگر درباره کار من تردید دارید، در این شک ندارید که من فرزند دختر پیامبرتان هستم و بین مشرق و مغرب، فرزند دختر پیامبری جز من نیست. آیا خون کسی را ریخته‌ام که می‌خواهید انتقام بگیرید یا اموال کسی را برداشته‌ام یا به کسی ضرری زده‌ام که می‌خواهید قصاصم کنید؟ کوفیان ساکت شدند و پاسخی ندادند. پس فرمود: به خدا سوگند که دستم را همانند انسان‌های ذلیل در دست اینان نخواهم نهاد و همچون بندگان اقرار نخواهم کرد.[۱] بندگان خدا! من به پروردگارم و پروردگار شما پناه می‌برم از این که درباره‌ام گمان بد ببرید[۲] و به او پناه می‌برم از هر متکبری که به روز حساب‌رسی ایمان نداشته باشد.[۳]

شمر بن ذي الجوشن گفت: من در مسلمانی‌ام شک خواهم کرد[۴] اگر بفهمم که تو چه می‌گویی، امام سکوت کرد.

---

۱. گرچه در متن و در برخی منابع دیگر (مانند انساب الاشراف ۳۹۶/۳) عبارت «لا افرّ فرار العبید» یعنی «همانند بردگان فرار نخواهم کرد» آمده است، لیکن به نظر می‌رسد عبارت طبری (۴۲۵/۵): «لا اقرّ إقرار العبید» درست‌تر و با معناتر باشد. از این رو جمله بلاذری و خوارزمی را تصحیف آن دانسته و ترجمه را از عبارت طبری آوردیم.

۲. سوره دخان، آیه ۲۰.

۳. سوره غافر، آیه ۲۷.

۴. جمله «أعبُدالله علی حرف» برگرفته از آیه ۱۱ سوره حج است که خداوند می‌فرماید: «برخی خدا را با شک و تردید عبادت می‌کنند...» کلمه «حرف» در این آیه به معنای طرف و جانب است چنان که این کلمه به معنای لبه و پرتگاه هم هست. معنای آیه با ادامه آن روشن می‌شود یعنی ایمان اینان موقت است و منتظرند ببینند کدام طرف از ایمان و کفر مستقر و پابرجا می‌شود. (ر.ک: به تفاسیر، ذیل آیه ۱۱ حج، بخصوص تفسیر المیزان، همچنین مفردات راغب، ذیل ماده حرف).

فقال حبیب بن مظاهر للشمر: یا عدوالله! و عدوّ رسول الله إني لأظنک تعبدالله علی سبعین حرفاً و أنا أشهد أنک لا تدري ما یقول فإن الله تبارک و تعالی قد طبع علی قلبک.

فقال له الحسین: حسبک یا أخا بني أسد! فقد قضي القضاء و جفّ القلم والله بالغ أمره والله إني لا شوق إلی جدي و أبي و امي و أخي و أسلافي من یعقوب إلی یوسف و أخیه و لي مصرع أنا لاقیه.

❖ ❖ ❖ ❖

حبیب بن مُظاهر به شمر گفت: ای دشمن خدا و ای دشمن پیغمبر! مطمئنم ایمان تو هفتاد بار با شک و تردید همراه است و من گواهی می‌دهم که تو نمی‌دانی حسین علیه السلام چه می‌گوید چون خدای متعال بر قلب تو مهر نهاده است.

امام به حبیب فرمود: کافی است ای برادر اسدی! قضای الهی محقق شده و قلم بر این قضا مهر زده و خداوند خواسته‌اش را به سرانجام می‌رساند.[1] به خدا قسم که اشتیاق من به دیدار جدّ و پدر و مادر و برادر و نیاکانم بیش از اشتیاق یعقوب به دیدار یوسف و برادرانش است و من مرگی دارم که آن را درک خواهم کرد.

[تا اینجا جلد نخست مقتل خوارزمی پایان یافت و ترجمه جلد دوم آن که ادامه فصل یازدهم کتاب است، در پی می‌آید.]

۱. اشاره به آیه سوم سوره طلاق: والله بالغ امره.

الجزء الثاني

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ الحمد لله ربّ العالمين و الصّلاة و السّلام على أشرف المخلوقين محمّد الذي كان نبيا و آدم بين الماء و الطين و على عترته و ذريته أجمعين.

و بعد: فقد اتّفقت الرواة في المسانيد و التواريخ على أنّ مقتل الحسين كان يوم عاشوراء العاشر من محرّم لسنة إحدى و ستين من الهجرة و إن اختلفوا: أكان يوم الجمعة أم يوم السبت؟ فلنشر إلى فضل هذا اليوم و شرفه.

۱ـ أخبرنا الشيخ الإمام الحافظ ناصر السنة أبو القاسم منصور بن نوح الشهرستاني بها وقت رجوعي من السفرة الحجازية أعادها الله تعالى غرّة شهر جمادي الآخرة سنة أربع و أربعين و خمسمائة هجرية أخبرنا شيخ القضاة أبو عليّ إسماعيل بن أحمد البيهقي أخبرنا والدي شيخ السنة أبو بكر أحمد بن الحسين البيهقي أخبرنا السيد أبو الحسين محمد بن الحسين بن داود العلوي قراءة عليه و أبو بكر أحمد بن الحسن القاضي إملاء قالا: أخبرنا أبو محمد حاجب بن أحمد الطوسي حدثنا عبد الرّحمن بن منيب حدثنا حبيب بن محمد المروزي حدثني أبي عن إبراهيم بن الصائغ عن ميمون بن مهران عن ابن عبّاس قال:

❖ ❖ ❖ ❖

درباره روز عاشورا

راویان در کتب مسند و تاریخ اتفاق نظر دارند که کشته شدن امام حسین عليه السلام در روز عاشورا دهم محرم سال ۶۱ هجرت واقع شده است، هر چند اختلاف دارند که روز آن جمعه بوده یا شنبه؟ اکنون به فضیلت روز عاشورا اشاره می‌کنیم:

قال رسول الله: من صام يوم عاشوراء كتبت له عبادة ستين سنة بصيامها و قيامها و من صام يوم عاشوراء، كتب له أجر سبع سماوات و من أفطر عنده مؤمنا في يوم عاشوراء فكأنما أفطر عنده جميع أمة محمدﷺ و من أشبع جائعا في يوم عاشوراء رفعت له بكل شعرة في رأسه درجة في الجنة. فقال عمر: يا رسول الله! لقد فضلنا الله عز و جل في يوم عاشوراء. فقال: نعم خلق الله السماوات في يوم عاشوراء و خلق الكرسي في يوم عاشوراء و خلق الجبال في يوم عاشوراء و النجوم كمثله و خلق القلم في يوم عاشوراء و اللوح كمثله و خلق جبرئيل في يوم عاشوراء و خلق الملائكة كمثله و خلق آدم في يوم عاشوراء و حواء كمثله و خلق الجنة يوم عاشوراء و أسكن آدم الجنّة في يوم عاشوراء و ولد إبراهيم خليل الرحمن في يوم عاشوراء و نجاه الله من النار في يوم عاشوراء و فداه في يوم عاشوراء و أغرق فرعون في يوم عاشوراء و رفع إدريس في يوم عاشوراء و كشف الله الكرب عن أيوب في يوم عاشوراء و رفع عيسى بن مريم في يوم عاشوراء و ولد في يوم عاشوراء و تاب الله على آدم في يوم عاشوراء و غفر ذنب داود في يوم عاشوراء و أعطي سليمان ملكه في يوم عاشوراء و ولد النبيﷺ في يوم عاشوراء

❖❖❖❖

از ابن عباس نقل شده که رسول خدا فرمود: هر که روز عاشورا روزه بگیرد، به اندازه شصت سال عبادت همراه با روزه و شب زنده‌داری برایش ثواب می‌نویسند. هر که روز عاشورا روزه بگیرد، به اندازه هفت آسمان برایش ثواب می‌نویسند. اگر در عاشورا کسی افطاری مؤمن روزه‌داری را بدهد، گویا همه مسلمانان نزد او افطار کرده باشند. کسی که گرسنه‌ای را در این روز سیر نماید به اندازه هر مویش در بهشت درجه‌ای بالا خواهد رفت. عمر گفت: ای رسول خدا! پس خدا ما را در روز عاشورا بسیار فضیلت می‌دهد. پیامبر فرمود: بله، خدا آسمان‌ها را، کرسی را، کوه‌ها را، ستارگان را، لوح و قلم را، جبرییل و ملایکه را، آدم و حوا و بهشت را در روز عاشورا آفرید و آدم را در روز عاشورا به بهشت برد. ابراهیم خلیل در عاشورا متولد شد و خدا در روز عاشورا او را از آتش نجات داد و در عاشورا به او فدیه داد. فرعون را در عاشورا غرق کرد، ادریس را در عاشورا بالا برد. ناراحتی ایوب را در روز عاشورا برطرف کرد، عیسی را در عاشورا بالا برد و متولد کرد. توبه آدم را در عاشورا پذیرفت، گناه داوود را در عاشورا بخشید، سلیمان را در عاشورا پادشاهی داد. پیامبر اسلام در عاشورا متولد شد

و استوی الرب علی العرش في يوم عاشوراء و تقوم القيامة في يوم عاشوراء. قال الشيخ القاضي أبو بكر: استوى من غير مماسة و لا حركة كما يليق بذاته.

و قال شيخ السنّة أبو بكر: هذا حديث منكر و إسناده ضعيف و في متنه ما لا يستقيم و هو ما روي فيه من خلق السماوات و الأرضين و الجبال كلّها في يوم عاشوراء والله يقول: الله الَّذِي خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ثُمَّ اسْتَوى عَلَى الْعَرْشِ و من المحال أن تكون هذه الستّة كلّها يوم عاشوراء فدلّ ذلك على ضعف هذا الخبر والله أعلم.

۲ـ وبهذا الإسناد عن أحمد بن الحسين هذا أخبرنا أبو محمد عبدالله ابن يحيى السكري ببغداد أخبرني إسماعيل بن محمد الصفار حدثني أحمد بن منصور حدثني عبد الرزاق أخبرني ابن جريج عن عبدالله بن يزيد أنّه سمع ابن عباس يقول: ما رأيت رسول الله ﷺ يتحرى صيام يوم يلتمس فضله على غيره إلّا هذا اليوم: يوم عاشوراء و شهر رمضان.

❖ ❖ ❖ ❖

و خدا در روز عاشورا بر عرش قرار گرفت و قیامت در روز عاشورا به پا خواهد شد. ابوبکر قاضی توضیح داده که مقصود از قرار گرفتن خدا بر عرش از طریق تماس و حرکت نیست چه این که این مناسب ذات او نیست.

ابوبکر بیهقی (مؤلف دلائل النبوه) گفته است که این حدیث قابل قبول نیست. سندش ضعیف است و در متنش مطالب نادرست وجود دارد مثل این که گفته آسمان‌ها و زمین‌ها و کوه‌ها همه در روز عاشورا آفریده شده است و این با سخن خداوند در قرآن منافات دارد که می‌فرماید: «آسمان‌ها و زمین را در شش روز آفرید و آن گاه بر عرش مستقر شد»[1] و محال است که همه این شش روز عاشورا بوده باشد. این مطلب دلیل نادرستی روایت است و خدا بهتر می‌داند.

همچنین ابن عباس روایت کرده که ندیدم پیامبر روزه روزی را که فضیلت داشته باشد بر روز دیگری ترجیح دهد مگر روز عاشورا و ماه رمضان را که بر دیگر ایام ترجیح می‌داد.

---

۱. سوره یونس، آیه ۳.

۳ـ قال: و في المشاهير عن أبي قتادة قال: قال رسول الله ﷺ: صيام يوم عاشوراء كفّارة سنة.

۴ـ و بهذا الإسناد عن أحمد بن الحسين هذا أخبرنا أبو الحسين علي ابن محمد الأشعراني أخبرنا أبو بكر محمد بن عبدالله ببغداد حدثنا جعفر بن محمد حدثني علي بن مهاجر البصري حدثني الهيصم بن الشداخ الوراق حدثني الأعمش عن إبراهيم عن علقمة عن عبدالله قال: قال رسول الله ﷺ: من وسع على عياله في يوم عاشوراء وسع الله عليه في سائر سنته. و بهذا الإسناد عن أبي سعيد الخدري مثله.

۵ـ و أخبرنا الإمام سديد الدين محمد بن منصور بن علي المقري المعروف بالديواني بمحلة نصر آباد بمدينة الري أخبرنا الشيخ الإمام أبو الحسين بن أحمد بن الحسين المعروف بالخلادي الطبري أخبرني القاضي الإمام أبو النعمان عبد الملک بن محمد الهلافاني أخبرني أبو العباس أحمد ابن محمد الناطقي أخبرني أحمد بن يونس حدثني أبو الحسين عليّ بن الحسن الجامعي حدثني محمد بن نوكرد القصراني حدثني منجاب بن الحرث أخبرني عليّ بن مسهر عن هشام بن عروة عن أبيه عن أسماء بنت أبي بكر الصديق أنّ رسول الله ﷺ قال: يوم عاشوراء يوم تاب الله على آدم و استوت سفينة نوح على الجودي يوم عاشوراء و ردّ الله الملک على سليمان يوم عاشوراء و فلق البحر لموسى يوم عاشوراء و غرق فرعون و من معه يوم عاشوراء و ردّ الله على يعقوب بصره يوم عاشوراء و بعث زكريا رسولاً يوم عاشوراء و تاب الله على يونس يوم عاشوراء و أخرج يونس من بطن الحوت يوم عاشوراء و رفع الله إدريس مكاناً علياً يوم عاشوراء

❖ ❖ ❖ ❖

ابوقتاده از رسول خدا روایت کرده که روزه عاشورا، کفاره گناهان یک سال است.

عبدالله بن مسعود از پیامبر نقل کرده که هر کس در روز عاشورا خانواده‌اش را وسعت دهد (شاد کند) خدا او را در تمام سال، وسعت خواهد داد. ابو سعید خدری هم این خبر را نقل کرده است.

اسما دختر ابوبکر از پیامبر چنین روایت کرده است که در روز عاشورا خدا توبه حضرت آدم را پذیرفت کشتی نوح بر خشکی جودی نشست، خدا پادشاهی را به سلیمان داد، دریا را برای موسی گشود، فرعون و همراهانش را غرق کرد، چشم یعقوب را به او بازگرداند، زکریا را به پیامبری برگزید، توبه یونس را پذیرفت و او را از شکم ماهی نجات داد، ادریس را به آسمان بالا برد،

و کشف ضرّ أیوب یوم عاشوراء و اخرج یوسف من الجب یوم عاشوراء و کسا هارون قمیص الحیاء یوم عاشوراء و ألهم یحیی الحکمة یوم عاشوراء إن یوم عاشوراء سبعون عیدا فمن وسع علی عیاله فیه وسع الله علیه الی مثلها فی السنة.

۶ـ و ذکر الحاکم: أن فاطمة علیها السّلام ولدت یوم عاشوراء و أن الحسن و الحسین علیهما السّلام کذلک ولدا یوم عاشوراء.

و لما کانت لهذا الیوم فضیلة علی غیره من الأیام، کانت فیه مصیبة آل الرسول کرامة لهم و فضیلة لجهادهم لیکون ثوابهم أکثر و درجاتهم أعلی و أنبل و لیکون عقاب أعدائهم أعظم و لعائن الله علیهم و علی أتباعهم یوم القیامة أشد و أطول.

❖ ❖ ❖ ❖

ناراحتی ایوب را برطرف کرد، یوسف را از چاه بیرون آورد، هارون را لباس عفت پوشاند و حکمت را به یحیی داد. در روز عاشورا هفتاد عید وجود دارد و هر که برای خانواده‌اش خوب خرج کند، خدا در طول سال او را در وسعت خواهد داشت.

حاکم نیشابوری روایت کرده که فاطمه علیها السلام در روز عاشورا به دنیا آمد و حسن و حسین علیهما السلام هم در عاشورا متولد شدند.[1]

از آن‌جا که این روز بر ایام دیگر فضیلت و برتری دارد، واقع شدن مصیبت خاندان پیامبر در این روز باعث عظمت آنان و فضیلت مبارزه ایشان خواهد بود. بدین وسیله ثواب آنان بیشتر و درجاتشان عالی‌تر و شرافتمندانه‌تر خواهد شد، عذاب دشمنانشان سنگین‌تر و لعنت خدا بر آنان و طرفدارانشان در قیامت شدیدتر و درازتر خواهد بود.[2]

---

۱. نگارنده مایل نبود این روایات را ترجمه کند ولی به جهت آن که وقفه‌ای در ترجمه نیفتد و شاید برای برخی محققانِ غیر آشنا به زبان عربی سودمند باشد، ترجمه شد وگرنه همه می‌دانند که این روایات ذره‌ای اعتبار ندارد و ساختهٔ بنی امیه است که عاشورا روز شادی آنان بود. ممکن است توجیهات سردی هم برای آن گفته شود ولی سند و متن آن‌ها به اضافه قدری تعقّل، همه آن‌ها را ردّ می‌کند.

۲. این هم یکی از آن توجیهات سرد است که خوارزمی به آن دست زده است. به هر حال او سنی مذهب است و گویا این اخبار عجیب در او اثر گذاشته ولی از سوی دیگر ارادتش به اهل‌بیت علیهم السلام او را ناچار به چنین توجیهی کرده است.

عدنا لحديثنا: و لما أصبح الحسين يوم الجمعة عاشر محرّم و في رواية: يوم السبت عبأ أصحابه و كان معه إثنان و ثلاثون فارساً و أربعون راجلاً و في رواية: إثنان و ثمانون راجلاً فجعل على ميمنته زهير بن القين و على ميسرته حبيب بن مظاهر و دفع اللواء إلى أخيه العباس بن عليّ و ثبت مع أهل بيته في القلب.

و عبأ عمر بن سعد أصحابه فجعل على ميمنته عمرو بن الحجاج و على ميسرته شمر بن ذي الجوشن و ثبت هو في القلب و كان جنده إثنين و عشرين ألفاً يزيد أو ينقص.

۷ـ أخبرنا الإمام الحافظ أبو العلاء الحسن بن أحمد الهمداني إجازة أخبرنا أبو عليّ الحداد حدثنا أبو نعيم الحافظ حدثنا سلمان بن أحمد حدثنا علي بن عبد العزيز حدثنا الزبير بن بكار حدثنا محمد بن الحسن قال: لما نزل القوم بالحسين و أيقن أنهم قاتلوهم قام في اصحابه خطيباً فحمد الله و أثنى عليه ثمّ قال:

❖ ❖ ❖ ❖

به سخن خود باز می‌گردیم.

آرایش نظامی و ادامه سخنرانی‌ها

چون صبح روز عاشورا که جمعه و به روایتی شنبه دهم محرم بود، رسید، امام حسین علیه السلام یارانش را آرایش نظامی داد. با او ۳۲ سوار و ۴۰ پیاده و به روایتی ۸۲ پیاده همراه بودند. بر جانب راست لشکر، زهیر بن قین و بر جانب چپ، حبیب بن مظاهر را قرار داد و پرچم را به برادرش عباس بن علی علیه السلام قرار داد و خودش با خانواده در قلب لشکر استقرار یافت.

عمر بن سعد نیز لشکرش را آرایش کرد، بر جناح راست عمرو بن حجاج و بر طرف چپ شمر بن ذی الجوشن را قرار داد. خود هم نیز در قلب سپاهش که حدود ۲۲ هزار نفر بودند، قرار یافت.[۱]

... آن گاه که آن مردمان برابر حسین علیه السلام ایستادند و یقین کرد که با او خواهند جنگید، برای اصحابش خطبه خواند و پس از حمد و ثنای الهی فرمود:

---

۱. فعلاً بنا بر تحقیق در اعداد و ارقام نداریم و ۲۲ هزار را هم با توجه به جمعیت نظامی کوفه غیر معمول نمی‌دانیم. ولی این را باید توجه دهیم که زیاد کردن ارقام سپاه کوفه و کم کردن رقم کربلائیان، شهادت امام را قطعی‌تر و دست ما را از نگاه عادی و تاریخی به واقعه عاشورا کوتاه‌تر می‌کند. در صورتی که اگر عددها معقول باشد، در تحلیل‌ها می‌توان به گونه‌ای دیگر نگریست و مثلاً گفت بعید نبود که امام با مبارزه و پیروزی بر آن لشکر، به کوفه راه یابد و به اهداف خود برسد.

أما بعد فإنّه نزل من الأمر ما ترون ألا و إن الدّنيا قد تغيرت و تنكرت و أدبر معروفها و انشمرت و لم يبق فيها إلّا كصبابة الإناء من خسيس عيش كالمرعى الوبيل ألا ترون الحقّ لا يعمل به و الباطل لا يتناهى عنه؟ ليرغب المؤمن في لقاء ربه و إني لا أرى الموت إلّا سعادة و العيش مع الظالمين إلّا برماً.

۸ـ و أخبرنا الشيخ الإمام الزاهد سيف الدين أبو جعفر محمد بن عمر الجمحي كتابة أخبرنا الشيخ الإمام أبو الحسين زيد بن الحسن بن علي البيهقي أخبرنا السيد الإمام النقيب علي بن محمد بن جعفر الحسني الأسترابادي حدّثنا السيد الإمام نقيب النقباء زين الإسلام أبو جعفر محمد ابن جعفر بن علي الحسيني حدثنا السيد الإمام أبو طالب يحيى بن الحسين ابن هارون بن الحسين بن محمد بن هارون بن محمّد بن القاسم بن الحسين ابن زيد بن علي بن الحسين بن عليّ بن أبي طالب عليهم السّلام أخبرنا أبو العباس أحمد بن إبراهيم الحسيني حدثنا محمد بن عبدالله بن أيوب البجلي حدثنا عليّ بن عبد العزيز العكبري حدثنا الحسن بن محمد بن يحيى عن أبيه عن تميم بن ربيعة الرياحي عن زيد بن علي عن أبيه: أنّ الحسين خطب أصحابه فحمد الله و أثنى عليه ثمّ قال: أيها الناس خطّ الموت على بني آدم كمخطّ القلادة على جيد الفتاة و ما أولعني بالشوق إلى أسلافي اشتياق يعقوب إلى يوسف و إنّ لي مصرعاً أنا لاقيه كأني أنظر الى أوصالي تقطعها وحوش الفلوات غبراً و عفراً

❖ ❖ ❖

می‌بینید که چه پیش آمده است. دنیا عوض شده و تغییر قیافه داده است. خوبی‌هایش پشت کرده و از میان رفته است. از ارزش‌ها جز ته مانده ظرفی باقی نیست. زندگی پست و مانند چراگاه آفت زده شده است. نمی‌بینید که به حق عمل نمی‌شود و از باطل روی‌گردانی نیست؟ پس مؤمن به دیدار پروردگارش مشتاق می‌شود و من مرگ را جز سعادت و خوشبختی نمی‌دانم و زندگی با ستمکاران را جز ملالت و آزردگی نمی‌بینم.

... زید بن علی علیه السلام از پدرش نقل کرد که امام حسین علیه السلام برای اصحابش سخنرانی کرد و پس از حمد و ثنای الهی فرمود:

ای مردم! زیبایی مرگ برای آدمیان همچون زیبایی گردن بند بر گردن دختران است. من چه قدر مشتاق دیدار گذشتگانم هستم، چنان که یعقوب مشتاق دیدن یوسف بود. من قتلگاهی دارم که به آن خواهم رسید. گویا می‌بینم وحش بیابان، اعضای بدنم را پاره پاره کرده

قد ملأت مني أكراشها رضى الله رضانا أهل البيت نصبر على بلائه ليوفينا اجور الصابرين لن تشذ عن رسول الله ﷺ لحمته و عترته و لن تفارقه أعضاؤه و هي مجموعة له في حظيرة القدس تقر بها عينه و تنجز له فيهم عدّته.

۹ـ و بهذا الإسناد عن السيد أبي طالب هذا أخبرني أبي أخبرني حمزة بن القاسم العلوي حدثني بكر بن عبدالله بن حبيب حدثني تميم ابن بهلول الضبي أبو محمد أخبرني عبدالله بن الحسين بن تميم حدثني محمد بن زكريا حدثني محمد بن عبد الرحمن بن القاسم التيمي حدّثني عبدالله بن محمد بن سليمان بن عبدالله بن الحسن بن الحسن عن أبيه عن جدّه عن عبدالله بن الحسن قال: لما عبأ عمر بن سعد أصحابه لمحاربة الحسين و رتبهم في مراتبهم و أقام الرايات في مواضعها و عبأ الحسين أصحابه في الميمنة و الميسرة فأحاطوا بالحسين من كلّ جانب حتى جعلوه في مثل الحلقة خرج الحسين من أصحابه حتى أتى النّاس فاستنصتهم فأبوا أن ينصتوا فقال لهم: ويلكم ما عليكم أن تنصتوا إليّ فتسمعوا قولي و إنما أدعوكم إلى سبيل الرشاد فمن أطاعني كان من المرشدين و من عصاني كان من المهلكين وكلكم عاص لأمري غير مستمع لقولي

❖❖❖❖

و با آن شکم‌های خود را پر کرده‌اند. خشنودی خدا در خشنودی ما خاندان پیامبر است. بر امتحان و بلای او صبر می‌کنیم تا پاداش صابران را به ما عطا کند. اعضا و عترت رسول الله از او جدا شدنی نیست و آنان در محضر پاک پروردگار جمعند. چشم او به آنان روشن است و به وعده‌های خود درباره خاندان پیامبرش، وفا می‌کند.

... از عبدالله بن الحسن نقل شده که چون عمر بن سعد، لشگرش را برای جنگ با امام حسین ؈ آماده کرد و در جایگاه‌های خود قرار داد و پرچم‌ها را در محل خود افراشت و امام هم اصحابش را در جناح چپ و راست آراست، آن حضرت را از هر سو محاصره کردند گویی در میان حلقه‌ای قرار گرفت. در این هنگام، امام از میان یارانش بیرون آمد و به مردم گفت سخنش را گوش کنند. آنان از شنیدن، سر باز زدند. پس فرمود: وای بر شما! چه شده که به سخنم گوش نمی‌دهید در حالی که شما را به راه راست دعوت می‌کنم. هر که اطاعتم کند راه یابد و آن که بی‌توجهی کند نابود گردد. شما عصیانگرید و سخنم را برنمی‌تابید.

قد انخزلت عطياتكم من الحرام و ملئت بطونكم من الحرام فطبع الله على قلوبكم و يلكم ألا تنصتون؟ ألا تسمعون؟

فتلاوم أصحاب عمر بن سعد و قالوا: انصتوا له. فقال الحسين: تبا لكم أيتها الجماعة و ترحا أفحين استصرختمونا و لهين متحيرين فأصرخناكم مؤدين مستعدين سللتم علينا سيفاً في رقابنا و حششتم علينا نار الفتن التي جناها عدوكم و عدونا فأصبحتم إلباً على أوليائكم و يداً عليهم لأعدائكم بغير عدل أفشوه فيكم و لا أمل أصبح لكم فيهم إلّا الحرام من الدنيا أنالوكم و خسيس عيش طمعتم فيه من غير حدث كان منا و لا رأي تفيل لنا فهلّا لكم الويلات إذ كرهتمونا تركتمونا فتجهزتموها و السيف لم يشهر و الجأش طامن و الرأي لم يستحصف و لكن أسرعتم علينا كطيرة الدبا و تداعيتم إليها كتداعي الفراش

❖ ❖ ❖ ❖

پول‌هایتان از حرام است و شکم‌هایتان از حرام پر شده، لذا دل‌هایتان مهر خورده است. وای بر شما! چرا نمی‌شنوید و گوش نمی‌کنید؟

در این جا اصحاب عمر سعد یکدیگر را سرزنش کرده و گفتند به او گوش فرا دهید. پس امام فرمود:

بد بخت و اندوهگین باشید. ما را با شور و اشتیاق فرا می‌خوانید و از ما یاری می‌خواهید و حالا که شما را اجابت کردیم و اعلام آمادگی نمودیم، به رویمان شمشیر می‌کشید؟! آتش فتنه‌ای را که دشمن مشترک ما روشن کرده، شعله‌ور می‌کنید؟ دوستان خود را از هر سو محاصره می‌کنید و کمک کار دشمنانتان می‌شوید؟! آن‌ها نه عدالتی بین شما برقرار کرده‌اند و نه امید خیری از آن‌ها دارید. فقط حرام دنیا را به شما رسانده‌اند و زندگی ناچیزی که به آن طمع کرده‌اید، بی‌آن که ما گناهی کرده یا رأی و سخن نادرستی گفته باشیم. وای بر شما، حالا که ما را نمی‌خواهید و از ما خوشتان نمی‌آید؛ چرا ما را رها نمی‌کنید و با این که ما شمشیر نکشیده‌ایم و دل‌هایمان آرام است و راه چاره اندیشی نهایی از بین نرفته، لشکر کشیده‌اید؟ به سرعت مانند ملخ ریز ـ که باد آن‌ها را جابجا می‌کند ـ دور ما را گرفته‌اید و همدیگر را مانند مگس به سوی ما خوانده‌اید.

فقبحا لكم فإنما أنتم من طواغيت الامة و شذاذ الأحزاب و نبذة الكتاب و نفثة الشيطان و عصبة الآثام و محرّفي الكتاب و مطفئي السنن و قتلة أولاد الأنبياء و مبيري عترة الأوصياء و ملحقي العهار بالنسب و مؤذي المؤمنين و صراخ أئمة المستهزئين الذين جعلوا القرآن عضين و أنتم ابن حرب و أشياعه تعتمدون و إيانا تخذلون.

أجل والله الخذل فيكم معروف و شجت عليه عروقكم و توارثته أصولكم و فروعكم و نبتت عليه قلوبكم و غشيت به صدوركم فكنتم أخبث شيء سنخاً للناصب و أكلةً للغاصب. ألا لعنة الله على الناكثين الذين ينقضون الأيمان بعد توكيدها و قد جعلتم الله عليكم كفيلاً فأنتم والله هم.

❖ ❖ ❖ ❖

رویتان زشت باد که از طاغوتیان این امتید و از احزاب پراکنده. قرآن را پشت سر نهاده، دمیدهٔ شیطان، اجتماع گناه کار، تحریف‌کننده قرآن، تعطیل‌کننده سنت‌ها، قاتل فرزندان انبیا، نابود کننده خاندان اوصیا، ملحق کننده زنازاده به نسب،[۱] آزاردهنده مؤمنان و بلندگوی مسخره کنندگان بزرگ، آنان که قرآن را جزء جزء کردند، می‌باشید.[۲] بر خاندان ابوسفیان[۳] تکیه و اعتماد می‌کنید ولی ما را رها کرده و یاری نمی‌کنید.

آری، به خدا قسم شما همیشه افراد را خوار می‌کنید و رگ و خونتان با بی وفایی عجین شده و بزرگ و کوچکتان آن را از یکدیگر ارث برده‌اید و دل‌ها و سینه‌هایتان بر آن عادت کرده است. شما بدترین وسیله برای دشمنان ما و لقمه‌های خوبی برای غاصبان هستید. لعنت خدا بر پیمان شکنانی که عهد و قسم خود را بعد از محکم کردن آن می‌شکنند با آن که خدا را بر آن ضامن گرفته‌اند؛[۴] شما اینطورید (مصداق این آیه هستید).

---

۱. اشاره است به داستان مشهور زیاد، پدر عبیدالله که معاویه ادعا کرد پدرش با سمیه زنا کرده و زیاد متولد شده است، بنابراین فرزند ابوسفیان است.

۲. در قرآن، جمله «الَّذِينَ جَعَلُوا الْقُرْآنَ عِضِينَ» در وصف مقتسمین آمده و مستهزیین در آیات بعدی است. درباره مقتسمین، دو تفسیر مشهور وجود دارد: یک تفسیر این است که آنچه را به سودشان است قبول دارند و به دیگر آیات ایمان نمی‌آورند. (بنگرید به تفسیر آیه ۹۱، سوره حجر)

۳. «حرب» نام ابوسفیان است.

۴. برگرفته از آیه ۹۱ سوره نحل.

ألا إن الدعي بن الدعي قد ركز بين اثنتين: بين القتلة و الذلة و هيهات منا أخذ الدّنـية أبـى الله ذلک و رسوله و جدود طابت و حجور طهرت و انوف حمية و نفوس أبية لا توثر طاعة اللئام على مصارع الكرام ألا إني قد أعذرت و أنذرت ألا إني زاحف بهذه الاسرة على قلّة العتاد و خذلة الأصحاب ثم أنشد:

فإن نهزم فهزّامون قدماً ‌ ‌ ‌ و إن نهزم فغير مـهزّمينا

و ما أن طبّنا جبن و لكن ‌ ‌ ‌ مـنايانا و دولة آخـرينا

أما إنه لا تلبثون بعدها إلّا كريث ما يركب الفرس حتى تدور بكم دور الرحى عهد عهده إليّ أبي عن جدي فَأَجْمِعُوا أَمْرَكُمْ وَ شُرَكاءَكُمْ فَكِيدُونِي جَمِيعاً ثُمَّ لا تُنْظِرُونِ* إِنِّي تَوَكَّلْتُ عَلَى اللهِ رَبِّي وَ رَبِّكُمْ* ما مِنْ دَابَّةٍ إِلّا هُوَ آخِذٌ بِناصِيَتِها إِنَّ رَبِّي عَلى صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ.

❖ ❖ ❖ ❖

اکنون بدانید که زنازاده فرزند زنازاده، مرا بین دو راهی قرار داده است: کشته شدن یا پذیرفتن ذلت. انتخاب راه پستی و ذلت از ما بعید است و خدا و رسولش آن را نمی‌پسندند. پدران پاک و مادران پاکدامن و آزادگان غیور و انسان‌های عزّتمند، حاضر به اطاعت انسان‌های پست نیستند و آن را بر کشته شدن با کرامت ترجیح نمی‌دهند. من عذر خود را بیان کردم و هشدار دادم و با این خانواده کم و با این که یارانم ـ کوفیان دعوت کننده ـ بی‌وفایی کرده و تنهایم گذاشتند، ایستادگی خواهم کرد.[1]

سپس امام این شعر را خواند: «اگر دشمن را شکست دهیم، پیش از این هم این کار را کرده‌ایم ـ در میان خانواده ما سابقه دارد ـ و اگر شکست بخوریم در حقیقت شکست نخورده‌ایم، زیرا خوی ما ترس نیست بلکه مرگمان فرا رسیده و نوبت دیگران است».

بدانید که پس از این، مدت زیادی خوش نخواهید بود و آسیاب طور دیگری خواهد چرخید. این (حقیقت) را پدرم از قول جدم به من گفته است. حال تصمیم خود را بگیرید ـ حرف خود و رؤسایتان را یکی کنید ـ و تمام نقشه‌هایتان را به کار بندید و مرا مهلت ندهید. من بر خدایی که پروردگار من و شماست توکل دارم. سرنوشت هر جنبنده‌ای به دست اوست و او بر راه مستقیم است.[2]

---

۱. زحف در این جمله نه به معنای حمله بلکه به معنای آمادگی است؛ چون امام حمله کننده نبود بلکه دفاع‌کننده بود.

۲. اقتباس از آیه ۷۱ سوره یونس و متن آیه ۵۵ و ۵۶ سوره هود.

اللّهم! احبس عنهم قطر السماء و ابعث علیهم سنین کسني یوسف و سلّط علیهم غلام ثقیف یسقیهم کأسا مصبرة فلا یدع فیهم أحداً قتلة بقتلة و ضربة بضربة ینتقم لي و لأولیائي و أهل بیتي و أشیاعي منهم فإنهم غرونا و کذبونا و خذلونا و أنت ربّنا علیک توکلنا و إلیک أنبنا و إلیک المصیر.

ثم قال: أین عمر بن سعد؟ ادعوا لي عمر فدعي له و کان کارها لا یحب أن یأتیه فقال: یا عمر! أنت تقتلني و تزعم أن یولیک الدعي بن الدعي بلاد الري و جرجان؟ والله لا تتهنأ بذلک أبداً عهد معهود فاصنع ما أنت صانع فإنّک لا تفرح بعدي بدنیا و لا آخرة و کأنّي برأسک علی قصبة قد نصب بالکوفة یتراماه الصبیان و یتخذونه غرضاً بینهم. فغضب عمر بن سعد من کلامه ثمّ صرف وجهه عنه و نادی بأصحابه: ما تنظرون به؟ احملوا بأجمعکم إنما هي أکلة واحدة.

❖ ❖ ❖ ❖

بارخدایا! باران را از اینان باز دار و قحطی‌ای چون قحطی دوران یوسف برایشان بفرست و غلام ثقیف را بر آنان مسلط کن تا تلخی مرگ را به آن‌ها بچشاند و احَدی را وانگذارد. هر قتلی را به قتل پاسخ دهد و هر ضربت را به ضربتی. انتقام من و اهل بیت و یارانم را از آن‌ها بگیرد چه این که ما را فریب داده و خوار کردند و به ما دروغ گفتند. تو پروردگار مایی و تَوکُّل ما بر توست. به سویت انابه می‌کنیم و نزد تو باز خواهیم گشت.

بعد از این سخنرانی، امام سراغ عمر سعد را گرفت و فرمود: به او بگویید بیاید. به او گفتند تا نزد امام آمد در حالی که مایل نبود با آن حضرت روبرو شود. امام حسین﷤ به او فرمود: ای عمر! تو می‌خواهی مرا بکشی و گمان می‌کنی زنازاده فرزند زنازاده، حکومت ری و گرگان را به تو خواهد داد؟ به خدا سوگند! هرگز به این آرزو نخواهی رسید. چنین مقرر شده است، حال هر چه می‌خواهی بکن که پس از من در دنیا و آخرت خوشی نخواهی دید. گویا سرت را می‌بینم که روی چوبی از نی در کوفه آویخته‌اند و بچه‌ها با آن بازی می‌کنند. عمر سعد از این سخنان خشمگین شد، پس رویش را از آن حضرت گرداند و به اطرافیانش گفت: منتظر چه هستید؟ حمله دسته جمعی کنید که طعمه‌ای بیش نیست.

ثم إن الحسين دعا بفرس رسول الله ﷺ المرتجز فركبه و عبأ أصحابه و زحف عمر بن سعد فنادي غلامه دريدا: قدم رايتک يا دريد! ثمّ وضع سهمه في كبد قوسه ثمّ رمى به و قال: اشهدوا لي عند الأمير أني أول من رمى فرمي أصحابه كلّهم بأجمعهم في أثره رشقة واحدة فما بقي من أصحاب الحسين أحد إلّا أصابه من رميتهم سهم.

و خرج يسار مولى زياد بن أبيه و سالم مولى عبيدالله بن زياد فقالا: من يبارزنا؟ فخرج إليهما برير بن خضير و حبيب بن مظاهر فقال لهما الحسين: اجلسا. فقام عبدالله بن عمير الكلبي فقال للحسين: ائذن لي أخرج! فرآه رجلاً آدم طويلاً شديد الساعدين بعيد ما بين المنكبين فقال: إني أراه للأقران قاتلا أخرج إن شئت فخرج إليهما فقالا له: من أنت؟ فانتسب لهما فقالا له: لا نعرفک ليخرج إلينا زهير ابن القين أو حبيب بن مظاهر و يسار أمام سالم

❖ ❖ ❖ ❖

آغاز حمله

امام حسين عليه السلام اسب رسول خدا را که مرتجز نام داشت خواست و بر آن نشست و یارانش را آماده جنگ کرد. عمر سعد حمله کرد و به غلامش دُرید گفت: پرچم را جلو ببر. آن گاه تیری در چله کمان گذاشت و رها کرده گفت: نزد امیر گواهی دهید که من نخستین تیر را انداختم.[۱] به دنبال او اصحابش دسته جمعی تیراندازی کردند و در اثر آن، هر یک از یاران حسین عليه السلام جراحتی برداشتند.

سپس یسار، وابسته زیاد بن ابیه و سالم، وابستهٔ عبیدالله بن زیاد مبارز طلبیدند. بریر بن خضیر و حبیب بن مظاهر سوی آنان بیرون آمدند ولی امام به آن‌ها فرمود بنشینید. پس عبدالله بن عمیر کلبی بلند شد و از امام اجازه خواست. او مردی بلند بالا و سرخ رو بود. بازوانی قوی و شانه‌هایی با فاصله داشت ـ چار شانه بود ـ امام فرمود: او قاتل هماوردان است، اگر می‌خواهی به نبرد آی. عبدالله به جنگ آن دو رفت. از نسبش پرسیدند، بیان کرد. گفتند: نمی‌شناسیمت، زهیر بن قین یا حبیب بن مظاهر بیایند. یسار، جلوی سالم ایستاده بود.

---

۱. این گواهی گرفتن عمر بن سعد کاری سیاسی بود؛ زیرا با تعلّل‌ها و تردیدهایی که ابن زیاد از او دیده بود، درباره آینده‌اش می‌ترسید و می‌خواست خطری او را تهدید نکند.

فقال له: یابن الزانیة! أو لک رغبة عن مبارزة أحدو لیس أحد من الناس إلّا و هو خیر منک؟ ثم حمل علیه فضربه حتی سکت و أنّه لمشتغل به یضربه بسیفه إذ شدّ علیه سالم فصاح به أصحابه: العبد قد دهاک فلم یلتفت إلیه حتی جاء سالم و بدره بضربة فاتقاها الکلبي بیده فأطار أصابع کفّه ثم مال علیه الکلبي فقتله ثمّ قتل بعد ذلک.

قال أبو مخنف: فلما رموهم هذه الرمیة قلّ أصحاب الحسین فبقي في هؤلاء القوم الذین یذکرون في المبارزة و قد قتل منهم ما ینیف علی خمسین رجلاً فعندها ضرب الحسین بیده إلی لحیته فقال: هذه رسل القوم یعني السهام ثمّ قال: اشتدّ غضب الله علی الیهود و النصاری إذ جعلوا له ولداً و اشتدّ غضب الله علی المجوس إذ عبدت الشمس و القمر و النّار من دونه و اشتدّ غضب الله علی قوم اتّفقت آراؤهم علی قتل ابن بنت نبیهم.

❖ ❖ ❖ ❖

ابن عمیر به او گفت: ای فرزند زانیه! نمی‌خواهی مبارزه کنی؟ همه از تو برترند. آن گاه به او حمله‌ور شد و او را زد تا ساکت شد. آن دو مشغول مبارزه بودند که سالم بر کلبی حمله کرد. یارانش فریاد زدند که مراقب باش ولی او متوجه نشد و سالم ضربتی بر او زد. کلبی دستش را جلو آورد و انگشتانش پرید. بار دیگر کلبی بر او تاخت و سرانجام کشته شد.

ابومخنف[1] گفته است که پس از حمله جمعی، یاران حسین علیه السلام کاهش یافتند و فقط گروهی ماندند که نامشان در مبارزات می‌آید. از آنان بیش از پنجاه نفر به شهادت رسیدند. در این هنگام، حسین علیه السلام دست بر محاسن گرفت و فرمود: این تیرها فرستاده این مردمند و فرمود: خدا بر یهود و نصارا غضب کرد که برای او فرزندی قرار دادند. بر مجوس غضب کرد که به جای او خورشید و ماه و آتش را پرستیدند و بر گروهی غضب می‌کند که بر کشتن فرزند پیامبرش اتفاق کردند.

---

۱. خوارزمی این گزارش‌ها را همانند بقیه مطالبش از ابن اعثم آورده و ابن اعثم هم نامی از ابومخنف نگفته است. تنها با کلمه قال اشاره به مجموع راویانش که در ابتدا آورده است، دارد. تاریخ طبری که روایات ابومخنف را نقل می‌کند هم این مطالب را به این شکل ندارد.

والله لا أجيبهم إلى شيء مما يريدونه أبداً حتى ألقى الله و أنا مخضب بدمي ثم صاح: أما مـن مـغيث يغيثنا لوجه الله تعالى؟ أما من ذاب يذبّ عن حرم رسول الله؟

فلمّا سمع الحر بن يزيد هذا الكلام اضطرب قلبه و دمعت عيناه فخرج باكياً متضرعاً مع غلام له تركي و كان كيفية إنتقاله الى الحسين أنّه لما سمع هذا الكلام من الحسين أتى إلى عمر بن سعد فقال له: أمقاتل أنت هذا الرجل؟ قال: إي والله! قتالاً شديداً أيسره أن تسقط الرؤوس و تطيح الأيدي فقال: أما لكـم فـي واحدة من الخصال التي عرض عليكم رضى؟ فقال: والله لو كان الأمر إليّ لفعلت و لكن أميرک قد أبى ذلک.

فأقبل الحر حتى وقف عن النّاس جانبا و معه رجل من قـومه يـقال له قـرّة بـن قـيس فـقال له يا قرة! هل سقيت فرسک اليـوم مـاء؟ قـال: لا. قـال: أمـا تـريد أن تسـقيه؟ قـال قـرّة: فـظننت

❖ ❖ ❖ ❖

به خدا سوگند! هرگز به خواست آن‌ها (برای بیعت) پاسخ مثبت نخواهم داد تا با صورت خون آلود، پروردگارم را ملاقات کنم. پس از آن فریاد زد: آیا یاری کننده‌ای نیست که برای خدا ما راکمک کند؟! آیا حمایت‌گری نیست تا از حرم رسول خدا دفاع کند؟!

توبه حُرّ

چون حرّ بن یزید این سخن را شنید، دلش پریشان و اشکش روان شد. در حال گریه و زاری همراه غلام ترکی‌اش سوی امام رفت. او ابتدا نزد عمر سعد آمد و پرسید: آیا واقعاً با این مرد می‌جنگی؟ عمر گفت: بله، جنگی سخت که کمترینش افتادن سرها و دست‌ها باشد. حرّ گفت: آیا پیشنهادهای او مورد پذیرش شما نیست؟ عمر گفت: به خدا اگر دست من بود می‌پذیرفتم، ولی امیرِ تو راضی نمی‌شود.[1]

حرّ با یکی از اقوام خود به نام قره بن قیس از جمعیت دور شد و به کناری رفت. به قره گفت اسبت را آب داده‌ای؟ گفت: نه. گفت: نمی‌خواهی سیرابش کنی؟ قره می‌گوید: مطمئن شدم

۱. پیشتر هم گفته شد که در گزارش‌های خوارزمی، ترتیب زمانی رعایت نشده است. نمونه آن همین بازگشت حرّ است که آن را پس از حمله جمعی و مبارزه یسار و سالم می‌آورد. در حالی که توبه حرّ پیش از آغاز جنگ بود.

والله أنّه يريد أن يتنحى فلا يشهد القتال و يكره أن أراه يصنع ذلک مخافة أن أرفع عليه فقلت له: لم أسقيه و أنا منطلق فأسقيه. قال: فاعتزلت ذلک المكان الذي كان فيه والله لو أطلعني على الذي يريد لخرجت معه إلى الحسين فأخذ يدنو قليلاً قليلاً فقال له رجل من قومه: يا أبا يزيد! إنّ أمرک لمريب فما الذي تريد؟ قال: والله إني اخير نفسي بين الجنّة و النار و والله لا أختار على الجنّة شيئا و لو قطعت و حرقت. ثم ضرب فرسه و لحق بالحسين مع غلامه التركي فقال: يابن رسول الله! جعلني الله فداک إني صاحبک الذي حبستک عن الرجوع و سايرتک في الطريق و جعجعت بک في هذا المكان والله الذي لا إله إلّا هو ما ظننت القوم يردون عليک ما عرضت عليهم و لا يبلغون بک هذه المنزلة و إني لو سوّلت لي نفسي أنهم يقتلونک ما ركبت هذا منک و إني قد جئتک تائباً إلى ربي مما كان مني و مواسيک بنفسي حتى أموت بين يديک أفترى ذلک لي توبة؟ قال: نعم يتوب الله عليک و يغفر لک ما اسمک؟ قال: أنا الحرّ قال: أنت الحر كما سمتک امک أنت الحرّ في الدنيا و الآخرة، إنزل.

❖ ❖ ❖ ❖

که می‌خواهد از جنگ کناره گیرد، در عین حال نمی‌خواهد من ببینم و او را لو دهم. گفتم: اسبم را آب نداده‌ام و با تو می‌آیم. با او کناری رفتم و اگر گفته بود که چه قصدی دارد، همراه او به سوی حسین علیه السلام می‌رفتم. حرّ شروع به رفتن کرد که شخصی به او گفت: ابایزید! مشکوک به نظر می‌رسی، چه قصدی داری؟ گفت: خودم را بین بهشت و دوزخ می‌بینم و چیزی را بر بهشت ترجیح نمی‌دهم حتی اگر قطعه قطعه شوم یا بسوزم.

آن گاه اسبش را هِی کرد و با غلام ترکی‌اش به امام پیوست و گفت: یا بن رسول الله! فدایت گردم، من همانم که از برگشت شما جلوگیری کردم و مجبورت کردم در این محل فرود آیی. به خدا سوگند گمان نمی‌کردم پیشنهادهای تو را رد کنند و اگر می‌دانستم که می‌خواهند تو را بکشند هرگز چنین برخوردی با تو نمی‌کردم. اکنون توبه کار آمده‌ام تا در برابرت بجنگم و کشته شوم. آیا توبه‌ام پذیرفته می‌شود؟ امام فرمود: آری خدا بازگشتت را می‌پذیرد و تو را می‌بخشد. اسمت چیست؟ گفت: حُرّ (آزاد). فرمود: تو آزاده‌ای همان گونه که مادرت نام نهاده است، آزاد در دنیا و آخرت، فرود آی.

فقال: أنا لک فارساً خير مني لک راجلاً اقاتلهم على فرسي ساعة و إلى النزول ما يصير أمري.

ثم قال: يابن رسول الله! كنت أوّل خارج عليک فأذن لي أن أكون أوّل قتيل بين يديک فلعلي أن أكون ممن يصافح جدّک محمداً غداً في القيامة. فقال له الحسين: إن شئت فأنت ممن تاب الله عليه و هو التواب الرحيم فكان أول من تقدّم إلى براز القوم الحرّ بن يزيد الرياحي فأنشد في برازه:

إني أنا الحرّ و مأوى الضيف أضرب في أعناقكم بالسيف

عن خير من حلّ بوادي الخيف أضربكم و لا أرى من حيف

و روي: أنّ الحر لما لحق بالحسين قال رجل من بني تميم يقال له يزيد بن سفيان: أما والله لو لقيت الحر حين خرج لأتبعته السنان فبينا هو يقاتل و إنّ فرسه لمضروب على اذنيه و حاجبه و إن الدماء لتسيل إذ قال الحصين بن نمير: يا يزيد! هذا الحرّ الذي كنت تتمناه فهل لک به؟ قال: نعم و خرج إليه فما لبث الحرّ أن قتله و قتل أربعين فارساً و راجلاً و لم يزل يقاتل حتى عرقب فرسه و بقي راجلاً فجعل يقاتل و هو يقول:

❖❖❖❖

حُرّ گفت: من سواره باشم برای شما بهتر است تا پیاده شوم. قدری سواره نبرد می‌کنم تا ببینم کارم به کجا می‌انجامد. ای پسر رسول خدا! من اولین کسی بودم که در برابر شما ایستادم، اجازه بده اولین کشته در برابرت باشم. شاید فردای قیامت با جدّت دیدار کنم. امام فرمود: هر طور مایلی، تو از توبه کارانی و خدا توبه‌پذیر و بخشنده است.

حُرّ نخستین مبارزه گر بود و چنین رجز خواند: «من حرّم و پناه دهنده میهمانانم. گردنتان را با شمشیر می‌زنم و از بهترین انسان‌ها دفاع می‌کنم. از زدن شما باکی ندارم».

گفته‌اند چون حُرّ به امام حسین علیه السلام پیوست مردی از بنی تمیم به نام یزید بن سفیان گفت: اگر حُرّ را ببینم نیزه‌ای بر او خواهم زد. هنگامی که حُرّ می‌جنگید و سر و صورت اسبش زخمی شده و از آن خون سرازیر بود، حصین بن نمیر به یزید گفت: این حُرّ است که سراغش را می‌گرفتی. با او می‌جنگی؟ گفت: آری. پس سوی او رفت و طولی نکشید که به دست حُرّ کشته شد. او همچنین چهل پیاده و سواره راکشت تا آن که اسبش پی شد و پیاده شروع به جنگ کرد و می‌خواند:

إن تعقروا بي فأنا ابن الحرّ　　أشجع من ذي لبدة هزبر

و لست بالخوار عند الكرّ　　لكنّني الثابت عند القرّ

ثمّ لم يزل يقاتل حتى قتل فاحتمله أصحاب الحسين حتى وضعوه بين يدي الحسين و به رمق فجعل الحسين يمسح التراب عن وجهه و هو يقول له: أنت الحرّ كما سمّتک به امک أنت الحرّ في الدّنيا و أنت الحرّ في الآخرة. ثمّ رثاه بعض أصحاب الحسين.

و قال الحاكم الجشمي: بل رثاه علي بن الحسين بقوله:

لنعم الحر حرّ بني رياح　　صبور عند مشتبک الرماح

و نعم الحر إذ نادى حسين　　فجاد بنفسه عند الصباح

و روي: أنّه كان ينشد عند مكافحته:

آليت لا اقتل حتى اقتلا　　و لا اصاب اليوم إلّا مقبلا

أضربهم بالسيف ضرباً معضلا　　لا ناكلا فيهم و لا مهللا

❖❖❖❖

«اگر اسبم را پی کردید من فرزند آزاده‌ام و شجاع‌تر از شیر یالدار. هنگام حمله سست نیستم بلکه هنگام فرار دیگران استوار و ثابت قدم هستم».

حُرّ پیوسته جنگید تا به شهادت رسید. وقتی اصحاب امام او را نزد آن حضرت آوردند، رمقی داشت. امام، خاک را از روی او پاک کرد و فرمود: «تو آزاده‌ای همان گونه که مادر، تو را نامیده است. تو آزاد در دنیا و آخرتی». پس از آن برخی یاران امام برایش مرثیه گفتند.

به گفته حاکم جشمی، علی بن حسین علیه‌السلام در رثای حُرّ چنین فرمود:

«خوشا به حُرّ ریاحی که هنگام هجوم نیزه‌ها صبور بود. احسنت به حُرّ که وقتی حسین علیه‌السلام ندای یاری داد بلافاصله جانش را در طبق اخلاص قرار داد».

گفته‌اند حُرّ هنگام رویارویی با دشمن چنین می‌گفت: «قسم خورده‌ام که تا نکشم کشته نشوم و کشته شدنم هنگام رویارویی با دشمن باشد و دشمن را با شمشیر، ضربتی محکم می‌زنم. نه عقب می‌روم و نه می‌ترسم».

قال: ثمّ برز من بعده برير بن خضير الهمداني و هو يقول:

أنـــا بـــرير و فـــتى خـــضير　　أضـــربكم و لا أرى مـن ضـير

يعرف في الخـير أهـل الخـير　　كذاک فعل الخـير مـن بـرير

و كان برير من عباد الله الصالحين فحمل و قاتل قتالاً شديداً و جعل ينادي فيهم: اقتربوا مني يا قـتلة المؤمنين! اقتربوا مني يا قتلة أولاد البدريين! اقتربوا مني يا قتلة عترة خير المرسلين! فبرز إليه رجل يقال له يزيد بن معقل فقال لبرير: أشهد أنّک من المضلّين. فقال له برير: هلم فلندع الله أن يلعن الكاذب منّا و أن يقتل المحق منا المبطل.

فخرجا و دعوا الله تعالى في ذلک و تبارزا فضرب يزيد بريراً ضربة خفيفة لم تـضرّه و ضـرب بـرير يزيدا ضربة قدّت المغفر و وصلت إلى دماغه فسقط قتيلا فحمل بجير بن أوس الضبي عـلى بـرير و هـو مشغول بيزيد فقتله ثمّ جال في ميدان الحرب و هو يقول:

❖ ❖ ❖ ❖

شهادت بُریر

پس از آن، بریر بن خضیر همدانی به مبارزه آمد و چنین رجز خـوانـد: مـن بـریر و فـرزند جوانمرد خضیرم. شما را می‌زنم و باکی ندارم. نیکوکاران، مرا به خیر و خوبی می‌شناسند و کار خوب من به همین است (که شما را بزنم).

بریر که از بندگان صالح خـدا بـود جـنگ سـختی کـرد. او فـریاد مـی‌کرد: پـیش آیـید ای کشندگان مؤمنان! پیش آیید ای کشندگان فرزندان بدریون! پیش آیـید ای کشـندگان نسـل خیرالمرسلین! یزید بن معقل به مبارزه آمد و به او گفت: تو از گمراهانی. بریر ـاو را به مـباهله دعوت کرد و ـگفت: بیا دعا کنیم خداوند دروغ‌گو را لعنت کند و دعا کنیم آن که بر حق است، طرف باطل را بکشد. آن دو دعا کردند و سپس مبارزه را آغاز کردند. یزید به بریر ضـربه‌ای زد که کاری نبود ولی بریر ضربتی زد که کلاخود رقیبش را شکست و به مغز رسید و او را کشت. در این هنگام که بریر متوجه یزید بود، بجیر بن اوس ضبّی بر او حمله‌ور شد و او را به شهادت رساند. آن‌گاه در میدان جولانی داد و رجز خواند:

سلي تخبري عنّي و أنت ذميمة   غداة حسين و الرماح شوارع
ألم آت أقصى ما كرهت و لم يحل   غداة الوغى و الروع ما أنا صانع
معي يزني لم تخنه كعوبه   و أبيض مشحوذ الغرارين قاطع
فجرّدته في عصبة ليس دينهم   كديني و إني بعد ذاك لقانع
و قد صبروا للطعن و الضرب حسراً   و قد جالدوا لو أنّ ذلک نافع
فأبلغ عبيدالله إما لقيته   بأني مطيع للخليفة سامع
قتلت بريراً ثم جللت نعمة   غداة الوغى لما دعا من يقارع

ثم إنه ذكر له بعد ذلک أن بريراً كان من عباد الله الصالحين ثم جاءه ابن عم له يقال له عبيدالله بن جابر فقال له: و يلک يا بجير! أقتلت برير بن خضير؟ بأي وجه تلقى ربک غداً؟ فندم و قال:

فلو شاء ربّي ما شهدت قتالهم   و لا جعل النعماء عند ابن جابر
لقد كان ذاک اليوم عاراً و سبّة   تعير به الأبناء عند المعاشر

❖❖❖❖

«ای سپیده دم نکوهیده! از من خبر بگیر، در آن روزِ حسین(ع) که نیزه‌ها جریان داشت، آیا تمام همت خود را به کار نبستم و مگر هنگام جنگ و ترس، چیزی فروگزار نکردم؟ با من نیزه‌ای است که گره‌هایش به من وفادارند و شمشیر درخشان و بزّانی که دو لبه‌اش تیزند. آن را در میان گروهی برهنه کردم که دینشان مانند دین من نبود و من به این مقدار راضی‌ام. آنان در برابر طعن نیزه و ضربه شمشیر با سرهای برهنه پایداری و زد و خورد کردند اگر بدردشان بخورد! اگر ابن زیاد را دیدی به او بگو که من فرمان بردار و شنوای خلیفه‌ام. بریر را کشتم و در هنگامه نبرد که هماورد خواست بر او منت گذاشتم (و به جنگ او رفتم)».

بعد از این به بجیر گفتند که بریر از بندگان شایسته خداوند بود. پسر عمویش عبیدالله بن جابر هم به او اعتراض کرد که با چه رویی می‌خواهی خدا را ملاقات کنی که بریر را کشتی؟! بجیر پشیمان شد و این اشعار را گفت:

«اگر خدا می‌خواست من با این گروه نمی‌جنگیدم و اگر می‌خواست همه خوبی‌ها را به پسر عمویم نمی‌داد. این روز، سبب ننگ و عار شد و فرزندان ما را در اجتماعات سرزنش خواهند کرد.

فياليت أني كنت في الرّحم حيضة　　و يوم حسين كنت في رمس قابر

و يا سوأتي ماذا أقول لخالقي؟　　و ما حجّتي يوم الحساب القماطر؟

قال: ثمّ خرج وهب بن عبدالله بن جناب الكلبي و كانت معه امه فقالت له: قم يا بني! فانصر ابن بنت رسول الله فقال: أفعل يا اماه! و لا اقصر إن شاء الله ثم برز و هو يقول:

إن تنكروني فأنا ابن الكلبي　　سوف تروني و ترون ضربي

و حملتي و صولتي في الحرب　　أدرك ثاري بعد ثأر صحبي

و أدفع الكرب بيوم الكرب　　فما جلادي في الوغى للعب

ثم حمل فلم يزل يقاتل حتى قتل جماعة فرجع إلى امه و امرأته فوقف عليهما فقال: يا اماه! أرضيت عني؟

❖ ❖ ❖ ❖

کاش متولد نشده بودم و یا (مرده و) در قبر بودم و روز حسین‌ؑ را نمی‌دیدم. وای بر من! به خدایم چه بگویم و در قیامت چه پاسخی خواهم داشت؟!»[1]

مبارزات یاران

پس از این وهب بن عبدالله بن جناب کلبی به میدان آمد. مادرش که با او بود گفت: فرزندم برخیز و پسر دختر پیامبر را یاری کن. گفت: چنین خواهم کرد ای مادر! او به نبرد آمد و می‌گفت: «اگر مرا نمی‌شناسید ابن کلبی هستم که اکنون با من و مبارزه‌ام آشنا خواهید شد و حمله‌ام را خواهید دید. انتقام خود و دوستانم را خواهم گرفت و اندوه را از امروز که با غم و اندوه همراه شده برطرف می‌کنم. ضربات من در نبرد، شوخی بردار نیست».

وهب حمله کرد و گروهی را از پای در آورد. آن‌گاه نزد مادر و همسرش برگشت و به مادر گفت: از من خشنود شدی؟

---

۱. خوارزمی گزارش شهادت بریر را تلفیقی از روایت ابن اعثم و طبری آورده و در بیان آن به اشتباه افتاده است. اولاً نام قاتل بریر در منابع دیگر کعب بن جابر آمده و بجیر بن اوس که در این جا به عنوان قاتل او معرفی شده، شناخته شده نیست. ثانیاً کسی که اشعار بعدی را گفته است، رضی بن منقذ است که ابتدا با بریر درگیر شد و از او شکست خورده نه پسر عموی قاتل که نامش را عبیدالله بن جابر آورده و اصلاً شناخته شده نیست. (بنگرید به تاریخ الطبری، ۴۳۳/۵ و انساب الاشراف، ۳۹۹/۳)

فقالت: ما رضيت أو تقتل بين يدي ابن بنت رسول الله فقالت له امرأته: أسألک بالله أن لا تفجعني بنفسک فقالت له امّه: لا تسمع قولها و ارجع فقاتل بين يدي ابن بنت رسول الله ليكون غداً شفيعک عند ربّک. فتقدّم و هو يقول:

إنـــي زعـــيم لک ام وهب　　بالطعن فيهم تارة و الضـرب
فــعل غـــلام مؤمن بـالرب　　حتى يذيق القـوم مـرّ الحـرب
إنـي امـرؤ ذو مـرّة و عـصب　　و لست بـالخوار عـند النكب
حسبي بنفسي من عليم حسبي　　إذا انـتميت فـي كـرام العـرب

و لم يزل يقاتل حتى قطعت يمينه فلم يبال و جعل يقاتل حتى قطعت شماله ثمّ قتل فجاءت إليـه امـه تمسح الدّم عن وجهه فأبصرها شمر بن ذي الجوشن فأمر غلاما له فضربها بالعمود حتى شدخها و قـتلها فهي أوّل امرأة قتلت في حرب الحسين.

و ذكر مجد الأئمة السرخسكي عن أبي عـبدالله الحـدّاد: أن وهب بـن عـبدالله هـذا كـان نـصرانـياً فأسلم هو و امه على يد الحسين و أنّه قتل في المـبارزة أربـعة و عشـرين رجـلاً و اثني عشـر فـارساً

❖❖❖❖

مادر گفت: راضی نمی‌شوم تا در برابر فرزند دختر پیامبر کشته شوی! همسرش گفت: تو را به خدا مرا به اندوه و مصیبت خودت گرفتار نکن. مادر گفت: به سخنش گوش نده و در حضور نوه رسول الله نبرد کن تا فردای قیامت شفیع تو باشد. وهب به میدان رفت و می‌خواند: «ای مادر! من چون بنده مؤمنی ضمانت می‌کنم که با شمشیر و نیزه بر اینان بزنم تا طعم تلخ جنگ را بچشند. من مردی قوی و استوارم و در موقع سختی و بلا، سست نیستم. خدای دانا مرا کافی است چه این که به بزرگان عرب نسب می‌برم».

او پیوسته جنگید تا دستش بریده شد ولی توجهی نکرد و جـنگید تـا دست چـپش هـم قطع شد. مادر به سراغش آمد و خون از صورتش پاک می‌کرد که شمر متوجه این زن شد و غلامش را فرستاد و تا با عمودی بر سر او کوفت و سرش را شکست که منجر به قتلش شد. او نخستین زن شهید در نبرد حسینی بود.

در روایت دیگری آمده که وهب بن عبدالله، مسیحی بود که خود و مادرش به دست امام حسین علیه السلام اسلام آوردند. او در مبارزه‌اش ۲۴ نفر پیاده و ۱۲ سواره را کشت.

فاخذ أسيراً و اتي به عمر بن سعد فقال له: ما أشدّ صولتک! ثم أمر فضرب عنقه و رمي برأسه إلى عسكر الحسين فأخذت امه الرأس فقبلته ثم شدّت بعمود الفسطاط فقتلت به رجلين فقال لها الحسين: ارجعي ام وهب! فإنّ الجهاد مرفوع عن النساء. فرجعت و هي تقول: إلهي لا تقطع رجائي فقال لها الحسين: لا يقطع الله رجاک يا ام وهب! أنت و ولدک مع رسول الله و ذريته في الجنّة.

قال: ثم برز من بعده عمرو بن خالد الأزدي و هو يقول:

اليوم يا نفس إلى الرحمن ... تمضين بالروح و بالريحان
اليوم تجزين على الإحسان ... قد كان منک غابر الزمان
ما خط باللوح لدى الديّان ... فاليوم زال ذاک بالغفران
لا تجزعي فكلّ حيّ فان ... و الصبر أحظى لک بالأمان

❖ ❖ ❖ ❖

سپس به اسارت درآمد و او را پیش عمر سعد بردند. ابن سعد دستور داد گردنش را زدند و سرش را به طرف سپاه حسینی انداختند. مادرش سر را برداشت و بوسید و عمود خیمه‌ای را برداشته دو نفر را کشت. امام حسین علیه السلام به او فرمود: برگرد که جهاد بر زنان نیست. زن برگشت و می‌گفت: خدایا امیدم را قطع نکن. امام فرمود: خدا امیدت را قطع نمی‌کند، تو و پسرت با رسول خدا و ذریه‌اش در بهشت هستید.[1]

پس از آن عمرو بن خالد ازدی به میدان آمد و چنین رجز خواند: «ای نفس! امروز با شادی و شادابی به سوی خدای رحمان می‌روی. امروز خوبی‌های گذشته‌ات را پاداش می‌دهند و آنچه (از خطاها) در کتاب اعمال نزد خداوند از تو ثبت شده است، بخشیده می‌شود. ناراحت مباش که هر زنده‌ای فانی می‌شود و لذت صبر بیش از امان دشمن است».

۱. آنچه خوارزمی به تبع ابن اعثم درباره وهب بن عبدالله کلبی آورده است، در منابع دیگر وجود ندارد؛ بلکه آنان شبیه این جریان را برای عبدالله بن عمیر کلبی نقل کرده‌اند (بنگرید به انساب الاشراف، ۴۰۱/۳؛ تاریخ الطبری، ۴۳۰/۵ و ۴۳۸). از مجموع قرائن مانند یکی بودن رجزها و شباهت زیاد گزارش‌ها، به نظر می‌رسد این مورد هم از جاهایی است که از قرن ششم به منابع راه یافته و سبب اشتباه بین دو نفر و مادر یا همسر او و سپس توجیهات غیر علمی شده است. این مطلب در کتب هم سطح و معاصر خوارزمی مانند مناقب ابن شهر آشوب آمده و پس از آن به بحار راه یافته است.

فقاتل حتى قتل ثمّ تقدم إبنه خالد بن عمرو بن خالد الأزدي و هو يقول:

صبراً على الموت بني قحطان كيما نكون في رضى الرّحمن

ذي المجد و العزّة و البرهان يا أبتا قد صرت في الجنان

ثم حمل فقاتل حتّى قتل. ثم خرج من بعده سعد بن حنظلة التميمي و هو يقول:

صبراً على الأسياف و الأسنّه صبراً عليها لدخول الجنّه

و حور عين ناعمات هنّه لمن يريد الفوز لا بالظنّه

يا نفس للراحة فاطر حنّه و في طلاب الخير فارغبنّه

ثم حمل و قاتل قتالاً شديداً فقتل ثم خرج من بعده عمير بن عبدالله المذحجي و هو يقول:

قد علمت سعد و حي مذحج أنّي ليث الغاب لم اهجهج

أعلو بسيفي هامة المدجّج و أترك القرن لدى التعرج

فريسة الضبع الأزل الأعرج فمن تراه واقفاً بمنهجي

❖❖❖❖

او نبرد کرد تا به شهادت رسید. پس از آن فرزندش خالد بن عمرو بن خالد ازدی پیش آمد و می‌گفت: «ای بنی قحطان! بر مرگ صبر کنید تا رضایت الهی را با مجد و عزت و عظمت به دست آرید. ای پدر! تو در بهشت هستی».

او هم نبرد کرد تا به شهادت رسید و سعد بن حنظله تمیمی به میدان آمد و چنین رجز خواند: «بر شمشیرها و نیزه‌ها صبر کنید تا به بهشت و حوریه‌های ناز پرورده برسید. اینها برای کسی است که می‌خواهد به سعادت قطعی برسد. ای نفس! برای راحتی (آخرت) خود را (به سختی) بیفکن و برای رسیدن به خوبی رغبت کن».

او حمله کرد و جنگ سختی کرد و به شهادت رسید. پس از او عمیر بن عبدالله مذحجی بیرون شد و رجز خواند:

«قبیله سعد و مِذحَج می‌دانند که من شیر بیشه بی‌صدایم. شمشیر را بر سر کسی که سر تا پا سلاح است فرود می‌آورم و سر را شکسته وامی‌نهم، همانند شکار کفتاری که خودش را لنگان بکشد. که می‌تواند سر راه من بایستد؟».

و لم يزل يقاتل قتالاً شديداً حتى قتله مسلم الضبابي و عبدالله البجلي اشتركا في قتله ثم خرج مسلم بن عوسجة الأسدي و هو يقول:

إن تسألوا عني فإني ذو لبد من فرع قوم من ذرى بني أسد

فمن بغاني حائد عن الرشد و كافر بدين جبّار صمد

ثمّ تابعه نافع بن هلال الجملي و هو يقول:

أنا على دين عليّ، إبن هلال الجملي أضربكم بمنصلي، تحت عجاج القسطل

فخرج لنافع رجل من بني قطيعة فقال لنافع: أنا على دين عثمان فقال نافع: إذن أنت على دين الشيطان و حمل عليه فقتله.

فأخذ نافع و مسلم يجولان في ميمنة ابن سعد فقال عمرو بن الحجاج و كان على الميمنة: ويلكم يا حمقاء مهلاً! أتدرون من تقاتلون؟ إنما تقاتلون فرسان المصر و أهل البصائر و قوماً مستميتين

❖❖❖❖

او هم نبرد سختی کرد تا مسلم ضبابی و عبدالله بجلی او را به شهادت رساندند. سپس مسلم بن عوسجه اسدی به میدان آمد و چنین رجز خواند: «اگر می‌خواهید مرا بشناسید من شیری از ذراری قبیله بنی اسد هستم. هر که با من دشمنی کند از راه هدایت برکنار و به دین خدای قادر، بی‌نیاز و کافر است».

نافع بن هلال جملی پشت سر او بیرون آمد و خواند: «من فرزند هلال جملی‌ام که بر دین علی علیه السلام هستم. در زیر غبار میدان جنگ با شمشیرم شما را می‌زنم».

مردی از بنی قطیعه برابر نافع آمد و گفت: من بر دین عثمان هستم.[1] نافع گفت: پس بر دین شیطان هستی. آن‌گاه بر او حمله‌ور شد و او را کشت.

نافع و مسلم در جناح راست لشکر عمر بن سعد به جولان پرداختند. عمرو بن حجاج که فرمانده جناح راست بود گفت: ای نادانان! قدری تأمل کنید. می‌دانید با چه کسانی می‌جنگید؟ اینها تک سواران این شهر و اهل بصیرت و آماده مرگند.

---

۱. ترکی «دین علی علیه السلام» و «دین عثمان» که در رجزهای فراوانی از شهدای کربلا آمده است، به طور خلاصه معادلی چون مذهب شیعه و سنی امروز را دارد.

لا يبرز منكم أحد إلّا قتلوه على قلّتهم والله لو لم ترموهم إلّا بالحجارة لقتلتموهم. فقال ابن سعد له: صدقت! الرأي ما رأيت فأرسل في العسكر يعزم عليهم: أن لا يبارز رجل منكم فلو خرجتم وحدانا لأتوا عليكم مبارزة.

ثمّ دنا عمرو بن الحجاج من أصحاب الحسين ثم صاح بقومه: يا أهل الكوفة! ألزموا طاعتكم و جماعتكم و لا ترتابوا في قتل من مرق من الدين و خالف إمام المسلمين.

فقال له الحسين: يابن الحجاج! أعليّ تحرّض الناس؟ أنحن مرقنا عن الدين و أنتم ثبتم عليه؟ والله لتعلمنّ أينا المارق عن الدين و من هو أولى بصلي النّار.

ثم حمل عمرو بميمنته من نحو الفرات فاضطربوا ساعة فصرع مسلم بن عوسجة و انصرف عمرو بن الحجاج و ارتفعت الغبرة فإذا مسلم صريع فمشي إليه الحسين فإذا به رمق

❖ ❖ ❖ ❖

با این که تعدادشان اندک است، هر که به جنگ آنان رود کشته می‌شود. اگر آنان را سنگباران نکنید شما را خواهند کشت. عمر بن سعد گفت: راست می‌گویی و نظرت درست است. به این جهت شخصی را فرستاد تا در میان لشکر ندا دهد کسی با آنان نبرد تن به تن نکند. اگر تنها به نبرد آنان روید بر شما پیروز می‌شوند.

پس از آن عمرو بن حجاج به اصحاب امام حسین‌ؑ نزدیک شد و ـ برای تحریک یاران خود ـ فریاد زد: ای اهل کوفه! بر طاعت خود باقی باشید و جماعت را ترک نکنید. در کشتن کسی که از دین برگشته و با پیشوای مسلمین (یزید!) مخالفت می‌کند، تردید نکنید.

حسین‌ؑ به او فرمود: ای فرزند حجاج! مردم را ضد من تحریک می‌کنی؟ آیا ما از دین بیرون رفته‌ایم و شما ثابت قدم هستید؟ به خدا سوگند! در آینده خواهی فهمید کدام یک از دین بیرون رفته‌ایم و کدام به آتش سزاوارتریم؟

عمرو همراه جناح راست لشکر به سوی فرات رفت و مدتی به نبرد پرداخت. در این رویارویی، مسلم بن عوسجه بر زمین افتاد و غباری به هوا خاست. چون عمرو بن حجاج برگشت، دیدند مسلم کشته شده است. وقتی امام به بالین او آمد، هنوز رمقی داشت.

فقال له الحسین: رحمک الله یا مسلم! فَمِنْهُمْ مَنْ قَضی نَحْبَهُ وَ مِنْهُمْ مَنْ یَنْتَظِرُ وَ ما بَدَّلُوا تَبْدِیلاً. و دنا منه حبیب بن مظاهر فقال له: عزّ والله عليّ مصرعک یا مسلم! أبشر بالجنة. فقال قولا ضعیفاً: بشرک الله بخیر فقال له حبیب: لو لا أنّي أعلم أنّي لا حقّ بک في أثرک من ساعتي هذه لأحببت أن توصي إليّ بكل ما أهمّک حتی أحفظک في ذلک لما أنت أهله في القرابة و الدین فقال له: بلی اوصیک بهذا رحمک الله و أومأ إلی الحسین أن تموت دونه.

فقال له: أفعل و ربّ الکعبة فما أسرع من أن مات. فصاحت جاریة له: یا سیداه! یا بن عوسجتاه! فنادی أصحاب عمر بن سعد مستبشرین: قتلنا مسلم بن عوسجة فقال شبث بن ربعي لبعض من حوله: ثکـلتکم امهاتکم! أما أنکم تقتلون أنفسکم بأیدیکم و تذلون عزّکم أتفرحون أن یقتل مثل مسلم بن عوسجة؟ أمـا و الذي أسلمت له لربّ موقف له في المسلمین کریم والله لقد رأیته یوم آذربیجان قتل ستّة من المشرکین قبل أن تلتئم خیول المسلمین.

❖ ❖ ❖ ❖

آیه «فَمِنْهُمْ مَنْ قَضی نَحْبَهُ وَ مِنْهُمْ مَنْ یَنْتَظِرُ وَ ما بَدَّلُوا تَبْدِیلاً»[1] را تلاوت کرد و گفت: خدا تو را رحمت کند. حبیب بن مُظاهر هم به مسلم گفت: کشته شدن تو برای مـن بسـیار دشـوار است. بهشت بر تو بشارت باد. مسلم با صدای ضعیف گفت: خدا تـو را بـه خـیر بشـارت دهـد. حبیب گفت: اگر نبود که می‌دانم تا ساعتی دیگر به تو می‌پیوندم، دوست داشتم وصیت‌هایت را بشنوم و به آن عمل کنم چه این که تو اهل دوستی و دیانت هستی. مسلم گفت: تو را وصیت می‌کنم که در راه این مرد ـ امام حسین علیه السلام ـ کشته شوی.

حبیب گفت: به خدای کعبه چنین خواهم کرد. مسلم، جان به جـان آفـرین تسـلیم کـرد و کنیزش فریادِ «یا سیداه و یا بن عوسجتاه» سر داد. در این هنگام اصحاب عـمر بـن سـعد بـا خوشحالی فریاد زدند که ما مسلم بن عوسجه را کشتیم. شبث بن ربعی به اطرافیانش گـفت: مرگ بر شما، خودتان را به دست خود هلاک می‌کنید و عزت خود را به ذلت تبدیل می‌کنید. آیا به کشته شدن شخصی مثل مسلم خوشحالی می‌کنید؟ چه جاهایی که مسلمانان بـه واسطه او عظمت یافته‌اند و در جنگ آذربایجان پیش از رسیدن لشکر مسلمین، شش نفر از مشرکان را کشت.

---

۱. (مؤمنان بر عهد خود وفادار ماندند) گروهی این عهد (وظیفه) را به انجام رساندند و گروهی در انـتظار انجام آن هستند.. سوره احزاب، آیه ۲۳.

قال: ثمّ حمل شمر بن ذي الجوشن فثبتوا له و قاتل أصحاب الحسين قتالاً شديداً و إنما هم إثنان و ثلاثون فارساً فلا يحملون على جانب من أهل الكوفة إلّا كشفوه فدعا عمر بن سعد بالحصين بن نمير في خمسمائة من الرماة فأقبلوا حتى دنوا من الحسين و أصحابه فرشقوهم بالنبل فلم يلبثوا أن عقروا خيولهم و قاتلوهم حتى انتصف النهار و اشتد القتال و لم يقدر أصحاب ابن سعد أن يأتوهم إلّا من جانب واحد لاجتماع أبنيتهم و تقارب بعضها من بعض.

فأرسل عمر بن سعد الرجال ليقوّضوا الأبنية من عن شمائلهم و أيمانهم ليحيطوا بها و أخذ الثلاثة و الأربعة من أصحاب الحسين يتخللون بينها فيشدون على الرجل و هو يقوّض و ينتهب فيرمونه من قريب فيصرعونه و يقتلونه فأمر عمر بن سعد أن يحرقوها بالنّار. فقال الحسين لأصحابه: دعوهم فليحرقوها فإنهم لو فعلوا لم يجوزوا إليكم منها. فأحرقوها و كان ذلک كذلک. و قيل: قال له شبث بن ربعي: أفزعت النساء ثكلتک امّک! فاستحيي من ذاک و انصرف عنه و جعلوا لا يقاتلونهم إلّا من وجه واحد

❖ ❖ ❖ ❖

پس از آن شمر بن ذی الجوشن حمله‌ور شد ولی برابرش مقاومت کردند و یاران امام به سختی جنگیدند. آنان ۳۲ سوار بودند و به هر قسمت از کوفیان که یورش می‌بردند، آنان را شکست می‌دادند. عمر سعد، حصین بن نمیر را با ۵۰۰ تیرانداز فرستاد تا به لشکر امام حسین علیه السلام نزدیک شدند و آنان را تیرباران کردند به طوری که اسب‌های آنان پی شد. جنگ تا نیمه روز ادامه یافت و شدت گرفت اما لشکر عمر سعد فقط از یک سو می‌توانست حمله کند؛ زیرا خیمه‌ها به هم پیوسته بود.

عمر سعد عده‌ای را فرستاد که خیمه‌ها را از چپ و راست یاران امام بر هم بزنند تا بر آنان احاطه داشته باشند. یاران امام، سه چهار نفری در میان چادرها بودند و وقتی دشمن برای غارت و خراب کردن می‌آمد، بر آن‌ها حمله می‌بردند و آن‌ها را غافلگیر کرده می‌کشتند. عمر سعد دستور داد آن‌ها را آتش بزنند. و امام به یارانش فرمود: بگذارید آتش زنند چون در این صورت دیگر نمی‌توانند از آن‌ها بگذرند و به شما برسند. لشکر کوفه آن‌ها را آتش زد و همان طور که امام گفته بود، شد. بنا به نقلی شبث بن ربعی به عمر سعد گفت: مادرت عزادارت شود! زنان را به جزع و فزع انداختی. پس خجالت کشید و از آن‌جا رفت و از آن پس از یک سو حمله می‌کردند.[۱]

---

۱. نقل خوارزم با ابومخنف در قسمت دوم قدری متفاوت است و اعتراض شبث بن ربعی درباره آتش زدن خیمه‌های خانواده امام به شمر است (تاریخ الطبری، ۴۳۸/۵).

و شدّ أصحاب زهير بن القين فقتلوا أبا عذرة الضبابي من أصحاب شمر.

قال: و لا يزال يقتل من أصحاب الحسين الواحد و الإثنان فيتبين ذلک فيهم لقلّتهم و يقتل من أصحاب عمر العشرة و العشرون فلا يتبين ذلک فيهم لكثرتهم.

قال: و رأى أبو ثمامة الصيداوي زوال الشمس فقال للحسين: يا أبا عبدالله! نفسي لک الفداء أرى هؤلاء قد اقتربوا و لا والله تقتل حتى اقتل دونک و احبّ أن ألقى ربي و قد صلّيت هذه الصلاة التي دنا وقتها.

فرفع الحسين رأسه إلى السماء و قال له: ذكرت الصلاة جعلک الله من المصلّين نعم هذا أول وقتها ثم قال: سلوهم أن يكفوا عنا حتى نصلّي.

❖ ❖ ❖ ❖

دراینجا دوستان زهیر بن قین حمله‌ای کردند وابوعذره ضبابی راکه از همراهان شمر بود،کشتند. پیوسته از اصحاب امام حسین علیه السلام یک نفر و دو نفر کشته می‌شدند که به دلیل کمی تعدادشان مشخص بود؛ لیکن از اصحاب عمر سعد، ده نفر و بیست نفر کشته می‌شد ولی چون زیاد بودند، معلوم نمی‌شد.

نماز ظهر و ادامه مبارزات

ابوثمامه صیداوی[1] متوجه ظهر شد و به امام گفت: جانم فدایت! دشمن نزدیک شده و پیش از تو من کشته خواهم شد، ولی دوست دارم پیش از ملاقات پروردگارم این نماز را خوانده باشم. حسین علیه السلام سرش را به آسمان بلند کرد و فرمود: نماز را یاد کردی خدا تو را از نمازگزاران قرار دهد. درست می‌گویی الآن اول وقت است. سپس فرمود: از اینها بخواهید دست نگه دارند تا نماز بخوانیم.

۱. نام او زیاد بن عمرو بن عُریب و از قبیله همْدان است (جمهرة انساب العرب، ۳۹۵). پیش از قیام حسینی از او یادی نشده است. ابوثمامه همراه مسلم بن عقیل در کوفه بود و فرماندهی بخشی از سپاه مسلم را بر عهده داشت (تاریخ الطبری، ۳۶۴/۵ و ۳۶۹). او سرانجام در کربلا به شهادت رسید (انساب الاشراف ۴۰۵/۳)؛ اما مورخان جزئیات مبارزه و چگونگی شهادت او را بیان نکرده‌اند. آخرین موردی که در روایت ابومخنف از او یاد شده با این عبارت است: «و قتل ابوثمامة الصائدی ابن عم له کان عدواً له» (تاریخ الطبری، ۴۴۱/۵) که به دلیل مرفوع بودن کنیه، باید گفت: «ابوثمامه پسرعمویش راکه دشمن او بود، کشت» نه این که «ابوثمامه به دست پسرعمویش که دشمن او بود، کشته شد».

فقال له الحصین بن نمیر: إنها لا تقبل منک فقال له حبیب بن مظاهر: لا تقبل الصلاة زعمت من آل رسول الله و تقبل منک یا ختار! فحمل علیه الحصین و حمل علیه حبیب فضرب حبیب وجه‌الفرس فشبّ الفرس ووقع عنه الحصین فاحتوشه أصحابه فاستنقذوه.

فقال الحسین لزهیر بن القین و سعید بن عبدالله: تقدّما أمامي فتقدما أمامه في نحو من نصف أصحابه حتّي صلّي بهم صلاة الخوف. روي أنّ سعید بن عبدالله الحنفي تقدّم أمام الحسین فاستهدف له یرمونه بالنبل فما أخذ الحسین یمینا و شمالا إلّا قام بین یدیه فما زال یرمی حتی سقط إلي الأرض و هو یقول: اللّهم! العنهم لعن عاد و ثمود اللّهم! أبلغ نبیک عني السلام و أبلغه ما لقیت من ألم الجراح فإني أردت بذلک نصرة ذریة نبیک ثم مات فوجد به ثلاثة عشر سهما سوي ما به من ضرب السیوف و طعن الرماح.

قال: ثمّ خرج عبد الرحمن بن عبدالله الیزني و هو یقول:

❖ ❖ ❖ ❖

حصین بن نمیر گفت: این نماز از تو قبول نمی‌شود. حبیب بن مظاهر به او گفت: ای فریبکار! گمان می‌کنی نماز از خاندان پیامبر قبول نمی‌شود و از تو پذیرفته می‌شود؟! حصین به او حمله کرد و حبیب صورت اسبش را زد. اسب دستانش را بلند کرد و حصین افتاد. یارانش دور او جمع شده، نجاتش دادند.

امام به زهیر بن قین و سعید بن عبدالله فرمود: جلوی من بایستید و آن‌ها چنین کردند و امام همراه نیمی از یارانش نماز خوف خواند. روایت شده که چون سعید بن عبدالله حنفی جلوی امام ایستاد، او را با تیر می‌زدند. هرگاه امام حرکتی به سمت چپ و راست می‌کرد، سعید هم روبروی امام می‌ایستاد و مثل او جابجا می‌شد تا آن که بر اثر تیرها بر زمین افتاد و این جمله را می‌گفت: خدایا! اینان را مانند قوم عاد و ثمود، لعنت کن و از طرف من به پیامبرت سلام برسان و به او بگو که من از درد و جراحت چه کشیدم ولی هدفم یاری ذریه پیامبر است. سپس از دنیا رفت و غیر از ضربت شمشیرها و نیزه‌ها، ۱۳ تیر بر بدن او یافتند.

پس از او عبدالرّحمن بن عبدالله یزنی به میدان رفت و چنین رجز خواند:

أنـا ابـن عـبدالله مـن آل يـزن　　ديني عـلى ديـن حسـين و حسـن
أضربكم ضـرب فـتى مـن اليـمن　　أرجو بذاك الفـوز عـند المـؤتمن

ثمّ حمل فقاتل حتى قتل. ثم خرج من بعده يحيى بن سليم المازني و هو يقول:

لاضـربنّ اليـوم ضـرباً فـيصلاً　　ضرباً طلحفي في العدى مستأصلا
لا عـاجزا عـنهم و لا مـهللا　　مـا أنـا إلّا الليث يحمي الأشبلا

ثمّ حمل فقاتل قتالاً شديداً حتى قتل. ثم خرج من بعده قرّة بن أبي قرّة الغفاري و هو يقول:

قـد عـلمت حـقاً بـنو غـفّار　　و خـندف بـعد بـني نـزار
بأنـني الليث الهـزبر الضـاري　　لأضـربنّ مـعشر الفـجّار
بـحد عـضب ذكـر بـتّار　　يشـع لي فـي ظـلمة الغبار
دون الهـداة السـادة الأبـرار　　رهـط النـبي أحمد المـختار

❖❖❖❖

«من عبدالله از خاندان یزن و بر دین حسن و حسین علیهما السلام هستم. همانند جوانی از اهل یمن شما را می‌زنم و از خدایی که تکیه گاه من است، امید سعادت دارم».

پس از او یحیی بن سلیم مازنی به میدان رفت و گفت:

«امروز شما را به ضربه‌ای برّنده خواهم زد. ضربتی محکم که دشمن را نابود کند. نه از رویارویی با آنان ناتوانم و نه فرار می‌کنم. چونان شیری هستم که از بچه شیرها دفاع می‌کنم».

سپس حمله کرد و جنگید تا به شهادت رسید. پس از او قرّة بن ابی‌قرّه غفاری بیرون آمد و چنین خواند:

«بنی غفار و قبیله مضر که شاخه نزار هستند[1] به حقیقت می‌دانند که من شیر بیشه شکاری‌ام و جمع بدکاران را با شمشیر تیز و برّنده‌ای که در تاریکی غبارآلود، شعاع دارد، می‌زنم و از هدایتگران پاک و بزرگان خاندان پیامبرِ برگزیده، دفاع می‌کنم».

---

۱. «خندف» زنِ الیاس بن مضر است که بعد از مرگش بنو مضر را به نام او خواندند. نزار هم پدر مضر است. طایفه غِفار از نسل الیاس و خندف هستند.

ثمّ حمل فقاتل حتی قتل، ثم خرج من بعده مالک بن أنس الکاهلي و هو یقول:

قد علمت کاهل ثم دودان　　و الخندفیون و قیس عیلان

بأنّ قومي آفة للأقران　　و انني سید تلک الفرسان

ثم حمل فقاتل حتّی قتل. ثم خرج من بعده عمر بن مطاع الجعفي و هو یقول:

أنا ابن جعف و أبي مطاع　　و في یمیني مرهف قطّاع

و أسمر سنانه لماع　　یري له من ضوئه شعاع

قد طاب لي في یومي القراع　　دون حسین و له الدفاع

ثمّ حمل فقاتل حتي قتل. ثم خرج من بعده حبیب بن مظاهر الأسدي و هو یقول:

أنا حبیب و أبي مظهر　　فارس هیجاء و حرب تسعر

فأنتم عند العدید أکثر　　و نحن أعلی حجّة و أظهر

و أنتم عند الهیاج غدر　　و نحن أوفی منکم و أصبر

❖❖❖❖

سپس حمله کرد تا کشته شد. پس از او مالک بن انس کاهلی آمد و این رجز را خواند: «مردمان قبایل کاهل و دودان و مضر و قیس عیلان می‌دانند که قبیله ما (بنی‌کاهل) آفت شجاعان هستند و من رییس این جنگاورانم». او حمله برد و جنگید تا به شهادت رسید.

آن گاه عمر بن مطاع جعفی به میدان آمد و چنین گفت:[۱] «من از قبیله جعفی هستم و پدرم مطاع نام دارد. در دستم شمشیری تیز و بزنده است. پیکانش به رنگ نمکین برق می‌زند به طوری که از نور آن، شعاع ساطع است. برای من مایه خوش وقتی است که در برابر حسین علیه السلام شمشیر بزنم و از او دفاع کنم». او هم حمله کرد و جنگید تا به شهادت رسید.

آن گاه حبیب بن مظاهر اسدی به میدان بیرون شد و این طور می‌خواند: «منم حبیب و پدرم مظهّر که هنگام شعله‌ور شدن آتش جنگ، تک سوار جنگاورم. شما تعدادتان زیاد است ولی ما در حقانیت، بالاتر و آشکارتریم. شما در جنگیدن حیله می‌کنید ولی ما وفادار و صابریم».

---

۱. بلاذری مصرع اول این شعر را آورده و نام گوینده آن را بدر بن مغفل... بن کداع ثبت کرده و به جای مطاع در رجز، کداع آورده است (انساب الاشراف، ۴۰۵/۳). طبری این دو نام و این رجز را ندارد.

ثمّ قاتل و جعل يحمل و يقول:

اقسم لو كنتم لنا أعداداً أو شطركم وليتم الأكتاداً

يا شرّ قوم حسباً و آداً و يا أشدّ معشر عناداً

فحمل عليه رجل من بني تميم فطعنه فذهب ليقوم فضربه الحصين ابن نمير على رأسه بالسيف فوقع و نزل التميمي فاحتزّ رأسه فهدّ مقتله الحسين فقال: عند الله أحتسب نفسي و حماة أصحابي و قيل: بل قتله رجل يقال له بديل بن صريم و أخذ رأسه فعلّقه في عنق فرسه فلما دخل الكوفة رآه ابن حبيب بن مظاهر و هو غلام غير مراهق فوثب عليه و قتله و أخذ رأسه. قال: ثمّ خرج من بعده جون مولى أبي ذر الغفاري و كان عبدا أسود فجعل يقول و هو يحمل عليهم:

كيف يرى الفجار ضرب الأسود بالمشرفي القاطع المهنّد

أحمي الخيار من بني محمد أذبّ عنهم باللسان و اليد

أرجو بذاك الفوز عند المورد من الإله الواحد الموحّد

❖ ❖ ❖ ❖

آن گاه جنگید و هنگام حمله می‌گفت: «قسم می‌خورم که اگر تعداد ما با شما مساوی بود یا بخشی از جمعیت شما را داشتیم، گروه گروه فرار می‌کردید. ای بدترین گروه از حیث خانواده و قدرت و ای کینه‌توزترین دشمنان». مردی از بنی تمیم بر او حمله‌ور شد و به او ضربه‌ای زد. چون خواست برخیزد حصین بن نمیر با شمشیر بر سر او زد و افتاد و مرد تمیمی سرش را جدا کرد. قتل حبیب برای امام تکان دهنده بود و فرمود: (مرگ) خود و یاران هوا دارم را به حساب خداوند می‌گذارم.

برخی گفته‌اند حبیب را بُدیل بن صُریم کشت و سرش را برید و به گردن اسبش آویخت. چون به کوفه وارد شد فرزند حبیب که نوجوانی غیر بالغ بود، او را دید و به او حمله کرده او را کشت و سر پدر را گرفت.

پس از حبیب، جون وابسته ابوذر غفاری که غلام سیاهی بود به میدان رفت. او حمله کرد و می‌گفت: «بدکاران، ضربه‌های انسان سیاه با شمشیر برنده هندی را چگونه می‌بینند؟ من از شایستگان آل محمد حمایت می‌کنم و با دست و زبان از آنان دفاع می‌کنم. به امید آن که خدای یگانه در روز قیامت رستگارم کند».

و قاتل حتی قتل. ثمّ خرج من بعده أنیس بن معقل الأصبحي فجعل يقول:

أنا أنيس و أنا ابن معقل   و في يميني نصل سيف فيصل

أعلو به الهامات بين القسطل   حتّى أزيل خطبه فينجلي

عن الحسين الفاضل المفضل   ابن رسول الله خير مرسل

ثم حمل و لم يزل يقاتل حتّى قتل. ثمّ خرج من بعده يزيد بن مهاصر الجعفي و هو يقول:

أنا يزيد و أبي مهاصر   ليث عرين في العرين خادر

يا ربّ إنّي للحسين ناصر   و لابن سعد تارک و هاجر

ثم حمل و قاتل حتی قتل. ثمّ خرج من بعده الحجاج بن مسروق و هو مؤذن الحسين فجعل يقول:

أقدم حسين هادياً مهديّاً   اليوم نلقي جدّک النبيا

ثم أباک ذا العلا عليّاً   و الحسن الخير الرضا الوليا

و ذا الجناحين الفتي الکميا   و أسد الله الشهيد الحيا

❖❖❖❖

او هم نبرد کرد تا کشته شد. پس از او انیس بن معقل مصبحی بیرون آمد و رجز خواند:

«من انیس بن معقل هستم که شمشیر برنده در دست دارم. در میان گرد و غبار، سرها را با آن می‌پرانم تا از چهره حسین علیه السلام فرزند رسول خدا غبار بزدایم».

او هم حمله کرد و پیوسته جنگید تا به شهادت رسید. سپس یزید بن مهاصر جعفی به میدان رفت و می‌خواند:

«من یزید فرزند مهاصر همچون شیر بیشه‌ام. خدایا! من حسین علیه السلام را یاری می‌کنم و از ابن سعد روی گردانم». او هم نبرد کرد تا کشته شد.

سپس حجاج بن مسروق مؤذن امام حسین علیه السلام به میدان آمد و چنین رجز خواند:

«ای حسین علیه السلام هدایت شده و هدایت کننده! به پیش رو که ما امروز جدّ تو را ملاقات خواهیم کرد. همچنین پدرت علی علیه السلام والامقام و حسن علیه السلام نیکوکار و خشنود و ذوالجناحین (جعفر) و اسدالله، شهید زنده (حمزه) را ملاقات خواهیم کرد».

ثمّ حمل فقاتل حتی قتل. ثم خرج من بعده زهير بن القين البجلي و هو يقول:

أنــا زهــير و أنـا ابـن القـين　　أذودكم بـالسيف عـن حسـين

إنّ حسـيناً أحـد السـبطين　　من عـترة البـرّ التـقي الزيـن

ذاک رسـول الله غـير المـين　　أضـربكم و لا أرى مـن شـين

و روي أنّ زهيرا لما أراد الحملة وقف على الحسين و ضرب على كتفه و قـال: «أقـدم حسـين هـادياً مهديّا» الابيات التي تقدّمت للحجاج بن مسروق فلا أدري أهو منشؤها أم الحجاج بن مسروق ثمّ قـاتل قتالاً شديداً. فشدّ عليه كثير بن عبدالله الشعبي و مهاجر بن أوس التميمي فقتلاه فقال الحسين حين صرع زهير: لا يبعدنّک الله يا زهير! و لعن الله قاتلک لعن الّذين مسخهم قردة و خنازير.

ثم خرج من بعده سعيد بن عبدالله الحنفي و هو يقول:

أقدم حسين اليـوم نـلقي أحـمداً　　و شيخک الخير عـلياً ذا النـدى

و حسناً كـالبدر وافـى الأسـعدا　　و عمک القرم الهـجان الأصـيدا

و حـمزة ليث الإله الأسـدا　　في جنّة الفـردوس نـعلو صـعدا

❖ ❖ ❖ ❖

او هم حمله کرد و جنگید تاکشته شد. پس از او زهیر بن قین بجلی که مؤذن امام حسین علیه السلام بود بیرون شد و چنین گفت: «من زهیر فرزند قینم که با شمشیر از حسین علیه السلام در برابر شما دفاع می‌کنم. حسین علیه السلام یکی از سبطین است که از خاندان مـردی پـاک و پـرهیزکار و خـوبند. او رسول خداست که دروغ نمی‌گوید. من شما را می‌زنم و ننگ و زشتی در این کار نمی‌بینم».

گفته‌اند که چون زهیر قصد حمله کرد نزد امام آمد و بر شانه آن حضرت زد و اشعاری که از حجاج بن مسروق نـقل شـد، خـوانـد: ای حسـین علیه السلام هـادی و مـهدی! پـیش رو...» بـنابرایـن نمی‌دانیم سراینده این اشعار، حجاج بوده یا زهیر؟

زهیر، جنگ سختی کرد تا آن که کثیر بن عبدالله شعبی و مهاجر بـن اوس تـمیمی بـر او حمله بردند و او راکشتند. وقتی او بر زمین افتاد امام فریاد زد: خدا تو را از رحمتش دور نکند، ای زهیر! و قاتلت را لعنت کند آن گونه که مسخ شدگان را لعنت فرمود.

آن گاه سعید بن عبدالله حنفی خارج شد و گفت: «پیش رو ای حسین علیه السلام که امروز پیامبر و علی و حسن و جعفر و حمزه علیهم السلام را خواهیم دید و درجات بهشت را بالا خواهیم رفت».[1]

---

۱. در اشعار، صفاتی برای این چهار نفر بیان شده که بیشتر برای قافیه شعری است. به متن اشعار رجوع شود.

فحمل و قاتل حتّى قتل.

و رُوي أنّ هذه الأبيات لسويد بن عمرو بن أبي المطاع والله أعلم.

قال: ثمّ خرج من بعده نافع بن هلال الجملي و قيل: هلال بن نافع و جعل يرميهم بالسهام فلا يخطئ وكان خاضبا يده وكان يرمي و يقول:

أرمي بها معلمة أفواقها　　و النفس لا ينفعها إشفاقها

مسمومة يجري بها أخفاقها　　لتملأن أرضها رشاقها

فلم يزل يرميهم حتى فنيت سهامه ثمّ ضرب إلى قائم سيفه فاستلّه و حمل و هو يقول:

أنا الغلام اليمني الجملي　　ديني على دين حسين و عليّ

إن اقتل اليوم فهذا أملي　　و ذاك رأيي و ألاقي عملي

فقتل ثلاثة عشر رجلاً حتى كسر القوم عضديه و أخذوه أسيراً فقام شمر بن ذي الجوشن فضرب عنقه.

ثمّ خرج من بعده جنادة بن الحرث الأنصاري و هو يقول:

❖❖❖❖

پس حمله برد و جنگید تا کشته شد.[1]

روایت شده که این ابیات از سوید بن عمرو بن ابی مطاع است و خدا بهتر می‌داند.

سپس نافع بن هلال جملی و به نقلی هلال بن نافع بیرون شد و شروع به تیراندازی کرد و تیرهایش خطا نمی‌رفت. او که دستش را خضاب کرده بود هنگام تیراندازی می‌گفت: «این تیرهای نشان‌دار مسموم را پرتاب و زمین را از آن‌ها پر می‌کنم و ترس از جان هم سودی ندارد». او پیوسته تیراندازی کرد تا تیرهایش تمام شد. پس دسته شمشیر را گرفته بیرون کشید و حمله‌ور شد و گفت: «منم غلام یمنی از قبیله جمل که بر دین علی و حسین علیهما السلام هستم. اگر امروز کشته شوم به آرزویم رسیده‌ام. اعتقادم این است و عمل خود را خواهم دید».

او ۱۳ نفر را کشت تا آن که بازوانش را شکستند و اسیرش کردند. شمر برخاست و گردن او را زد. پس از او جنادة بن حارث انصاری بیرون شد و چنین رجز خواند:

---

۱. خوارزمی در اینجا هم به خطا رفته است. او دو سه صفحه قبل، گزارش کرد که سعید حنفی هنگام نماز خواندن امام کشته شد و اینجا دوباره از نبرد و شهادت او سخن می‌گوید. مورّخان دیگر هم شهادت او را هنگام نماز دانسته‌اند (تاریخ الطبری، ۴۴۱/۵؛ انساب الاشراف، ۴۰۳/۳) و ابن اعثم فقط این نبرد و رجزهای سعید را آورده (الفتوح، ۱۰۹/۵) و اصلاً نماز امام را گزارش نکرده است.

أنا جنادة أنا ابن الحارث لست بخوار و لا بناكث
عن بيعتي حتى يقوم وارثي من فوق شلو في الصعيد ماكث

فحمل و لم يزل يقاتل حتى قتل. ثمّ خرج من بعده عمرو بن جنادة و هو ينشد و يقول:

أضق الخناق من ابن هند و أرمه في عقره بفوارس الأنصار
و مهاجرين مخضبين رماحهم تحت العجاجة من دم الكفّار
خضبت على عهد النبي محمد فاليوم تخضب من دم الفجّار
و اليوم تخضب من دماء معاشر رفضوا القرآن لنصرة الأشرار
طلبوا بثارهم ببدر و انثنوا بالمرهفات و بالقنا الخطّار
والله ربي لا أزال مضارباً للفاسقين بمرهف بتّار
هذا عليّ اليوم حقّ واجب في كلّ يوم تعانق و حوار

ثمّ حمل فقاتل حتى قتل. ثمّ خرج من بعده شابٌ قتل أبوه في المعركة و كانت امّه عنده فقالت: يا بني! اخرج فقاتل بين يدي ابن رسول الله حتى تقتل. فقال: أفعل!

❖❖❖❖

«منم جناده فرزند حارث که ضعیف و پیمان شکن نیستم، بلکه بر بیعت خود باقی‌ام و می‌جنگم تا وارثم بر سر جسدم آید و راهم را ادامه دهد».

او حمله کرد و پیوسته جنگید تا کشته شد.

سپس عمرو بن جناده با این اشعار به میدان آمد: «عرصه را بر پسر هند (یزید) تنگ کن و او را در میان سواران انصار و مهاجران بینداز که در نبردهای زمان پیامبر، نیزه‌هایشان به خون کفار رنگین بود و امروز از خون فاسقان. امروز نیزه‌ها از خون گروهی که برای خوشامد بدکاران، قرآن را کنار گذاشتند، رنگین می‌شود. اینان می‌خواهند انتقام بدر را بگیرند و با شمشیرها و نیزه‌های تیز بزنند. پیوسته فاسقان را با شمشیر بزنده می‌زنم و این کار، امروز و در هر جنگ ـ و روز گلاویز شدن ـ بر من واجب است». او حمله کرد و جنگید تا کشته شد.

پس از او جوانی آمد که پدرش در آن معرکه کشته شده بود. مادرش که در صحنه حاضر بود گفت: به میدان رو و پیشاپیش پسر پیامبر نبرد کن تا کشته شوی. گفت چنین خواهم کرد.

فخرج. فقال الحسين: هذا شاب قتل أبوه و لعل أمه تكره خروجه. فقال الشاب: امي أمرتني يابن رسول الله! فخرج و هو يقول:

أميري حسين و نعم الأمير　　سرور فؤاد البشير النذير

علي و فاطمة والداه　　فهل تعلمون له من نظير

ثمّ قاتل فقتل و حزّ رأسه و رمي به إلى عسكر الحسين فأخذت امه رأسه و قالت له: أحسنت يا بني! يا قرة عيني و سرور قلبي! ثمّ رمت برأس ابنها رجلاً فقتلته و أخذت عمود خيمة و حملت على القوم و هي تقول:

أنا عجوز في النسا ضعيفة　　بالية خاوية نحيفة

أضربكم بضربة عنيفة　　دون بني فاطمة الشريفة

فضربت رجلين فقتلتهما فأمر الحسين بصرفها و دعا لها.

❖ ❖ ❖ ❖

چون رهسپار نبرد شد، امام فرمود: این جوان، پدرش کشته شده و شاید مادرش مایل به شرکت او در جنگ نباشد. او گفت: بلکه مادرم چنین دستور داده است ای پسر رسول خدا! رجزی که او می‌خواند چنین بود: «فرمانده‌ام حسین علیه‌السلام است و چه خوب فرماندهی است. او شادمانی دل پیامبر بشیر و نذیر است. علی و فاطمه علیهماالسلام والدین اویند. آیا با وجود چنین صفات و والدینی ـ نظیری برایش سراغ دارید»؟

او جنگید تا کشته شد و سرش را بریدند و به سوی لشکر امام انداختند. مادرش سر را برداشت و گفت: احسنت ای پسرم، ای نور دیده‌ام و ای شاد کننده قلبم! سپس سر فرزندش را به سوی دشمن پرتاب کرد و با آن مردی را کشت. آن‌گاه عمود خیمه‌ای را برداشت و به دشمن حمله برد و می‌گفت: من پیرزنی ضعیف و از کار افتاده و فرسوده و نحیفم. ولی شما را با ضربتی سخت می‌زنم و از فرزندان بزرگوار فاطمه علیهاالسلام دفاع می‌کنم. او دو مرد را زد و کشت. امام فرمود برگردد و برایش دعا کرد.[1]

---

۱. این که پیرزنی فرتوت در میان آن همه مرد تا دندان مسلح، دو نفر را بکشد و بقیه تماشا کنند اگر در جای دیگری هم معقول باشد در جریان کربلا پذیرفته نیست و از افزوده‌های داستان عاشوراست. اصل ماجرای این مادر و پسر در منابع معتبر نیامده و درباره گوینده رجز زیبای «امیری حسین و نعم الامیر» اختلاف نظر وجود دارد.

ثمّ خرج عمرو بن قرظة الأنصاري و هو يقول:

قــد عــلمت كـتيبة الأنـصار　　أنــي أحــمي حـوزة الذمـار

ضرب غـلام غـير نكس شـار　　دون حسـين مـهجتي و داري

ثمّ حمل فقاتل قتالاً شديداً حتى قتل. ثم خرج من بعده عبد الرّحمن بن عروة و جعل يقول:

قـد عـلمت حـقاً بـنو غـفار　　و خـندف بـعد بـني نـزار

لأضـــربن مـعشر الأشرار　　بـالمشرفي الصـارم البـتار

ثمّ قاتل حتى قتل. قال: و جاء عابس بن شبيب الشاكري و معه شوذب مولى شاكر فقال: يا شوذب! ما في نفسک أن تصنع؟ قال: و ما أصنع! اقاتل حتى اقتل فقال له: ذلک الظنّ بک فتقدّم بين يدي أبي عبدالله أحتسبک و يحتسبک كما احتسب غيرک فإن هذا اليوم ينبغي لنا أن تطلب فيه الأجر بكل ما قدرنا عليه فانه لا عمل بعد اليوم و إنما هو الحساب.

❖❖❖❖

سپس عمرو بن قرظه انصاری بیرون شد و گفت:

«گروهان انصار می‌داند که من از اهل حرم (خاندانی که حفاظتشان لازم است ـ دفاع می‌کنم و به مانند غلامی سر بلند، جان و مالم را در راه حسین علیه السلام فدا خواهم کرد». او هم جنگید تا کشته شد.

آن گاه عبدالرّحمن بن عروه به میدان آمد و گفت:

«قبیله غفار و قریش به حق می‌دانند که من گروه اشرار را با شمشیر مشرفی تیز و بـرّنده می‌زنم». او هم جنگید تا کشته شد.

عابس بن شبیب شاکری همراه شوذب وابسته قبیله شاکر در صحنه حاضر بودند. عابس پیش شوذب آمده گفت: قصد داری چه کنی؟ گفت: تو چه می‌کنی؟ عابس گفت: من می جنگم تا کشته شوم. شوذب گفت: از تو جز این انتظار نمی‌رود. پس به نزد ابی عبدالله علیه السلام برو تا من و او مرگت را برای خدا تحمل کنیم چنان که او مرگ دیگران را برای رضای خدا تحمل کرده است. امروز باید به اندازه‌ای که می‌توانیم پاداش الهی را طلب کنیم چون بعد از این، راهی برای عمل نیست و تنها روز حساب خواهد بود.

ثمّ تقدم فسلم علی الحسین و قال له: یا أبا عبدالله! أما والله ما أمسی علی ظهر الأرض قریب و لا بعید أعزّ عليّ و لا أحبّ إليّ منک و لو قدرت علی أن أدفع عنک الضیم و القتل بشيء أعزّ عليّ من نفسي و دمي لفعلت السلام علیک یا أبا عبدالله! أشهد أني علی هداک و هدی أبیک ثمّ مشی بالسیف نحوهم. قال ربیع بن تمیم: فلما رأیته مقبلا عرفته و قد کنت شاهدته في المغازي فکان أشجع الناس فقلت للقوم: أیها الناس! هذا أسد الاسود هذا ابن شبیب لا یخرجنّ إلیه أحد منکم. فأخذ ینادي: ألا رجل؟ ألا رجل؟ فقال عمر بن سعد: أرضخوه بالحجارة فرمي بالحجارة من کلّ جانب. فلما[1] رأی ذلک ألقی درعه و مغفره ثمّ شدّ علی الناس فوالله لقد رأیته یطرد أکثر من مائتین من الناس ثم تعطفوا علیه من کلّ جانب فقتل فرأیت رأسه في أیدي رجال ذوي عدّة هذا یقول: أنا قتلته! و هذا یقول: أنا قتلته! فقال عمر بن سعد: لاتختصموا هذا والله لم یقتله إنسان واحد ففرق بینهم بهذا القول.

ثمّ جاء عبدالله و عبد الرحمن الغفاریان فقالا: السلام علیک یا أبا عبدالله!

❖ ❖ ❖ ❖

عابس پیش امام آمد و سلام کرد و گفت: ای ابو عبدالله! به خدا قسم بر روی زمین از دور و نزدیک، برای من کسی عزیزتر و محبوب‌تر از شما نیست و اگر بتوانم با عزیزتر از جان و خونم، ستم را از شما دور کنم، چنین خواهم کرد. درود بر تو ای ابی‌عبدالله! من بر راه تو و راه پدرت هستم. عابس پس از آن با شمشیر، سوی دشمن رفت. ربیع بن تمیم گوید: وقتی دیدم او رو به میدان آورد ـ و می‌دانستم از دلیران روزگار است و او را در جنگ‌های مسلمین دیده بودم ـ به لشکر کوفه گفتم: این شیر شیران، فرزند شبیب است. کسی به جنگ او نرود. عابس هماورد می‌طلبید ولی عمر بن سعد دستور داد او را سنگباران کنند و چنین کردند. عابس سپر و کلاه‌خودش را بیرون آورد و حمله کرد. به خدا قسم که او بیش از دویست نفر را پراکنده کرد ولی سرانجام از هر سو به او حمله کرده او را کشتند. سرش را در دست مردانی مسلح دیدم که هر کدام ادعا می‌کردند عابس را کشته‌اند. عمر بن سعد گفت: دعوا نکنید، او را یک نفر نکشت و با این حرف آنان را از همدیگر متفرق کرد.

سپس عبدالله و عبدالرّحمن از قبیله غفار، نزد امام آمده و سلام کردند و گفتند:

---

۱. در متن اصلی: فلا.

أحببنا أن نقتل بين يديک و ندفع عنک فقال: مرحباً بكما أدنوا مني فدنوا منه و هما يبكيان فقال لهما: يا ابني أخي! ما يبكيكما فوالله إني لأرجو أن تكونا عن ساعة قريري العين؟ فقالا: جعلنا الله فداک لا والله ما نبكي على أنفسنا و لكن نبكي عليک نراک قد أحيط بک و لا نقدر أن نمنع عنک فقال: جزاكما الله يا ابني أخي! بوجدكما من ذلک و مواساتكما إياي بأنفسكما أحسن جزاء المتقين ثمّ استقدما و قالا: السلام عليک يابن رسول الله! فقال: و عليكما السلام و رحمة الله و بركاته فخرجا و قاتلا قتالاً شديداً حتى قتلا.

ثمّ جاء سيف بن الحرث بن سريع و مالک بن عبدالله بن سريع الجابريان بطن من همدان يقال لهم: بنو جابر فتقدما أمام الحسين ثمّ التفتا إليه و قالا: السلام عليک يا أبا عبدالله! فقال: و عليكما السلام و رحمة الله و بركاته. ثمّ خرجا فقاتلا قتالاً شديداً حتى قتلا. ثمّ خرج غلام تركي مبارز قارئ للقرآن عارف بالعربية و هو من موالي الحسين فجعل يقاتل و يقول:

❖ ❖ ❖ ❖

دوست داریم از تو دفاع کنیم و در برابرت کشته شویم. امام از آنان استقبال کرد و چون می‌گریستند سبب گریه‌شان را پرسید و فرمود: فرزندان برادر! امیدوارم به زودی چشمانتان روشن شود. گفتند: فدایت شویم، ما برای خودمان نمی‌گرییم بر تو می‌گرییم. دشمن به تو احاطه کرده و نمی‌توانیم آنان را از تو باز داریم. فرمود: برادر زادگانم! خدا شما را برای این ناراحتی و همدردی‌تان جزای خیر دهد. آنان با امام خداحافظی کردند و جنگیدند تا به شهادت رسیدند.

پس از او سیف بن حارث بن سُریع و مالک بن عبدالله بن سریع از طایفه بنوجابر همْدان پیش آمدند و جلو امام ایستادند و به او سلام کردند. امام پاسخ داد و سپس نبرد سختی کردند تا کشته شدند.

پس از او غلام ترک مبارزی آمد که قاری قرآن[1] بود و به زبان عربی مسلط بود. او از وابستگان (موالی) امام حسین علیه السلام بود و چنین رجز خواند:

---

۱. قاعده این بود که قاری قرآن در آن زمان به کسی که فقط حافظ و قاری قرآن باشد، اطلاق نمی‌شد، بلکه به کسی می‌گفتند که اطلاعاتی از دین و احکام داشت و به عبارتی فقیه در معنای امروزی بود.

البحر من طعني و ضربي يصطلي　　و الجو من سهمي و نبلي يمتلي

إذا حسامي في يميني ينجلي　　ينشقّ قلب الحاسد المبجل

فقتل جماعة فتحاوشوه فصرعوه فجاءه الحسين و بكي و وضع خدّه علي خده ففتح عينيه و رآه فتبسّم ثمّ صار إلي ربه.

ثم جاء إليه عمر بن خالد الصيداوي فقال: السلام عليک يا أبا عبدالله! قد هممت أن ألحق بأصحابي وكرهت أن أتخلّف فأراک وحيدا من أهلک قتيلا فقال له الحسين: تقدّم فإنا لاحقون بک عن ساعة فتقدم و قاتل قتالاً شديداً حتي قتل.

ثم جاء إليه حنظلة بن أسعد العجلي الشبامي فوقف بين يدي الحسين يقيه السهام و الرماح و السيوف بوجهه و نحره و أخذ ينادي: يا قوم! إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ مِثْلَ يَوْمِ الْأَحْزَابِ. مِثْلَ دَأْبِ قَوْمِ نُوحٍ وَ عَادٍ وَ ثَمُودَ وَ الَّذِينَ مِنْ بَعْدِهِمْ وَ مَا اللهُ يُرِيدُ ظُلْماً لِلْعِبَادِ.

❖ ❖ ❖ ❖

«دریا از ضربه نیزه و ضرب شمشیرم گرم می‌شود و آسمان از نیزه و تیرم پر می‌شود. وقتی شمشیرم در دستم آشکار شود، دل حسود شجاع، پاره می‌شود. اوگروهی راکشت تا دورش را گرفتند و او را از پا درآوردند. امام حسین علیه السلام باگریه آمد و صورت بر صورت او نهاد. غلام چشمش راگشود و چون امام را دید، تبسم کرد و جان به جانان داد.

از پس او، عمرو بن خالد صیداوی بیرون شد و به امام سلام داده گفت: می‌خواهم به دوستانم ملحق شوم و دوست ندارم دیر شود و تو را تنها وکشته ببینم. امام فرمود: به پیش روکه ما هم به زودی به تو می‌پیوندیم. او به جنگ رفت و نبرد سختی کرد تاکشته شد.

سپس حنظلة بن اسعد عجلی شبامی[۱] در برابر امام ایستاد و با صورت وگلوی خود سپر تیرها و نیزه‌ها و شمشیرها شد. او برای مردم این آیات قرآن را می‌خواند: ـکه مؤمن آل فرعون به فرعونیان گفت: ـای مردم! من از عذابی که دامن‌گیر اقوام پیشین شد بر شما می‌ترسم، مانند آنچه بر سر قوم نوح و عاد وثمود و اقوام بعدی‌شان آمد و ـالبته خود مقصر بودند؛ زیرا ـخدا قصد ظلم به بندگانش را ندارد.

۱. از این شخصیت، پیش از واقعه کربلا اطلاعی در دست نیست. شبام، نام محلی در یمن است (بنگرید به معجم البلدان ذیل شبام و الانساب، ذیل شبامی). نسبت عجلی برای وی در منابع دیگر نیامده و اگر درست باشد بنو عجل مشهور نیستند؛ زیرا آنان از قبایل عدنانی هستند مگر آن که بنو عجل بن معاویه، مراد باشد. (بنگرید به معجم قبائل العرب، ۷۵۷/۲)

وَ يا قَوْمِ إِنّي أَخافُ عَلَيْكُمْ يَوْمَ التَّنادِ. يَوْمَ تُوَلُّونَ مُدْبِرِينَ ما لَكُمْ مِنَ اللهِ مِنْ عاصِمٍ يا قوم لا تقتلوا حسيناً فَيُسْحِتَكُمْ بِعَذابٍ وَ قَدْ خابَ مَنِ افْتَرى.

فقال له الحسين: يا بن أسعد! رحمک الله إنهم قد استوجبوا العذاب حين ردوا عليک ما دعوتهم إليه من الحق و نهضوا إليک يشتمونک و أصحابک فکيف بهم الآن و قد قتلوا إخوانک الصالحين؟ فقال: صدقت جعلت فداک أفلا نروح إلی ربنا فنلحق بإخواننا؟ فقال له الحسين: رح إلی ما هو خير لک من الدّنيا و ما فيها و إلی ملک لا يبلی فقال: السلام عليک يابن رسول الله! و علی أهل بيتک و جمع الله بيننا و بينک في الجنّة. فقال الحسين: آمين! آمين! ثمّ استقدم فقاتل قتالاً شديداً فحملوا عليه فقتلوه.

❖ ❖ ❖ ❖

ای گروه! من از عذاب قیامت بر شما هراس دارم. روزی که می‌گریزید لیکن پناهی برایتان وجود نخواهد داشت.[1] ای مردم! حسین علیه السلام را نکشید که خدا شما را به عذاب، هلاک می‌کند و آن که دروغ ببندد، زیان کرده است.[2]

امام به او فرمود: خدا تو را رحمت کند. آنان چون سخنان و دعوت تو به سوی حق را رد کردند، مستوجب عذاب شدند و به جای پذیرش آن، مقابل تو و یارانت ایستادند. اکنون که برادران صالح تو را کشتند دیگر چه فایده؟ حنظله گفت: چنین است. فدایت شوم، اجازه نمی‌دهی به سوی پروردگارمان رویم و به دوستانمان ملحق شویم؟ امام فرمود: برو به سوی آنچه بهتر از دنیا و مافیهاست و به سوی زندگی ابدی. حنظله خداحافظی کرد و گفت: ای فرزند رسول خدا! سلام بر تو و خاندان تو. خدا در بهشت، جایگاه ما و تو را با هم قرار دهد. حسین علیه السلام آمین گفت. حنظله پیش رفت و جنگی سخت کرد تا بر او حمله‌ور شده او را کشتند.

---

۱. سوره مؤمن (غافر) آیات ۳۳-۳۰.

۲. تمام آیه چنین است که حضرت موسی به قومش می‌گوید به خدا دروغ نبندید که گرفتار عذاب می‌شوید و افترا بستن مایه زیان است، سوره طه، آیه ۶۱.

ثمّ رماهم يزيد بن زياد أبو الشعثاء بمائة سهم ما أخطأ منها بخمسة أسهم و كان كلما رمى قال الحسين: اللّهم! سددّ رميته و اجعل ثوابه الجنّة فحملوا عليه فقتلوه.

و كان يأتي الحسين الرجل بعد الرّجل فيقول: السلام عليک يابن رسول الله! فيجيبه الحسين: و عليک السلام و نحن خلفک و يقرأ: فَمِنْهُمْ مَنْ قَضى نَحْبَهُ وَ مِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ ثمّ يحمل فيقتل حتى قتلوا عن آخرهم (رضوان الله عليهم) و لم يبق مع الحسين إلّا أهل بيته.

أقول: و هكذا يكون المؤمن، يؤثر دينه على دنياه و موته على حياته في سبيل الله ينصر الحقّ و إن قتل قال الله تعالى: وَ لا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللهِ أَمْواتاً بَلْ أَحْياءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ.

❖ ❖ ❖ ❖

ابوشعثاء یزید بن زیاد، دشمن را با صد تیر، نشانه گرفت که همه آن‌ها جز پنج تیر، به هدف خورد [1] و امام پیوسته او را دعا کرده می‌فرمود: بارالها! تیراندازی‌اش را استوار گردان (به هدف زن) و پاداشش را بهشت قرار ده. به او هم حمله کردند و او را کشتند.

بدین ترتیب یاران امام یکی پس از دیگری نزد امام آمده خداحافظی می‌کردند و آن حضرت پاسخ می‌داد: خداحافظ! ما در پی شماییم. آن گاه این آیه را تلاوت می‌کرد: «(مؤمنان بر عهد خود وفادار ماندند) گروهی این عهد (وظیفه) را به انجام رساندند و گروهی در انتظار انجام آن هستند». [2] آنان به دشمن حمله می‌کردند و می‌کشتند تا کشته می‌شدند. همه به شهادت رسیدند رضوان خدا بر آنان باد! و جز خانواده امام، کسی با او نماند.

می‌گویم: مؤمن این‌چنین است و دنیایش را به آخرت و زندگی‌اش را به مرگ در راه خدا می‌فروشد و حق را یاری می‌کند اگر چه کشته شود. خداوند می‌فرماید: «گمان نبرید آنان که در راه خدا کشته شده‌اند مرده‌اند بلکه زندگانند و در نزد او روزی دارند». [3]

---

۱. این گزارش را ابو مخنف هم نقل کرده (تاریخ الطبری، ۴۴۵/۵) اما قدری مبالغه آمیز است و تصور آن در صحنه‌ای که دشمن تا دندان مسلح برابر او ایستاده، پذیرفتنی نیست. از طرفی بلاذری می‌گوید: ابوالشعثاء، هشت تیر انداخت که پنج تیر به هدف خورد و پنج نفر را از پا درآورد (انساب الاشراف، ۴۰۵/۳). بنابراین به نظر می‌رسد در نقل روایت، تصحیفی رخ داده باشد؛ زیرا در دو عبارت «رمی ثمانیه» و «رمی بمائه» که در نقل بلاذری و طبری آمده، احتمال تصحیف جدی است و اوّلی از نظر ادبیات عرب، درست‌تر است.

۲. سوره احزاب، آیه ۲۳.

۳. سوره آل عمران، آیه ۱۶۹.

و قال النبيّ: كلّ قتيل في جنب الله شهيد و لما وقف رسول الله ﷺ على شهداء احد و فيهم حمزة بن عبد المطلب قال: أنا شهيد على هؤلاء القوم زملوهم بدمائهم فإنهم يحشرون يوم القيامة و كلومهم رواء و أوداجهم تشخب دماً فاللون لون الدم و الريح ريح المسک فهم كما قيل:

كَسَته القنا حلة من دم فأضحت لرائيه من أرجوان

جزته معانقة الدارعين معانقة القاصرات الحسان

و روى النّاصر للحق عن آبائه (رضوان الله عليهم) عن النبيّ ﷺ أنه قال: أربعة أنا لهم شفيع يوم القيامة و لو أتوا بذنوب أهل الأرض: الضارب بسيفه أمام ذريتي و القاضي لهم حوائجهم و الساعي لهم في حوائجهم و المحبّ لهم بقلبه و لسانه.

جعلنا الله من محبيهم و رزقنا شفاعة جدهم بمنه و سعة رحمته.

❖ ❖ ❖ ❖

پیامبر هم فرموده است: هر کشته‌ای در راه خدا، شهید است. آن حضرت وقتی برابر شهدای احد از جمله حمزه ایستاد، فرمود: من بر اینان گواهم، با خونشان دفنشان کنید (غسلشان ندهید) چون روز قیامت زخمهایشان جاری است و رگ‌هایشان خون فوران می‌کند. رنگ، رنگ خون است ولی بو، بوی مُشک. پس شهیدان، مصداق گفته این شاعرند که «نیزه‌ها او را لباسی از خون پوشانده‌اند به طوری که در چشم بیننده، ارغوان است. پاداش نبرد او گلاویز شدنش با زره پوشان ـ گلاویز شدن با حورالعین خوش سیماست».

الناصر للحق ـ حسن بن علی بن حسن علوی ـ از پدرانش رضوان الله علیهم از پیامبر نقل کرده است که «من در قیامت، چهار نفر را شفاعت خواهم کرد اگر چه گناهان همه مردم را مرتکب شده باشند: یکی شمشیر زننده در حمایت از ذریه‌ام دوم کسی که نیازهای آنان را برطرف کند، سوم کسی که در راه رفع نیازشان تلاش کند، چهارم آن که ایشان را به قلب و زبان دوست بدارد».

خدا ما را از دوستداران آنان قرار دهد و به منّ و کرامت گسترده‌اش، شفاعت جدّشان را نصیبمان گرداند.[1]

---

۱. آمین!

قال: و لما قتل أصحاب الحسین و لم یبق إلّا أهل بیته و هم: ولد عليّ و ولد جعفر و ولد عقیل و ولد الحسن و ولده اجتمعوا و ودّع بعضهم بعضا و عزموا علی الحرب فأوّل من خرج من أهل بیته عبدالله ابن مسلم بن عقیل فخرج و هو یقول:

الیوم ألقی مسلماً و هو أبي — و فتیة بادوا علی دین النبي

لیسوا کقوم عرفوا بالکذب — لکن خیار و کرام النسب

ثمّ حمل فقاتل و قتل جماعة ثمّ قتل.

فخرج من بعده جعفر بن عقیل بن أبي طالب فحمل و هو یقول:

أنا الغلام الأبطحي الطالبي — من معشر في هاشم و غالب

فنحن حقاً سادة الذوائب — فینا حسین أطیب الأطائب

و قاتل حتی قتل.

ثم خرج من بعده أخوه عبد الرحمن بن عقیل فحمل و هو یقول:

❖❖❖❖

به میدان آمدن اهل‌البیت

راوی گوید: چون یاران امام حسین علیه السلام کشته شدند و کسی جز خاندانش یعنی فرزندان امیرالمؤمنین، فرزندان جعفر، فرزندان عقیل، فرزندان حسن علیه السلام و فرزندان خودش نماند، جمع شدند و با هم دیگر وداع کردند و عزم بر جنگ کردند.

اولین کسی که از خاندان امام به جنگ رفت، عبدالله پسر مسلم بن عقیل بود. او چنین رجز خواند: «امروز پدرم مسلم و جوانانی راکه برای دین پیامبر فدا شدند، دیدار خواهم کرد. آنان به دروغ‌گویی شناخته شده نبودند بلکه افرادی برگزیده و از خاندانی بزرگوار بودند». عبدالله جنگید و عده‌ای راکشت تاکشته شد. پس از او جعفر پسر عقیل حمله کرد و می‌گفت: «من غلام ابطحی از آل ابی طالبم، از خاندان هاشم و غالب.[۱] پس ما به حق، بزرگان و رؤساییم و حسین علیه السلام در میان ما پاک‌ترین پاکان است». او هم جنگید و کشته شد. آن‌گاه برادر او عبدالرّحمن فرزند عقیل آمد و حمله کرد و می‌گفت:

---

۱. منظور غالب بن فهر، دهمین نیای پیامبر و علی علیهما السلام است.

أبي عقيل فاعرفوا مكاني　　من هاشم و هاشم إخواني
فينا حسين سيد الأقران　　و سيد الشباب في الجنان

فقاتل حتى قتله عثمان بن خالد.

ثمّ خرج من بعده محمد بن عبدالله بن جعفر بن أبي طالب فحمل و هو يقول:

نشكوا إلى الله من العدوان　　فعال قوم في الردى عميان
قد تركوا معالم القرآن　　و أظهروا الكفر مع الطغيان

فقاتل قتالاً شديداً حتى قتل.

ثم خرج من بعده عون بن عبدالله بن جعفر بن أبي طالب فحمل و هو يقول:

إن تنكروني فأنا ابن جعفر　　شهيد صدق في الجنان أزهر
يطير فيها بجناح أخضر　　كفى بهذا شرفا في معشر

فقاتل حتى قتل قيل: قتله عبدالله بن قطبة.

ثمّ خرج من بعده عبدالله بن الحسن بن علي بن أبي طالب في بعض الروايات و في بعض الروايات القاسم بن الحسن.

«پدرم عقیل است، جایگاهم را نسبت به هاشم بدانید. بنی هاشم برادرانم هستند و حسین علیه السلام در میان ما، بزرگِ اقران ـ هم دوره‌ها، نظیرهای ـ خود و آقای جوانان اهل بهشت است». او هم جنگید تا عثمان بن خالد او را کشت. بعد از او محمد فرزند عبدالله بن جعفر بیرون شد و حمله کرد و در رجز خود می‌گفت: «از دشمنان به خدا شکوه می‌بریم. از رفتار گروهی که در پستی، کور شده‌اند. راه قرآن را رها و کفر و طغیان را آشکار کردند». او هم جنگید تا کشته شد. پس از او عون پس عبدالله بن جعفر بیرون شد و حمله کرد و می‌گفت: «اگر مرا نمی‌شناسید بدانید که فرزند جعفرم، او که شهید حقیقی در بهشت است و می‌درخشد. در آن‌جا با بال‌های سبز در پرواز است و همین برای افتخار میان مردم کافی است». او هم جنگید تا کشته شد. گفته‌اند قاتلش عبدالله بن قطبه بود.

در این زمان، عبدالله بن حسن علیه السلام و به روایتی قاسم بن الحسن علیهما السلام پیش آمد.

و هو غلام صغير لم يبلغ الحلم. فلما نظر إليه الحسين إعتنقه و جعلا يبكيان حتى غشي عليهما ثمّ استأذن الغلام للحرب فأبى عمّه الحسين أن يأذن له فلم يزل الغلام يقبّل يديه و رجليه و يسأله الإذن حتى أذن له فخرج و دموعه على خديه و هو يقول:

إن تنكروني فأنا فرع الحسن   سبط النبي المصطفى و المؤتمن

هذا حسين كالأسير المرتهن   بين اناس لا سقوا صوب المزن

و حمل و كأنّ وجهه فلقة قمر و قاتل فقتل على صغر سنه خمسة و ثلاثين رجلاً.

قال حميد بن مسلم: كنت في عسكر ابن سعد فكنت أنظر إلى الغلام و عليه قميص و إزار و نعلان قد انقطع شسع إحداهما ما أنسى أنّه كان شسع اليسرى فقال عمرو بن سعد الأزدي: والله لأشدّن عليه.

❖ ❖ ❖ ❖

او پسری کوچک بود که هنوز به سن بلوغ نرسیده بود. چون حسین علیه السلام او را دید دست به گردن یکدیگر انداختند و گریستند تا حالت غش به آنان دست داد. سپس آن نوجوان اجازه نبرد خواست، اما عمویش از اجازه دادن به او طفره رفت. آن نوجوان آن قدر دست و پای امام را بوسید و اصرار کرد تا اجازه گرفت. او به میدان می‌رفت در حالی که اشکش سرازیر بود و می‌گفت: «اگر مرا نمی‌شناسید بدانید من از شاخه درخت حسنم. او که نوه پیامبر برگزیده و مورد اعتماد بود. این حسین علیه السلام است که مانند اسیری در دست مردم گرفتار شده است. کاش این مردم از بارش ابرها سیراب نشوند».

او که گویی صورتش پاره‌ای از ماه بود حمله را آغازید. گفته‌اند با وجود سن اندکش، ۳۵ نفر را از پای در آورد.[۱] حُمید بن مسلم گوید: در لشکر ابن سعد بودم و این نوجوان را می‌دیدم. پیراهن و شلواری بر تن داشت و کفش‌هایی که بند یکی از آن‌ها پاره شده بود. یادم هست بند لنگه راست بود. عمرو بن سعد ازدی گفت: من به او حمله می‌کنم.

۱. کشته شدن ۳۵ نفر به دست فرزند امام حسن علیه السلام در منابع معتبر نیست. آنچه در گزارش ابو مخنف و دیگران وجود دارد خبری است که خوارزمی در ادامه به نقل از حمید بن مسلم آورده است. (بنگرید به تاریخ الطبری، ۴۴۷/۵، انساب الاشراف، ۴۰۶/۳).

فقلت: سبحان الله! ما تريد بذلک؟ فوالله لو ضربني ما بسطت له يدي يکفيک هؤلاء الذين تراهم قد احتوشوه قال: والله لأفعلنّ! و شدّ عليه فما ولی حتی ضرب رأسه بالسيف فوقع الغلام لوجهه و صاح: يا عماه! فانقض عليه الحسين کالصقر و تخلّل الصفوف و شدّ شدّة الليث الحرب فضرب عمراً بالسيف فاتقاه بيده فأطنها من المرفق فصاح ثمّ تنحی عنه فحملت خيل أهل الکوفة ليستنقذوه فاستقبلته بصدورها و وطأته بحوافرها فمات و انجلت الغبرة. فإذا بالحسين قائم علی رأس الغلام و هو يفحص برجليه و الحسين يقول: عز والله علی عمّک أن تدعوه فلا يجيبک أو يجيبک فلا يعينک أو يعينک فلا يغني عنک بعداً لقوم قتلوک الويل لقاتلک.

ثم احتمله فکأني أنظر الی رجلي الغلام تخطان الأرض و قد وضع صدره إلی صدره. فقلت في نفسي: ما ذا يصنع به؟ فجاء به حتی ألقاه مع القتلی من أهل بيته ثم رفع طرفه إلی السماء و قال:

❖ ❖ ❖ ❖

گفتم: «سبحان الله! می‌خواهی چه کنی؟ حتی اگر (این نوجوان) مرا بزند جوابش را نمی‌دهم. همین عده که اطرافش را (مانند صیاد) گرفته‌اند برای او بس است». او گفت: من باید به او حمله کنم و چنین کرد. طولی نکشید که سر آن نوجوان را با شمشیر زد و او به صورت زمین خورد و فریاد زد: ای عمو! حسین همچون باز شکاری به سویش دوید، صف دشمن را شکافت و همچون شیر حمله کرد. شمشیری را حواله عمرو کرد که دستش را پیش آورد و آن را از آرنج قطع کرد. سپس امام او را رها کرد. لشکریان کوفه حمله بردند تا نجاتش دهند اما اسبان او را زیر سم، پایمال کردند و او کشته شد.

هنگامی که امام بر سر غلام رسید او پاهایش را بر زمین می‌کشید. فرمود: بر عمویت سخت است که او را بخوانی و نتواند جوابت را بدهد یا جوابت را بدهد ولی فایده نداشته باشد. (از رحمت خدا) دور باد گروهی که تو را کشتند و وای بر قاتلت. آن گاه او را حمل کرد و به سینه‌اش می‌کشید. من می‌دیدم که پاهای غلام به زمین کشیده می‌شد. با خود گفتم می‌خواهد چه کند؟ دیدم او را برد تا پیش کشتگان خاندانش گذاشت. آن گاه رویش را به آسمان کرد و گفت:

اللّهم! احصهم عدداً و لا تغادر منهم أحداً و لا تغفر لهم أبداً. صبراً يا بني عمومتي! صبراً يا أهل بيتي! لا رأيتم هواناً بعد هذا اليوم أبداً.

ثم خرج عبدالله بن الحسن الذي ذكرناه أولاً في رواية و الأصح أنه برز بعد القاسم في الرواية الثانية و هو يقول:

إن تنكروني فأنا ابن حيدره　　ضرغام آجام و ليث قسوره

على الأعادي مثل ريح صرصره　　أكيلكم بالسيف كيل السندره

و قاتل حتى قتل و هاتان الروايتان وقع فيهما الشک بالسّابق منهما.

ثم تقدّم إخوة الحسين عازمين على أن يقتلوا من دونه.

❖ ❖ ❖ ❖

خدایا! جمع آن‌ها را پراکنده کن و احدی از آنان را زنده مدار و هیچ‌گاه آنان را نبخش. ای پسر عموها! صبر کنید. ای خانواده‌ام! صبر کنید. هیچ‌گاه پس از این، خواری نبینید.

پس از آن، عبدالله بن الحسن بیرون شد. گفتیم به روایتی، ابتدا او به میدان آمد ولی درست‌تر این است که عبدالله بعد از قاسم به میدان آمد ـ (پس، آن که گذشت قاسم بود و اکنون سخن از عبدالله است ـ او چنین رجز خواند: «اگر نمی‌شناسیدم من فرزند حیدرم. او که شیر بیشه‌ها بود و برای دشمنانش چون تندباد. شما را با شمشیر همانند پیمانه‌ای بر هم می‌ریزم». او هم جنگید تا کشته شد.

این دو روایت با توجه به روایت قبلی‌شان محل تأمل و مشکوک است.[1]

پس از این، برادران حسین عليه السلام عازم شدند تا در دفاع از او کشته شوند.

۱. خوارزمی اشتباه کرده است. آن که ابتدا و در خبر اول از او سخن گفت قاسم است و عبدالله هنگام تنهایی امام شهید شده است نه اینجا. مورّخان از شهادت عبدالله یاد کرده‌اند اما جزییات آن را بیان نکرده‌اند. طبری (۴۵۱/۵) به نقل از ابو مخنف، مجروح شدن یکی از فرزندان برادر امام حسین عليه السلام در آخرین لحظات و در دامن آن حضرت را گزارش کرده ولی نام او را نگفته است. طبری، ضارب این نوجوان را بحر بن کعب تمیمی معرفی می‌کند ولی در جای دیگر که از شهدا نام می‌برد، می‌گوید عبدالله بن حسن به ضربت تیر حرمله کشته شد (۴۶۸/۵). گویا عبدالله پس از مجروح شدن توسط بحر، با تیر حرمله به شهادت رسیده است. وجود دو عبدالله در میان فرزندان امام مجتبی عليه السلام بر این مشکل افزوده است.

فأول من تقدّم منهم: أبو بكر بن عليّ و اسمه عبدالله و امه ليلى بنت مسعود بن خالد بن ربعي بن مسلم بن جندل بن نهشل بن دارم التميمية فبرز أبو بكر و هو يقول:

شيخي عليّ ذو الفخار الأطول　　من هاشم الصدق الكريم المفضل

هذا الحسين ابن النبي المرسل　　نذوده عنه بالحسام الفيصل

تفديه نفسي من أخ مبجل　　يا ربّ فامنحني ثواب المجزل

فحمل عليه زحر بن قيس النخعي فقتله و قيل: بل رماه عبدالله بن عقبة الغنوي فقتله.

ثم خرج من بعد أبي بكر بن عليّ أخوه عمر بن عليّ فحمل و هو يقول:

أضربكم و لا أرى فيكم زحر　　ذاک الشقيّ بالنبي قد كفر

يا زحر يا زحر تدان من عمر　　لعلک اليوم تبوء بسقر

شرّ مكان في حريق و سعر　　فإنک الجاحد يا شر البشر

ثم قصد قاتل أخيه فقتله و جعل يضرب بسيفه ضرباً منكراً و يقول في حملاته:

اولین کسی که پیش رفت ابوبکر بن علی بود. نام او عبدالله است و مادرش لیلی دختر مسعود بن خالد تمیمی. ابوبکر وقتی به مبارزه رفت، چنین رجز خواند: «بزرگِ من علی صاحب افتخارات طولانی است. از نسل هاشم راست کردار و بزرگوار و صاحب فضل است. این حسین علیه السلام فرزند پیامبر، فرستاده خداست که با شمشیر بّرنده از او حمایت می‌کنیم. جانم را فدای او می‌کنم که برادری گران قدر است. پروردگارا! پاداش جزیل به من عطا فرما». زحر بن قیس نخعی بر او حمله کرد و او را کشت. برخی هم گفته‌اند عبدالله بن عُقبه غَنوی به او تیری زد و به شهادت رسید. پس از ابوبکر، برادرش عمر بن علی حمله کرد و می‌گفت: «شما را می‌زنم ولی در میانتان زحر[1] را نمی‌بینم. آن بدبخت که به پیامبر کافر شد. ای زحر! به عمر نزدیک شو. شاید امروز جهنم را برای خود خریدی که بدترین جایگاه در آتش است. ای بدترین انسان‌ها! تو کافر هستی». آن گاه به سمت قاتل برادر رفت و او را کشت و همچنان با شمشیرش ضربه می‌زد و می‌خواند:

۱. منظور زحر بن قیس، قاتل برادر اوست.

خلوا عداة الله خلوا عن عمر　　خلوا عن الليث العبوس المكفهر
يضربكم بسيفه و لا يفر　　و ليس يغدو كالجبان المنجحر

و لم يزل يقاتل حتى قتل. ثم خرج من بعده عثمان بن علي و امه ام البنين بنت حزام بن خالد من بني كلاب و هو يقول:

إني أنا عثمان ذو المفاخر　　شيخي عليّ ذو الفعال الطاهر
صنو النبي ذي الرشاد السائر　　ما بين كل غائب و حاضر

ثمّ قاتل حتى قتل. ثم خرج من بعده أخوه جعفر بن علي و امه ام‌البنين أيضاً فحمل و هو يقول:

إني أنا جعفر ذو المعالي　　نجل علي الخير ذو النوال
أحمي حسيناً بالقنا العسال　　و بالحسام الواضح الصقال

ثم قاتل حتى قتل. ثم خرج من بعده أخوه عبدالله بن‌علي وامه ام‌البنين أيضاً فحمل وهو يقول:

❖ ❖ ❖ ❖

«راه عمر را باز کنید ای دشمنان خدا! راه شیر خشمگین و ناراحت را. آن که با شمشیرش شما را می‌زند و مانند ترسوها گوشه گیری نمی‌کند». او جنگید تا کشته شد.[۱]

پس از او، عثمان فرزند علی آمد که مادرش ام البنین، دختر حزام بن خالد از قبیله بنی‌کلاب بود. او می‌گفت: «من عثمان صاحب افتخارم، شیخ و بزرگم (پدرم) علی است که کارهای شایسته می‌کرد. از میان همه مردم او برادر و عموزاده پیامبرِ صاحب کمال بوده». او هم جنگید تا کشته شد. آن گاه برادرش جعفر به میدان آمد که مادر او هم ام البنین بود. او حمله کرد و می‌گفت: «من جعفر صاحب شرافتم؛ فرزند علی، انسان خوب و سخاوتمند. با نیزه‌های مضطرب و شمشیرهای آشکار و صیقلی، از حسین‌ؑ دفاع می‌کنم». او هم جنگید تا شهید شد. پس از او برادرش عبدالله آمد که مادر او هم ام البنین است. حمله کرد و می‌گفت:

۱. امیرالمؤمنین علی‌ؑ دو فرزند با نام عمر داشته که یکی را اصغر و دیگری را اکبر گفته‌اند. تمییز این دو نفر و زندگی و سرانجام آنان به آسانی ممکن نیست. به خصوص که گاه «عمر بن علی بن ابی‌طالب» با «عمر بن علی بن الحسین» خلط شده است. آنچه مسلّم است این است که منابع معتبر از حضور شخصی به نام عمر بن علی در کربلا سخن نگفته‌اند. منشأ این گزارش اشتباه، کتاب الفتوح ابن اعثم (۱۱۲/۵) است. این تأمل و تردید درباره حضور دیگر فرزندان علی‌ؑ در کربلا هم وجود دارد.

أنا ابن ذي النجدة و الافضال ذاک عليّ الخير فـي الفـعال
سيف رسـول الله ذو النكـال وكاشف الخطوب و الأهوال

فحمل و قاتل حتى قتل.

ثم خرج من بعده العباس بن عليّ و امه ام البنين أيضاً و هو السقاء فحمل و هو يقول:

أقسـمت بـالله الأعـزّ الأعـظم وبـالحجون صـادقا و زمـزم
و بـالحطيم و الفـنا المحرّم ليـخضبنّ اليـوم جسمي بدمي
دون الحسـين ذي الفخار الأقـدم إمـام أهـل الفـضل و التكـرم

فلم يزل يقاتل حتى قتل جماعة من القوم ثمّ قتل فقال الحسين: الآن انكسر ظهري و قلّت حيلتي.

فـتقدم عـليّ بـن الحسـين و امـه ليـلى بـنت أبـي مـرّة بـن عـروة بـن مسـعود الثـقفي

❖ ❖ ❖ ❖

«من فرزند علی دلاور و صاحب فضیلت و نیکوکارم. او شمشیر بـرّنده پیامبر و بـرطرف کننده مشکلات و ناراحتی‌ها بود». او هم جنگید تا کشته شد.

سپس عباس بن علی بیرون شد. مادر او هم ام البنین است. هموست که سقا بود. او حمله کرد و می‌گفت: «سوگند به خدای عزیز و بزرگ، به حجون و زمزم، به حطیم و کناره کعبه که حرم است! امروز بدنم را به خونم رنگین خواهم کرد در راه حسین علیه السلام صاحب افتخارات کهن و پیشوای اهل فضل و کرم». عباس هم پیوسته جنگید تا گروهی از آن مردم را کشت؛ سپس کشته شد. پس امام فرمود: الآن کمرم شکست و راه چاره‌ام اندک شد.[1]

در این هنگام علی بن الحسین علیه السلام که مادرش لیلی دختر ابومرّة بن عروه ثقفی بود[2]

---

۱. دیگر مورّخان و مقتل نویسان شهادت حضرت ابوالفضل علیه السلام را به گونه‌ای دیگر آورده‌اند. (بنگرید بـه الارشاد، ۱۰۹/۲ و مقاتل الطالبیین، ص ۸۹

۲. لیلی و به قولی آمنه دختر عروة بن مسعود ثقفی یکی از شهدای صدر اسلام است. مشهور مورّخان، او را دختر ابومرة بن عروه می‌دانند در حالی که از طرفی مادرِ مادر لیلی را میمونه دختر ابوسفیان گفته‌اند و میمونه همسر عروه است نه همسر ابومره. در هر صورت مادر علی اکبر، دختر یا نوه عروه و نوه ابوسفیان است. به همین جهت این جمله به معاویة بن ابی سفیان منسوب است که گفت امامت شایسته علی (اکبر) است، زیرا شجاعت بنی هاشم و حلم بنی امیه و سیاست ثقفی‌ها را داراست (انساب الاشراف، ۱۴۴/۵). به گزارش محمد بن سعد (ترجمة الامام الحسین علیه السلام، ص ۷۳) یکی از سپاهیان عمر سعد هنگام میدان رفتن علی اکبر به او گفت: چون با یزید خویشاوند هستی، بیا تو را امان می‌دهیم. علی گفت: فامیلی با پیامبر بهتر از فامیلی ابوسفیان است.

و هو يومئذ ابن ثمان عشرة سنة. فلما رآه الحسين رفع شيبته نحو السماء و قال: اللّهم اشهد على هؤلاء القوم فقد برز إليهم غلام أشبه الناس خلقا و خلقا و منطقا برسولك محمد ﷺ كنا إذا اشتقنا إلى وجه رسولك نظرنا إلى وجهه اللّهم! فامنعهم بركات الأرض و إن منعتهم ففرقهم تفريقا و مزقهم تمزيقا و اجعلهم طرائق قددا و لا ترض الولاة عنهم أبداً فإنهم دعونا لينصرونا ثمّ عدوا علينا يقاتلونا و يقتلونا.

ثم صاح الحسين بعمر بن سعد: مالك! قطع الله رحمك و لا بارك الله في أمرك و سلّط عليك من يذبحك على فراشك كما قطعت رحمي و لم تحفظ قرابتي من رسول الله ﷺ ثم رفع صوته و قرأ:

❖ ❖ ❖ ❖

و در آن زمان ۱۸ سال داشت،[۱] پیش آمد. وقتی نگاه امام به او افتاد سر به آسمان برد و گفت: خدایا! بر این مردم گواه باش که جوانی سوی آنان می‌رود که در خِلقت و در اخلاق و در سخن گفتن، شبیه‌ترین مردم به فرستاده توست. هرگاه شوق دیدار روی پیامبر را داشتیم به صورت او نگاه می‌کردیم. خدایا! برکات زمین را از اینان دور دار. جمعشان را پراکنده ساز و تکه تکه شان کن و آنان را همانند راه‌های منشعب قرار ده و والیان را از آنان خشنود مدار. چه این که ما را دعوت کردند تا یاری کنند ولی بر ما ستم روا داشته جنگیدند و ما را می‌کشند.

سپس حسین علیه السلام بر عمر سعد فریاد زد: چه می‌خواهی؟ خدا رحِم تو را قطع کند و کارَت را برکت ندهد و کسی را بر تو مسلط کند که در رختخوابت تو را بکشد، همان گونه که رحم مرا قطع کردی و به خویشی من با رسول خدا توجه نکردی. آن گاه امام صدایش را بلند کرد و این آیه را خواند:

---

۱. درباره سن علی اکبر علیه السلام و این که او بزرگ‌تر است یا امام سجاد علیه السلام اختلاف به قدری است که اظهار نظر را مشکل می‌سازد. از آن‌جا که غالب مورّخان از امام چهارم به عنوان علی اصغر یاد می‌کنند، علی القاعده باید علی اکبر از او بزرگ‌تر باشد. خواهیم گفت که شش ماهه امام و شهید شیرخوار کربلا علی اصغر نیست بلکه عبدالله نام دارد. سخن آن است که چه طور امام سجاد علیه السلام آن زمان، فرزند چند ساله‌ای مثل امام باقر علیه السلام داشته (تاریخ الیعقوبی، ۳۲۰/۲) اما در هیچ منبع معتبری از زن و فرزند علی اکبر نامی نیست؟! نگارنده معتقد است گروهی از مورّخان به خطا رفته‌اند و امام چهارم، بزرگ‌تر از علی شهید است. مؤید مطلب آن که طبری در ذیل المذیل و ابن سعد تصریح کرده‌اند: امام سجاد علیه السلام در کربلا ۲۳ سال داشت (تاریخ الطبری، ۶۳۰/۱۱، الطبقات الکبری، ۱۶۳/۵) و شیخ مفید سنّ علی شهید را ده سال و اندی (بضع عشرة سنه) دانسته و از او تعبیر به علی اصغر می‌کند (الارشاد ۱۰۶/۲، ۱۱۴ و ۱۳۵). قاضی نعمان هم «علی اکبر» را نام امام چهارم و «علی اصغر» را نام شهید کربلا می‌داند (شرح الاخبار ۱۵۲/۳ و ۲۵۰). بنابراین تعبیراتی چون کودک یا نوجوان از آن حضرت که به بسیاری از کتب تاریخی راه یافته است، درست نمی‌نماید.

إِنَّ اللهَ اصْطَفى آدَمَ وَ نُوحاً وَ آلَ إِبْراهِيمَ وَ آلَ عِمْرانَ عَلَى الْعالَمِينَ ذُرِّيَّةً بَعْضُها مِنْ بَعْضٍ واللهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ.

ثم حمل علي بن الحسين و هو يقول:

أنا عليّ بن الحسين بن علي — نحن و بيت الله أولى بالنبي
والله لا يحكم فينا ابن الدّعي — أطعنكم بالرمح حتى ينثني
أضربكم بالسيف حتى يلتوي — ضرب غلام هاشمي علوي

فلم يزل يقاتل حتى ضج أهل الكوفة لكثرة من قتل منهم حتى أنه روي: أنه على عطشه قتل مائة و عشرين رجلاً ثم رجع إلى أبيه و قد أصابته جراحات كثيرة فقال: يا أبة! العطش قد قتلني و ثقل الحديد قد أجهدني فهل إلى شربة من ماء سبيل أتقوى بها على الأعداء؟ فبكى الحسين و قال: يا بني!

❖ ❖ ❖ ❖

خدا آدم و نوح و خاندان ابراهیم و خاندان عمران را از میان همه مردمان برگزید که همه آن‌ها در مقام مانند همدیگرند (و ما خاندان پیامبر از این نسل هستیم).

علی بن الحسین با این رجز حمله‌ور شد: «من علی فرزند حسین بن علی هستم. به خدای کعبه قسم که ما به پیامبر نزدیک‌تر و (برای جانشینی او) سزاوارتریم. هیچ‌گاه فرزند زنازاده نمی‌تواند بر ما حکومت کند. آن قدر با نیزه و شمشیر، شما را می‌زنم تا آن‌ها کج شوند؛ ضربتی که شایسته یک جوان هاشمی و علوی است».

او همچنان می‌جنگید تا ضجه اهل کوفه از کثرت کشته‌شدگان به دست او بلند شد. گفته‌اند با وجود تشنگی، ۱۲۰ نفر راکشت.[۱] پس از جراحت‌های زیاد، پیش پدر بازگشت و گفت: بابا جان! تشنگی مرا می‌کشد و سنگینی تجهیزات، طاقتم را برده است. آبی هست که با آن بر دشمن قوّت بگیرم؟ حسین گریست و گفت: پسرم!

---

۱. مورخان متقدم و منابع معتبر چنین رقمی نگفته و از آمار کشتگان به دست علی حرفی نزده‌اند. ابن اعثم یعنی مرجع اصلی خوارزمی هم رقم ۱۲۰ نفر را ندارد، بلکه گفته است «ضجّ اهل الشام (الکوفه) من یده و من کثرة من قُتل منهم»؛ اما جالب آن‌که خوارزمی همین عبارت را آورده و ۱۲۰ کشته را به آن افزوده است. در ادامه هم رقم ۲۰۰ را آورده که اعتباری ندارد. این عبارت‌ها بیان کننده شیوه داستانی خوارزمی است و پیداست تحریف و زیاده‌گویی در گزارش‌های کربلا، قدمتی دیرینه دارد.

عزّ علی محمد و علی علي و علی أبیک أن تدعوهم فلا یجیبونک و تستغیث بهم فلا یغیثونک یا بني! هات لسانک فأخذ لسانه فمصه و دفع إلیه خاتمه و قال له: خذ هذا الخاتم في فیک و ارجع إلی قتال عدوک فإني أرجو أن لا تمسي حتی یسقیک جدّک بکأسه الأوفی شربة لا تظمأ بعدها أبداً فرجع علي بن الحسین إلی القتال و حمل و هو یقول:

الحرب قد بانت لها حقائق	و ظهرت من بعدها مصادق

والله ربّ العرش لا نفارق	جموعکم أو تغمد البوارق

و جعل یقاتل حتی قتل تمام المائتین. ثمّ ضربه منقذ بن مرّة العبدي علی مفرق رأسه ضربة صرعه فیها و ضربه الناس بأسیافهم فاعتنق الفرس فحمله الفرس إلی عسکر عدوّه فقطعوه بأسیافهم إرباً إرباً فلمابلغت روحه التراقي نادی بأعلی صوته: یا أبتاه! هذا جدي رسول الله ﷺ قد سقاني بکأسه الأوفی شربة لا أظمأ بعدها أبداً و هو یقول لک: العجل فإنّ لک کأساً مذخورة

❖ ❖ ❖ ❖

بر پیامبر و علی علیه السلام و بر پدرت سخت است که آنان را بخوانی و نتوانند جوابت دهند و استغاثه نمایی و نتوانند کمکت کنند. آن گاه فرمود: زبانت را بیاور و زبان او را مکید و انگشترش را به او داد و فرمود: آن را در دهانت بگذار و به نبرد دشمن بازگرد. امیدوارم به زودی با جام پر آب جدّت سیراب شوی. نوشیدنی که هیچ گاه بعد از آن تشنگی نیست. علی بن الحسین به میدان برگشت و حمله کرد و می‌گفت:

«حقایق جنگ آشکار شده و نمونه‌های آن ظهور کرده است. به خدا سوگند که شما را رها نخواهیم کرد تا شمشیرهایتان را غلاف کنید».

او جنگید تا دویست نفر را کشت. پس منقذ بن مره عبدی، ضربتی به فرق سر او زد که افتاد و دیگران هم شمشیرهای خود را حواله او کردند. دست بر گردن اسب کرد و حیوان، او را به لشکر دشمن برد. پس آنان با شمشیر، قطعه‌قطعه‌اش کردند. در لحظات آخرش به صدای بلند گفت: ای پدر! این جدّ من رسول خداست که با جام پر آبش سیرابم کرد. شربتی که دیگر تشنه‌ام نشود. جدم می‌گوید: شتاب کن که جامی هم برای تو گذاشته است.

فصاح الحسين: قتل الله قوما قتلوک يا بني! ما أجرأهم على الله و على انتهاک حرمة رسول الله؟! على الدنيا بعدک العفا.

قال حميد بن مسلم: لكأني أنظر الى امرأة خرجت مسرعة كأنها الشمس طالعة تنادي بالويل و الثبور تصيح: وا حبيباه! وا ثمرة فؤاداه! وا نور عيناه! فسألت عنها فقيل: هي زينب بنت علي ثم جاءت حتى انكبت عليه فجاء إليها الحسين حتى أخذ بيدها و ردّها إلى الفسطاط ثم أقبل مع فتيانه إلى ابنه فقال: إحملوا أخاكم فحملوه من مصرعه حتى وضعوه عند الفسطاط الذي يقاتلون أمامه.

قال: و خرج غلام من تلک الأبنية في اذنيه قرطان و هو مذعور فجعل يلتفت يميناً و شمالاً و قرطاه يتذبذبان فحمل هاني بن بعيث فقتله ثم التفت الحسين عن يمينه و شماله فلم ير أحدا من الرجال فخرج علي بن الحسين و هو زين العابدين و هو أصغر من أخيه عليّ القتيل وكان مريضا و هو الذي نسل آل محمد عليهم السّلام

❖ ❖ ❖ ❖

امام حسین علیه السلام فریاد زد: پسرم! خدا بکشد گروهی که تو را کشتند. چه قدر بر خدا جرأت کردند که حرمت رسولش را هتک کردند. بعد از تو خاک بر سر دنیا باد.

حمید بن مسلم گوید: در این لحظه دیدم زنی چون خورشید، با شتاب بیرون آمد و ندای ویل و ثبور می‌داد. فریاد می‌زد: واحبیباه! وای میوه دلم! وای نور چشمانم! پرسیدم آن زن کیست؟ گفتند: زینب دختر علی علیه السلام است. او آمد و خود را بر روی علی انداخت. حسین آمد و دست او را گرفت و او را به خیمه بازگرداند سپس با جوانان خود سوی فرزند برگشت و فرمود: برادرتان را ببرید. آنان علی را از محل شهادتش برداشتند تا جلو خیمه‌ای که مقابل آن می‌جنگیدند، گذاشتند.

گوید در این هنگام پسر بچه‌ای از خیمه‌ها بیرون آمد که در گوش‌هایش دو گوشواره بود و ترسیده بود. به چپ و راست می‌رفت و گوشواره‌هایش تکان می‌خورد. هانی بن بعیث حمله برد و او را کشت.[1] در این حال حسین علیه السلام به اطراف خود نگاه کرد و کسی از مردان را ندید. علی بن الحسین زین العابدین که کوچک‌تر از برادرش علی شهید و بیمار بود و نسل خاندان پیامبر از او باقی ماند، بیرون آمد.

۱. هانی بن ثبیت (نه بعیث) عده دیگری از خاندان امام را در کربلا کشته است.

فكان لا يقدر على حمل سيفه و ام كلثوم تنادي خلفه: يا بني ارجع! فقال: يا عمتاه! ذريني أقاتل بين يدي ابن رسول الله فقال الحسين: يا ام كلثوم! خذيه ورديه لا تبق الأرض خالية من نسل آل محمد و لما فجع بأهل بيته و ولده و لم يبق غيره و غير النساء و الأطفال و غير ولده المريض نادى: هل من ذابّ يذب عن حرم رسول الله؟ هل من موحّد يخاف الله فينا؟ هل من مغيث يرجوا الله في إغاثتنا؟ هل من معين يرجو ما عند الله في إعانتنا؟

فارتفعت أصوات النساء بالعويل فتقدم إلى باب الخيمة و قال: ناولوني علياً الطفل حتى اودعه فناولوه الصبي فجعل يقبله و يقول: ويل لهؤلاء القوم إذا كان خصمهم جدّك.

❖ ❖ ❖ ❖

او توان حمل سلاح نداشت و پشت سرش ام کلثوم[۱] ندا می‌کرد که ای پسر! برگرد. او گفت: عمه جان بگذار در حضور فرزند رسول خدا بجنگم. امام حسین علیه السلام فرمود: ای ام کلثوم! او را بگیر و برگردان تا زمین از نسل آل محمد صلی الله علیه و آله خالی نشود. آن‌گاه که امام به اهل بیت و فرزندانش داغدار شد و جز زنان و کودکان و فرزند بیمارش کسی نماند، ندا کرد: آیا دفاع‌کننده‌ای هست که از حرم رسول خدا دفاع کند؟ آیا خداپرستی هست که در خصوص ما از خدا بترسد؟ آیا یاری‌کننده‌ای هست که با کمک به ما امید یاری از خدا داشته باشد؟

صدای زنان به ناله بلند شد و امام به در خیمه آمد و فرمود: طفلم علی[۲] را به من دهید تا با او خداحافظی کنم. بچه را به او دادند و امام او را بوسید و فرمود: وای بر این مردم که طرف و خصمشان جدّ توست.

---

۱. گفته شد که جز حضرت زینب در کربلا نبوده و مقصود از این هم باید زینب باشد.

۲. درباره کودکان شهید کربلا، منابع گوناگون روایت کرده‌اند به طوری که به نظر می‌رسد چندین طفل از خانواده امام یا در کنار ایشان به شهادت رسیده‌اند یا باید گفت نام برخی با برخی دیگر اشتباه یا خلط شده است. آنچه درباره فرزند شیرخوار امام حسین علیه السلام میان عامه مردم و عده کمی از مورّخان (به خصوص متأخّران) مشهور است، نام علی یا علی اصغر است در حالی که منابع کهن او را با عنوان طفلی که در دامن امام کشته شد (بدون نام) یا عبدالله بن حسین معرفی می‌کنند. قاتل طفل بدون نام را مردی اسدی (احتمالاً حرمله) و قاتل عبدالله را هانی بن ثبیت دانسته‌اند (تاریخ الطبری، ۴۴۸/۵ و ۴۶۸/۵).

فبينا الصبي في حجره إذ رماه حرملة بن الكاهل الأسدي فذبحه في حجره فتلقى الحسين دمه حتى امتلأت كفه ثم رمى به نحو السماء و قال: اللّهم! إن حبست عنا النصر فاجعل ذلک لما هو خير لنا.

ثم نزل الحسين عن فرسه و حفر للصبي بجفن سيفه و زمله بدمه و صلّى عليه ثم قام و ركب فرسه و وقف قبالة القوم مصلّتا سيفه بيده آيسا من نفسه عازما علي الموت و هو يقول:

أنا ابن عليّ الخير من آل هاشم — كفاني بهذا مفخرا حين أفخر
و جدي رسول الله أكرم من مضي — و نحن سراج الله في الأرض نزهر
و فاطمة امي ابنة الطهر أحمد — و عمي يدعي ذا الجناحين جعفر
و فينا كتاب الله انزل صادعا — و فينا الهدى و الوحي بالخير يذكر
و نحن أمان الله في الخلق كلهم — نسرّ بهذا في الأنام و نجهر

❖ ❖ ❖ ❖

در همین حال که بچه در بغل امام بود، حرملة بن کاهل اسدی، تیری انداخت و او را در بغل پدر کشت. حسین، مشت خود را از خون او پر کرد و به آسمان پرتاب کرد و فرمود: خدایا! اگر پیروزی با ما نیست به جای آن خیر ما را قرار ده. سپس از اسبش پیاده شد و با غلاف شمشیر، گودالی کند و طفل را آغشته به خون، به خاک سپرد و بر او نماز خواند.

امام در میدان

آن گاه برخاست و بر اسبش سوار شد و با شمشیر برهنه مقابل مردم ایستاد. از خود نومید و عازم به مرگ بود و اشعار زیر را فرمود:

«من فرزند علی نیک سرشت از آل هاشم هستم و این افتخار برایم کافی است. جدم رسول خدا، کریم‌ترین انسان‌های گذشته است و ما چراغ (هدایت) خدا روی زمین هستیم که می‌درخشیم. فاطمه مادرم دختر پاک احمد و عمویم جعفر، صاحب دو بال است.

کتاب خدا در میان ما نازل شده و هدایت و وحی در میان ما بوده است. ما امان الهی در میان همه خلق هستیم و به آن خوشحالیم و آن را مخفی نمی‌کنیم.

و نحن ولاة الحوض نسقي محبنا | بكأس و ذاک الحوض للسقي كوثر
فيسعد فينا في القيام محبنا | و مبغضنا يوم القيامة يخسر

ثم أنشد كما قيل:

كفر القوم و قدماً رغبوا | عن ثواب الله رب الثقلين
قتلوا قدماً علياً و ابنه | حسن الخير و جاءوا للحسين
خيرة الله من الخلق أبي | بعد جدي فأنا ابن الخيرتين

و ذكر السلامي في تاريخه: أن الحسين أنشأ هذه الأبيات و ليس لأحد مثلها و هي قوله:

فإن تكن الدنيا تعدّ نفيسة | فدار ثواب الله أعلى و أنبل
و إن تكن الأبدان للموت انشئت | فقتل امرئ في الله بالسيف أفضل
و إن تكن الأرزاق قسماً مقدّرا | فقلّة حرص المرء في الكسب أجمل

❖❖❖❖

ما والیان حوض هستیم و دوستدار خود را از حوض کوثر سیراب می‌کنیم. محبّ ما در قیامت، خوشبخت و دشمن ما زیان‌کار خواهد بود»

آن گاه اشعار دیگری این چنین خواند: «مردم کافر شدند و از رسیدن به پاداش خداوند ـ که خالق انس و جنّ است ـ روی گرداندند. درگذشته علی علیه السلام و فرزندش حسن علیه السلام راکشتند و اکنون برای حسین علیه السلام آمده‌اند. برگزیده خلق خدا بعد از پیامبر، پدرم بود و من فرزند این دو برگزیده‌ام»

سلامی در تاریخ [1] خود آورده است که حسین علیه السلام اشعار زیر را سرود که بی نظیر است: «اگر دنیا ارزشمند است، خانه پاداش خداوند (آخرت) بالاتر است. اگر این بدن‌ها برای مرگ آفریده شده است، کشته شدن به شمشیر در راه خدا بهتر است.

۱. عبد الله بن موسی سلامی درگذشته به سال ۳۷۴ محدث و مؤلف. شرح حال او در تاریخ بغداد آمده است.

و إن تکن الأموال للمترک جمعها　　فما بال متروک بـه المـرء یـبخل؟
سأمضي و ما بالقتل عار علی الفتی　　إذا فـي سـبیل الله یـمضي و یـقتل

ثم إنّه دعا النّاس إلی البراز فلم یزل یقتل کل من دنا إلیه من عیون الرجال حتی قتل منهم مقتلة عظیمة فحالوا بینه و بین رحله فصاح بهم: و یحکم یا شیعة آل أبي سفیان! إن لم یکن لکم دین وکنتم لا تخافون المعاد فکونوا أحرارا في دنیاکم هذه و ارجعوا إلی أحسابکم إن کنتم عرباًکما تزعمون.

فناداه شمر: ما تقول یا حسین؟ فقال: أقول أنا الذي اقاتلکم و تقاتلوني و النسـاء لیس عـلیهم جناح فامنعوا عتاتکم و طغاتکم و جهالکم عن التعرض لحرمي مـادمت حـیاً. فـقال له شـمر: لک ذلک یابن فاطمة! ثم صاح شمر بأصحابه: إلیکم عن حرم الرجل و اقـصدوه بـنفسه فـلعمري لهـو کفو کریم! فقصده القوم بالحرب من کل جانب فـجعل یـحمل عـلیهم و یـحملون عـلیه و هـو فـي ذلک یطلب الماء لیشرب منه شربة فکلما حمل بفرسه علی الفرات حملوا عـلیه حـتی أجـلوه عـنه

❖❖❖❖

اگر روزی‌ها تقسیم شده و مقدر است، حرص نزدن انسان برای کسب روزی زیباتر است. من می‌روم وکشته شدن برای جوان‌مرد، ننگ نیست اگر برای خدا قدم بردارد و در راه اوکشته شود.

آن‌گاه امام، دشمن را به مبارزه خواند و هر که را با او جنگید، کشت. آنان میان او و خیمه‌اش حایل شدند و او فریاد زد: وای بر شما ای پیروان خاندان ابوسفیان! اگر دین ندارید و از روز قیامت نمی‌هراسید، در دنیای خود آزاده باشید و اگر راست می‌گویید که عرب هستید، به نیاکان خود نگاه کنید.[1] شمر نداکرد چه می‌گویی؟ فرمود: می‌گویم من و شما می‌جنگیم و زنان گناهی ندارند. پس تا زنده‌ام سرکشان و نفهمان خود را از تعرض به حرم من دور کنید. شمر گفت: باشد، پسر فاطمه! و به نیروهایش گفت: از حرمش دور شوید و به خودش بپردازید که او رقیب جنگي بزرگواری است.

دشمن از هر سو به جنگ حسین علیه السلام آمد و به او حمله می‌کردند و او حمله آن‌ها را پاسخ می‌داد. در این حال دنبال آب بود و هر گاه به سمت فرات می‌تاخت به او حمله می‌کردند و دورش می‌کردند.

---

۱. عرب جاهلی با همه بدی‌ها، مسایلی را مراعات می‌کرد که از آن جمله این‌گونه جوان‌مردی‌ها بود؛ اما در کربلا همه این رسوم به فراموشی سپرده شد.

ثم رماه رجل يقال له أبو الحتوف الجعفي بسهم فوقع السهم في جبهته فنزع الحسين السهم و رمى به فسال الدم على وجهه و لحيته فقال: اللّهم! قد ترى ما أنا فيه من عبادک هؤلاء العصاة العتاة اللّهم! فاحصهم عددا و اقتلهم بددا و لا تذر على وجه الأرض منهم أحدا و لا تغفر لهم أبداً.

ثم حمل عليهم كالليث المغضب فجعل لا يلحق أحدا إلّا بعجه بسيفه و ألحقه بالحضيض و السهام تأخذه من كل ناحية و هو يتلقاها بنحره و صدره و يقول: يا امّة السوء! بئسما خلفتم محمداًﷺ في عترته أما إنكم لن تقتلوا بعدي عبداً من عباد الله الصالحين فتهابوا قتله بل يهون عليكم عند قتلكم إياي و ايم الله إني لأرجو أن يكرمني ربي بهوانكم ثمّ ينتقم منكم من حيث لا تشعرون. فصاح به الحصين بن مالک السکوني: يابن فاطمة! بماذا ينتقم لک منّا؟

❖ ❖ ❖ ❖

شخصی به نام ابوالحتوف جعفی[1] تیری انداخت که بر پیشانی امام نشست. آن حضرت تیر را بیرون آورد و دور انداخت و خون بر صورت و محاسنش جاری شد و گفت: بار خدایا! تو می‌بینی که من از این بندگان سرکش و گناه کارت چه می‌کشم. خدایا! جمع آن‌ها را پراکنده و یکایک آن‌ها را نابود کن و احدی از آنان را زنده مدار و هیچ‌گاه آنان را نبخش.[2]

امام همچون شیر خشمگین برآنان حمله کرد و کسی نمی‌توانست به شمشیرش نزدیک شود مگر آن که او را بر زمین می‌زد. تیرها از هر سو می‌آمد و بر گلو و سینه‌اش می‌نشست (به سر و صورتش می‌خورد) و می‌فرمود: ای امت بد! با عترت محمدﷺ چه بد رفتار کردید. بدانید که پس از من، کشتن بندگان صالح خدا برایتان سخت وهراسناک نخواهد بود، چون با قتل من این کار برایتان آسان خواهد شد (و قبح آن خواهد ریخت). به خدا قسم امید دارم پروردگارم به بد رفتاری شما مرا بزرگ بدارد و انتقامم را از جایی که نفهمید بگیرد. حصین بن مالک سکونی[3] فریاد زد: ای فرزند فاطمه! به چه چیز انتقام تو را از ما خواهد گرفت؟

---

۱. در تاریخ طبری (۴۵۰/۵) و انساب الاشراف (۴۰۷/۳) ابو الجنوب آمده که بی تردید تصحیف شده است. تفاوت مختصری هم درباره این گزارش میان خوارزمی و نقل ابو مخنف وجود دارد.

۲. هر چند این نفرین‌ها در منابع وجود دارد و مشهور است، لیکن نگارنده با توجه به حلم امام و دیگر قراین تاریخی مانند سیره ائمه، درباره آن‌ها تردیدهایی دارد.

۳. حصین بن نمیر (نه مالک) در قتل مسلم در کوفه شریک بود، در کربلا نقش مهمی داشت، در مقابله با مختار سهیم بود، در نبرد خزه جزو فرماندهان یزید بود و سرانجام همراه ابن زیاد توسط ابراهیم بن اشتر کشته شد.

فقال: یلقي بأسکم بینکم و یسفک دماءکم ثم یصبّ علیکم العذاب الألیم. ثم جعل یقاتل حتی أصابته اثنتان و سبعون جراحة فوقف یستریح و قد ضعف عن القتال فبینا هو واقف إذ أتاه حجر فوقع علی جبهته فسالت الدماء من جبهته فأخذ الثوب لیمسح عن جبهته فأتاه سهم محدّد مسموم له ثلاث شعب فوقع في قلبه فقال الحسین علیه السّلام: بسم الله و بالله و علی ملة رسول الله. و رفع رأسه الی السماء و قال: إلهي! إنک تعلم أنهم یقتلون رجلاً لیس علی وجه الأرض ابن نبي غیره.

ثم أخذ السهم و أخرجه من وراء ظهره فانبعث الدم کالمیزاب فوضع یده علی الجرح فلما امتلأت دماً رمی بها إلی السماء، فما رجع من ذلک قطرة و ما عرفت الحمرة في السماء، حتی رمی الحسین بدمه إلی السماء ثمّ وضع یده علی الجرح ثانیاً فلما امتلأت لطخ بها رأسه و لحیته و قال: هکذا والله أکون حتی ألقی جدي محمداً صلی الله علیه و آله و أنا مخضوب بدمي و أقول: یا رسول الله! قتلني فلان و فلان.

❖ ❖ ❖ ❖

فرمود: میانتان شر می‌اندازد و (به این وسیله) خون‌هایتان را می‌ریزد سپس عذاب دردناک را بر شما فرود می‌آورد. امام می‌جنگید تا آن که ۷۲ زخم برداشت. از جنگ، خسته و ضعیف شد و ایستاد تا دمی بیاساید. در این حال سنگی آمد و بر پیشانی‌اش خورد و خون جاری شد. لباسش را گرفت تا پیشانی‌اش را از خون پاک کند که تیر تیز سه شعبه و مسمومی آمد و بر قلب او نشست. امام حسین علیه السلام گفت: بسم الله و بالله و علی ملة رسول الله.[1] پس سر به آسمان بلند کرد و عرضه داشت: خدای من! تو می‌دانی که اینان کسی را می‌کشند که روی زمین فرزند پیامبری جز او نیست.

امام تیر را از پشت سر بیرون آورد و خون مانند ناودان جاری شد. دستش را زیر محل زخم گرفت و چون پر از خون شد به آسمان پرتاب کرد. از این خون قطره‌ای به زمین بازنگشت و پیش از آن سرخی در آسمان دیده نشده بود. باز هم دستش را زیر زخم گرفت و چون از خون پر شد به صورت و محاسنش مالید و فرمود: این‌گونه به خونْ خضاب خواهم بود تا جدّم محمد صلی الله علیه و آله را دیدار کنم و بگویم ای رسول خدا! فلانی و فلانی مرا کشتند.

---

۱. شاید نتوان این جمله را به درستی ترجمه کرد، یا معادل فارسی‌اش مفهوم خاص خود را نرساند. منظور امام آن است که من شهادت و رفتن به دنیای باقی را به نام خدا شروع می‌کنم و به اتکای خدا و با اعتقاد به دین جدّم رسول خدا از این دنیا می‌روم.

ثم ضعف عن القتال فوقف مكانه فكلما أتاه رجل من الناس و انتهى إليه انصرف عنه و كره أن يلقى الله بدمه حتى جاءه رجل من كندة يقال له: مالک بن نسر فضربه بالسيف على رأسه و كان عليه برنس فقطع البرنس و امتلأ دماً فقال له الحسين: لا أكلت بيمينک و لا شربت بها و حشرک الله مع الظالمين.

ثم ألقى البرنس و لبس قلنسوة و اعتمّ عليها و قد أعيي و تبلّد و جاء الكندي فأخذ البرنس و كان من خز فلما قدم به بعد ذلک على امرأته ام عبدالله ليغسله من الدم قالت له امرأته: أتسلب ابن بنت رسول الله برنسه و تدخل بيتي؟! اخرج عني حشا الله قبرک ناراً. و ذكر أصحابه: أنه يبست يداه و لم يزل فقيرا بأسوء حال إلى أن مات.

ثم نادى شمر: ما تنتظرون بالرجل؟ فقد أثخنته السهام فاحذت به الرماح و السيوف فضربه رجل يقال له زرعة بن شريک التميمي ضربة منكرة و رماه سنان بن أنس بسهم في نحره

❖ ❖ ❖ ❖

امام که از نبرد خسته شده بود در جای خود ایستاد و هر که به سویش می‌آمد باز می‌گشت و دست به خونش نمی‌آلود تا آن که مردی از قبیله کنده به نام مالک بن نسر[1] پیش آمد و شمشیری بر سر آن حضرت زد. شب‌کلاهی که بر سرش بود پاره شد و خون جاری شد. امام فرمود: با این دستت غذا نخوری و نیاشامی و خدا تو را با ستمکاران محشور کند.

آن گاه برنس را انداخت و قلنسوه[2] بر سر گذاشت و بر آن عمامه پیچید ولی خسته و وامانده شده بود. مرد کِندی برنس را که از جنس خز بود برداشت و بعد از واقعه برای همسرش ام عبدالله برد تا آن را بشوید. زن گفت: کلاه فرزند رسول خدا را برداشته و به خانه من می‌آیی؟ از خانه‌ام بیرون رو که خدا قبرت را از آتش پر کند. دوستان او گفته‌اند دستان او خشک شد و پیوسته در فقر و بد حالی به سر می‌برد تا مرد.

شمر صدا زد: منتظر چه هستید؟ تیرها حسین را ناتوان کرده است. در این هنگام نیزه‌ها و شمشیرها بر امام باریدن گرفت. مردی به نام زرعة بن شریک تمیمی، ضربتی کاری بر او وارد آورد و سنان بن انس، تیری بر گلوی آن حضرت زد.

---

۱. مالک بن نُسَیر کندی کسی است که نامه معروف «جعجع بالحسین علیه السلام» را از سوی ابن زیاد برای حرّ آورد و وقتی ابوالشعثاء به او اعتراض کرد، گفت: فرمان امامم (یزید) را اطاعت کرده‌ام!

۲. قلنسوه را کلاهی بلند و دراز دانسته‌اند.

و طعنه صالح بن وهب المري علي خاصرته طعنة منكرة فسقط الحسين عن فرسه إلى الأرض على خده الأيمن ثم استوى جالساً و نزع السهم من نحره ثم دنا عمر بن سعد من الحسين ليراه. قال حميد بن مسلم: و خرجت زينب بنت علي و قرطاها يجولان في اذنيها و هي تقول: ليت السماء أطبقت على الأرض يابن سعد أيقتل أبو عبدالله و أنت تنظر إليه؟ فجعلت دموعه تسيل على خديه و لحيته فصرف وجهه عنها و الحسين جالس و عليه جبة خز و قد تحاماه الناس[۱] فصاح شمر: ويحكم ما تنتظرون؟ اقتلوه ثكلتكم امهاتكم فضربه زرعة ابن شريک فأبان كفه اليسرى ثم ضربه على عاتقه فجعل يكبو مرّة و يقوم اخرى فحمل عليه سنان بن أنس في تلک الحال فطعنه بالرمح فصرعه و قال لخولي بن يزيد: احتز رأسه فضعف و ارتعدت يداه فقال له سنان: فتّ الله عضدک و أبان يدک فنزل إليه نصر بن خرشة الضبابي و قيل: بل شمر بن ذي الجوشن و كان أبرص فضربه برجله و ألقاه على قفاه ثم أخذ بلحيته.

❖ ❖ ❖ ❖

صالح بن وهب مُرّی نیزه‌ای سخت بر لگن خاصره‌اش زد و امام با طرف راستِ صورت از اسب بر زمین افتاد.[۲] برخاست و نشست و تیر را از گلو بیرون کشید. در این حال عمر سعد به امام نزدیک شد تا وضع او را ببیند. حمید بن مسلم گوید: زینب علیها السلام در حالی که گوشواره‌هایش تکان می‌خورد بیرون آمد و گفت: کاش آسمان بر زمین می‌آمد، ای عمر بن سعد! آیا اباعبدالله کشته می‌شود و تو او را نگاه می‌کنی؟ اشک بر گونه و ریش عمر جاری شد و صورت از زینب گرداند. حسین علیه السلام نشسته بود و جُبّه‌ای از خز در بر داشت و مردم از نزدیک شدن به او پرهیز می‌کردند. شمر صدا زد: وای بر شما! منتظر چه هستید؟ او را بکشید، مادر به عزایتان بنشینند. زُرعة بن شریک، ضربه‌ای زد و کفّ راست امام را جدا کرد. سپس به شانه‌اش زد. امام به زمین می‌افتاد و بلند می‌شد. در این حال سنان بن انس بر او حمله کرد و نیزه‌ای بر امام زد و او را بر زمین انداخت و به خولی بن یزید گفت: سرش را جدا کن. او سست شد و دستانش لرزید. سنان گفت: دستانت بریده باد. نصر بن خرشه ضبابی و به نقلی شمر بن ذی الجوشن که ابرص بود پا بر او زد و او را از پشت بر زمینش انداخت و محاسنش را گرفت.[۳]

---

۱. در اصل «تحاماه النساء» بود که معنا را بسیار متفاوت می‌کند.

۲. یا حُسین!

۳. یا حسین!

فقال له الحسین: أنت الکلب الأبقع الذي رأیته في منامي؟ فقال شمر: أتشبهني بالکلاب یابن فاطمة؟ ثم جعل یضرب بسیفه مذبح الحسین و یقول:

أقتلک الیوم و نفسي تعلم   علماً یقیناً لیس فیه مزعم

و لا مجال لا و لا تکتم   أن أباک خیر من یکلّم

۱۰ـ أخبرنا أبو الحسن أحمد بن علي العاصمي عن إسماعیل بن أحمد البیهقي عن أبیه حدثنا الحسین بن محمد حدثنا إسماعیل بن محمد حدثنا محمد بن یونس حدثنا أبو أحمد الزبیري حدثني عمي فضیل بن الزبیر عن عبدالله بن میمون عن محمد بن عمرو بن الحسن عن أبیه قال: کنا مع الحسین بنهر کربلاء فنظر إلی شمر بن ذي الجوشن فقال: الله اکبر! الله أکبر! صدق الله و رسوله قال رسول الله ﷺ: کأني أنظر إلی کلب أبقع یلغ في دماء أهل بیتي. فغضب عمر بن سعد فقال لرجل کان عن یمینه: انزل و یحک إلی الحسین فأرحه! فنزل إلیه قیل هو خولي بن یزید الأصبحي فاحتزّ رأسه و قیل: بل هو شمر.

و روي: أنه جاء إلیه شمر بن ذي الجوشن و سنان بن أنس و الحسین بآخر رمق یلوک بلسانه من العطش فرفسه شمر برجله و قال:

❖❖❖❖

امام فرمود: تو همان سگ ابقع هستی که در خواب دیده بودم. شمر گفت: ای پسر فاطمه! مرا به سگان تشبیه می‌کنی؟ آن گاه با شمشیر بر گلوگاه حسین ﷺ زد و گفت: «امروز تو را می‌کشم و با اطمینان و یقین می‌دانم و تردیدی ندارم که پدرت بهترین انسان‌ها بوده».

... از عمرو بن حسن نقل شده است که گفت با حسین ﷺ در نهر کربلا بودیم که (قبل از شهادت) به شمر نگریست و فرمود: «الله اکبر، خدا و رسولش راست گفته‌اند، چون پیامبر فرمود: گویا سگ ابقعی می‌بینم که در خون اهل بیت من غوطه‌ور است». عمر سعد از این سخن خشمگین شد و به مردی که طرف راستش بود گفت: پایین بیا و کار حسین را تمام کن. او خولی بن یزید بود و سر حسین را برید.[۱] برخی هم گفته‌اند او شمر بود.

روایت دیگر این است که شمر بن ذی الجوشن و سنان بن انس به طرف حسین آمدند و او در آخرین رمق‌هایش بود و از تشنگی زبانش را در دهان می‌چرخاند. شمر با پای خود بر سینه امام زد و گفت:

---

۱. یا حسین!

یابن أبي تراب! ألست تزعم أن أباک علی حوض النبي یسقي من أحبّه؟ فاصبر حتی تأخذ الماء من یده. ثم قال لسنان بن أنس: احتز رأسه من قفاه فقال: والله لا أفعل ذلک! فیکون جدّه محمد خصمي فغضب شمر منه و جلس علی صدر الحسین و قبض علي لحیته و همّ بقتله فضحک الحسین و قال له: أتقتلني؟ أو لا تعلم من أنا؟ قال: أعرفک حقّ المعرفة امّک فاطمة الزهراء و أبوک علیّ المرتضی و جدک محمد المصطفی و خصمک الله العلي الأعلی و أقتلک و لا ابالي و ضربه بسیفه اثنتي عشرة ضربة ثم حزّ رأسه ثم تقدم الأسود بن حنظلة فاخذ سیفه و أخذ جعونة الحضرمي قمیصه فلبسه فصار أبرص و سقط شعره.

و روي أنّه وجد في قمیصه مائة و بضع عشرة ما بین رمیة و طعنه و ضربة و قال جعفر بن محمد بن علي بن الحسین علیهم السّلام: وجد فیه ثلاث و ثلاثون طعنة و أربع و ثلاثون ضربة

❖ ❖ ❖ ❖

ای فرزند ابوتراب! مگر تو نمی‌گویی پدرت بر سر حوض پیامبر، دوستانش را سیراب می‌کند؟ صبر کن تا از دست او آب بنوشی. سپس به سنان گفت: سرش را از پشت ببر. سنان گفت: من این کار را نمی‌کنم چون جدّش محمد صلی الله علیه و آله طرف انتقام من خواهد شد. شمر از دست او عصبانی شد و خود بر سینه حسین نشست و محاسن امام را گرفت و خواست او را بکشد که حسین علیه السلام خندید و فرمود: آیا تو می‌خواهی مرا بکشی؟ نمی‌دانی من کیستم؟ گفت: به خوبی می‌شناسمت. مادرت فاطمه، پدرت علی مرتضی، پدر بزرگت محمد مصطفی و منتقم تو خدای بزرگ مرتبه است. تو را می‌کشم و باکی ندارم. آن گاه دوازده ضربه شمشیر بر آن حضرت زد و سپس سر امام را جدا کرد.[1] پس از آن اسود بن حنظله پیش آمد و شمشیر آن حضرت را برداشت و جعونه حضرمی پیراهنش را برداشت و پوشید و پیس شد و موهایش ریخت.

سلب و غارت

روایت شده که در لباس امام بیش از ۱۱۰ جای تیر و شمشیر بود. جعفر بن محمد ـ امام صادق علیه السلام ـ فرموده است: در آن لباس، جای ۳۳ ضربت نیزه و ۳۴ ضربت شمشیر بود.

۱. و سیعلم الذین ظلموا ایّ منقلب ینقلبون و لعنة الله علی الظالمین.

و أخذ سراویله بحیر بن عمرو الجرمي فصار زمناً مقعداً من رجلیه و أخذ عمامته جابر بن یزید الأزدي فاعتم بها فصار مجذوما و أخذ مالک بن نسر الکندي درعه فصار معتوها. و ارتفعت في السماء في ذلک الوقت غبرة شدیدة مظلمة فیها ریح حمراء لا یری فیها عین و لا أثر حتی ظنّ القوم أن العذاب قد جاءهم فلبثوا بذلک ساعة ثمّ انجلت عنهم.

قال: و قتل الحسین باتفاق الرواة یوم عاشوراء عاشر محرم سنة إحدی و ستین و هو ابن أربع و خمسین سنة و ستة أشهر و نصف.

قال: و أقبل فرس الحسین و قد عدا من بین أیدیهم أن لا یؤخذ فوضع ناصیته في دم الحسین و ذهب یرکض إلی خیمة النساء و هو یصهل و یضرب برأسه الأرض عند الخیمة فلما نظرت أخوات الحسین و بناته و أهله إلی الفرس لیس علیه أحد رفعن أصواتهنّ بالصراخ و العویل و وضعت امّ کلثوم یدها علی ام راسها و نادت: وا محمّداه! وا جداه! وا نبیاه! وا أبا القاسماه! وا علیاه! وا جعفراه! وا حمزتاه! وا حسناه! هذا حسین بالعراء صریع بکربلاء محزوز الرأس من القفا مسلوب العمامة و الرداء ثمّ غشي علیها

❖❖❖❖

شلوار آن حضرت را بحیر بن عمرو جَرْمی برداشت و زمین‌گیر شد. عمامه‌اش را جابر بن یزید ازدی برداشت و بر سر گذاشت و جذام گرفت. مالک بن نسر کندی زره او را برداشت و دیوانه شد. در این حال، غبار غلیظ و سیاهی برخاست که همراه با باد سرخ بود که هیچ چیز دیده نمی‌شد و مردم گمان کردند عذاب واقع شده است. مدتی درنگ کردند و هوا صاف شد.[1]
به نظرِ همه راویان، شهادت امام حسین علیه السلام در روز عاشورا، دهم محرم سال ۶۱ اتفاق افتاد و آن حضرت ۵۴ سال و شش ماه و نیم داشت. اسب امام کاکل خود را به خون امام زد و از میان دشمن فرار کرده به سمت خیمه زنان آمد. شیهه کشید و سرش را به زمین مقابل خیمه می‌زد. چون خواهران و زنان و خانواده امام به اسب نگریستند و کسی را روی آن ندیدند صدا به ناله و زاری بلند کردند. ام کلثوم دست بر سر گذاشت و به ناله، صدای جدش پیامبر، علی و جعفر و حمزه و حسن علیه السلام را زد و گفت: این حسین است که در بیابان کربلا افتاده، سرش از پشت جدا شده و عمامه و عبایش را برده‌اند. این سخنان را گفت و غش کرد.

---

۱. اگر از غم قتل حسین علیه السلام آسمان هم بر زمین آمده بود تعجب نمی‌کردیم.

و أقبل الأعداء حتى أحدقوا بالخيمة و معهم شمر بن ذي الجوشن فقال: ادخلوا فاسلبوا بزّتهن. فدخل القوم فأخذوا كلّ ما كان بالخيمة حتى أفضوا إلى قرط كان في اذن امّ كلثوم اخت الحسين فأخذوه و خرموا اذنها. حتى كانت المرأة لتنازع ثوبها على ظهرها حتى تغلب عليه.

و أخذ قيس بن الأشعث قطيفة للحسين كان يجلس عليها فسمي لذلك: قيس قطيفة و أخذ نعليه رجل من الأزد يقال له الأسود ثمّ مال الناس على الورس و الخيل و الإبل فانتهبوها. قال حميد بن مسلم: انتهيت إلى علي بن الحسين و هو مضطجع على فراش له و هو مريض و إذا شمر مع رجال يقولون له: ألا نقتل هذا المريض؟ فقلت له: سبحان الله! ما معنى قتل المرضى من الصبيان؟

❖ ❖ ❖ ❖

دشمنان، خیمه‌ها را محاصره کردند و شمر بن ذی الجوشن که با آنان بود دستور داد وارد شوید و متاع و لباس‌ها را برگیرید.[۱] آنان داخل خیمه شدند و هر چه در آن بود بردند، حتی گوشواره‌ام کلثوم خواهر حسین راکشیدند و گوش او را پاره کردند. زنان، پوشش بر خود می‌کشیدند ولی بر آن‌ها غلبه می‌شد.

قیس بن اشعث[۲] قطیفه امام راکه بر آن می‌نشست، برداشت و به قیس قطیفه مشهور شد. کفش‌های آن حضرت را مردی از قبیله ازد به نام اسود برداشت. آن گاه مردم به غارت ورس و اسب و شترها پرداختند.[۳] حمید بن مسلم گوید: به سوی علی بن الحسین علیه السلام که در حال بیماری بر بستر افتاده بود، رفتم و دیدم شمر با عده‌ای حاضر بودند. آن‌ها به شمر می‌گفتند: آیا او را بکشیم؟ من گفتم سبحان الله! کشتن کودکان بیمار[۴] چه معنا دارد؟

۱. واژه «سلب»، برداشتن و بردن است با دربرداشتنِ معنای منفی و نوعی ظلم و دزدی.
۲. فرزند اشعث بن قیس که برادرش محمد بن اشعث هم از دشمنان امام و در لشکر ابن سعد بود (پیش از این درباره خانواده او سخن رفت).
۳. گویا این دانه‌های ورس یعنی حبوباتی مانند عدس یا ماش، همان‌هایی بود که امام در راه عراق از کاروان یمنی عازم شام گرفت.
۴. با توجه به آنچه پیش‌تر درباره سن علی اکبر و امام چهارم اشاره شد، به نظر می‌رسد تعبیر «المرضی من الصبیان» درست نیست و در آن اشتباهی رخ داده یا معنایی خاص دارد.

و ما زلت به ادافع عنه حتی جاء عمر بن سعد فقال: ألا لا يدخلنّ أحد بيوت هذه النسوة و لا يتعرض لهذا الغلام المريض أحد و من أخذ من متاعهم شيئا فليرده. قال: فوالله ما ردّ واحد منهم شيئا غير أنهم كفوا. فقال لي عليّ بن الحسين: جزيت من رجل خيراً فقد رفع الله عني بمقالتک شرّ هؤلاء.

و قال عبيدالله بن عمار: رأيت على الحسين سراويل تلمع ساعة قتل فجاء أبجر ابن كعب فسلبه و تركه مجرّدا. و ذكر محمد بن عبد الرحمن: إنّ يدي أبجر بن كعب كانتا ينضحان الدم في الشتاء و ييبسان في الصيف كأنهما عود.

و قال بعض من شهد الوقعة: ما رأيت مكثوراً قط قتل ولده و إخوته و بنو عمّه و أهل بيته أربط جاشاً و لا أمضى جناناً و لا أجرى من الحسين و لا رأيت قبله و لا بعده مثله لقد رأيت الرجال تنكشف عنه إذا شدّ فيهم انكشاف المعزى إذا عاث فيها الذئب.

❖ ❖ ❖ ❖

سپس از او حمایت کردم تا عمر سعد رسید و دستور داد هیچ کس وارد خیمه زنان نشود و کسی به این غلام بیمار، تعرض نکند و هر که از آنان چیزی برداشته، پس دهد.[۱] اما قسم می‌خورم که هیچ‌کس چیزی برنگرداند ولی به غارت ادامه ندادند. علی بن الحسین علیه‌السلام به من دعا کرد و فرمود: خدا با سخن تو شر اینان را از سر من کم کرد.

عبیدالله بن عمار گفته است حسین پیش از شهادت، شلواری به رنگ روشن بر تن داشت که ابجر بن کعب آن را برداشت و او را برهنه رها کرد! محمد بن عبد الرّحمن گفت: دستان ابجر در زمستان، خون ترشح می‌کرد و در تابستان همانند چوب خشک می‌شد.

یکی از شاهدان واقعه کربلا گفته است: من انسان مغلوب و مظلومی جز حسین علیه‌السلام ندیده بودم که پسران، برادران، پسر عموها و خاندانش کشته شده باشند و این‌گونه قلبی استوار و دلی بی باک داشته باشد. قبل و بعد از او همانندش ندیدم که وقتی حمله می‌کرد، مردان مانند بزهایی که گرگ در میان آن‌ها افتاده باشد، فرار می‌کردند.

---

۱. این گزارش نشان می‌دهد که افرادی چون شمر به غارت خیمه‌ها دست زده‌اند و وقتی عمر سعد آمده، از آن نهی کرده است.

قال: ثمّ إن عمر بن سعد نادى: من ينتدب الحسين فيوطئه فرسه فانتدب له عشرة نفر منهم إسحاق الحضرمي و منهم الأخنس بن مرثد الحضرمي القائل في ذلک:

نحن رضضنا الظهر بعد الصدر   بکلّ يعبوب شديد الأسر

حتى عصينا الله ربّ الأمر   بصنعنا مع الحسين الطهر

فداسوا حسيناً بخيولهم حتى رضوا صدره و ظهره فسئل عن ذلک فقال: هذا أمر الأمر عبيدالله.

قال: ثمّ دفع الرأس إلى خولي بن يزيد الأصبحي ليحمله إلى عبيدالله بن زياد و أقام عمر بن سعد يومه ذلک إلى الغد فجمع قتلاه فصلى عليهم و دفنهم و ترک الحسين و أهل بيته و أصحابه فلمّا ارتحلوا الى الكوفة و تركوهم على تلک الحالة عمد أهل الغاضرية من بني أسد

❖ ❖ ❖ ❖

پس از آن، عمر بن سعد ندا کرد: چه کسی حاضر است بر بدن حسین ﷺ اسب بتازد؟ ده نفر پیش قدم شدند که از آن جمله اسحاق حضرمی و اخنس بن مرثد حضرمی بودند که این شعر را گفته‌اند:

«ما پشت و روی انسان پاک، حسین ﷺ را با اسبان پر قدرت له کردیم و با این کار، خدا را نافرمانی کردیم».

آن‌ها با اسبانشان بدن امام را لگدمال کردند و پشت و رویش را کوبیده و خُرد کردند. وقتی از علت این کار پرسیدند، (عمر سعد) گفت: دستور ابن زیاد است.

سر امام را به خولی بن یزید اَصبحی دادند تا پیش ابن زیاد ببرد. اما عمر سعد آن روز را تا فردا در کربلا ماند و کشته‌های خود را جمع‌آوری کرده، بر آن‌ها نماز خواند و دفنشان کرد[1] و اجساد حسین ﷺ و خانواده و اصحابش را به حال خود رها کرد. چون سپاه ابن سعد به سمت کوفه رفتند اهل غاضریه که از قبیله بنی اسد بودند،

---

۱. بلاذری تعداد کشته‌های لشکر عمر سعد را ۸۸ نفر نوشته است: (انساب الاشراف، ۴۱۱/۳).

فكفنوا أصحاب الحسين و صلّوا عليهم و دفنوهم و كانوا اثنين و سبعين رجلاً.

قال: ثم أذن عمر بن سعد بالناس في الرحيل إلى الكوفة و حمل بنات الحسين و أخواته و عليّ بن الحسين و ذراريهم فلما مروا بجثة الحسين و جثث أصحابه صاحت النساء و لطمن وجوههن و صاحت زينب: يا محمداه! صلى عليک مليک السماء هذا حسين بالعراء مزمل بالدماء معفر بالتراب مقطع الأعضاء يا محمداه! بناتک في العسكر سبايا و ذريتک قتلى تسفي عليهم الصبا هذا ابنک محزوز الرأس من القفا لا هو غائب فيرجى و لا جريح فيداوى.

❖ ❖ ❖ ❖

بر اصحاب حسین ـ که ۷۲ نفر بودند ـ نماز گزارده و آن‌ها را کفن کردند[1] و به خاک سپردند.[2]

پس از بردن سرها و دفن کشتگان لشکر کوفه، عمر بن سعد به مردم اجازه داد به سوی کوفه حرکت کنند و دختران، خواهران و خانواده حسین و فرزندش علی علیه‌السلام را به سمت کوفه راه انداخت. چون گذر آنان بر جسد حسین و یارانش افتاد، زنان فریاد کشیدند و به صورت خود زدند و زینب علیهاالسلام فریاد زد: وا محمداه! درود خدا بر تو باد! این حسین علیه‌السلام است که در بیابان آرمیده، به خون آغشته، به خاک افتاده و اعضایش بریده است. یا محمداه! دخترانت در لشکرگاه به اسارت در آمده و ذریه تو کشته شده‌اند و باد صبا بر آنان می‌وزد. این پسر توست که سرش از پشت بریده است، نه غایب شده که امید بازگشت او باشد و نه مجروح است که امید مداوایش برود.

۱. مشهور است که امام و یارانش بدون کفن دفن شدند و اقتضای کشته شدن در معرکه هم چنین است. منابع هم از تکفین آن حضرت سخنی ندارند. فقط محمد بن سعد گزارش کرده که وقتی همسر و غلام زهیر بن قین برای تدفین او آمدند، امام حسین علیه‌السلام را بدون کفن دیدند و ابتدا او را کفن کرده سپس زهیر را (ترجمة الامام الحسین علیه‌السلام، ص ۸۱). لیکن این روایت به وسیله دیگر مورّخان تأیید نشده و بعید است همسر زهیر در آن موقعیت به کربلا آمده و چند کفن همراه خود آورده باشد. آیا ممکن است مخالفت امام با خلیفه وقت، سبب شده باشد برخی راویان این روایت را ساخته باشند تا آن حضرت را شهید محسوب نکنند؟!

۲. در عبارت خوارزمی از خود امام یاد نشده که به نظر می‌رسد خصوصیتی نداشته و از قلم افتاده است، اما طبری در ادامه روایات ابومخنف تصریح می‌کند که اهل غاضریه یک روز پس از شهادت امام، آن حضرت و اصحابش را دفن کردند (تاریخ الطبری، ۴۵۵/۵؛ همچنین انساب الاشراف، ۴۱۰/۳؛ مروج الذهب، ۶۳/۳). شیخ مفید می‌نویسد: عمر بن سعد تا ظهر روز بعد در کربلا ماند (الارشاد: ۱۱۴/۲)، پس باید گفت بلافاصله پس از رفتن کوفیان، بنی اسد ـ که احتمالاً منتظر رفتن آن‌ها بودند ـ به آن‌جا آمده و شهدا را دفن کرده‌اند. بنابراین، سخن مشهوری که دفن اجساد را پس از سه روز می‌داند، اعتبار تاریخی ندارد.

و ما زالت تقول هذا القول حتى أبكت والله كل صديق و عدو حتى رأينا دموع الخيل تنحدر على حوافرها ثم قطعت رؤوس الباقين فسرح باثنين و سبعين رأسا مع شمر بن ذي الجوشن و قيس بن الأشعث و عمرو ابن الحجاج.

قال: و لما أدخل خولي الأصبحي الرأس على ابن زياد و كان الذي يتولى حمله بشير بن مالک فقدّمه إليه و أنشأ يقول:

إملأ ركابي فضة و ذهبا   إني قتلت الملک المحجبا
قتلت خير الناس امّاً و أباً   و خيرهم إذ يذكرون النسبا

فغضب ابن زياد من قوله و قال: فإذا علمت أنه كذلک لم قتلته؟ والله لا نلت مني خيراً و لألحقنک به فقدّمه و ضرب عنقه.

❖ ❖ ❖ ❖

زینب این سخنان را می‌گفت تا آن که هر دوست و دشمنی را به گریه انداخت. حتی دیدیم اشک اسبان جاری شد و بر پایشان ریخت. پس از آن ابن سعد دستور داد سر دیگر شهدا را هم بریدند و جمعاً ۷۲ سر را توسط شمر بن ذی الجوشن و قیس بن اشعث و عمرو بن حجاج فرستاد.

وقتی خولی بر ابن زیاد وارد شد، بشیر بن مالک که مأمور حمل سر امام بود آن را پیش گذاشت و چنین سرود:

«رکاب اسبم را از طلا و نقره پر کن که من شاه بزرگواری را کشتم. کسی را کشتم که بهترین پدر و مادر را داشت و نسب آنان بهترین نسب‌هاست». ابن زیاد خشمگین شد و گفت: اگر می‌دانستی که چنین انسانی است چرا او را کشتی؟ هیچ چیزی به تو نخواهم داد و تو را هم خواهم کشت. آن گاه دستور داد او را گردن زدند.[۱]

---

۱. این شعر در همه منابع آمده و مشهور است اما جز ابن اعثم به موضوع خشم ابن زیاد و کشتن گوینده شعر اشاره نکرده است. تنها ابن سعد می‌گوید ابن زیاد به او چیزی نداد. در روایت دیگری، مورّخان گویند آن را خولی یا سنان و برخی محل آن را درِ خیمه عمر بن سعد می‌دانند. عمر هم به او گفت: اگر این شعر را پیش ابن زیاد بخوانی تو را خواهد کشت. ضمناً نام بشیر بن مالک در جریان کربلا شناخته شده نیست، مگر مقصود، مالک بن نُسیر باشد؟!

قال: و ساق القوم حرم رسول الله ﷺ کما تساق الأساری حتی إذا بلغوا بهم الکوفة خرج الناس ینظرون إلیهم و جعلوا یبکون و یتوجعون و علي بن الحسین مریض مغلول مکبل بالحدید قد نهکته العلّة فقال: ألا إن هؤلاء یبکون و یتوجعون من أجلنا فمن قتلنا إذن؟

۱۱ـ و ذکر أبو علي السلامي عن البیهقي صاحب التاریخ أنّ السنة التي قتل فیها الحسین و هي سنة إحدی و ستین سمیت عام الحزن.

قال: و قال بشیر بن حذیم الأسدي: نظرت إلی زینب بنت علي یومئذ و لم أر خفرة قط أنطق منها کأنما تنطق عن لسان أمیر المؤمنین علي ابن أبي طالب و تفرغ عنه أومأت إلی الناس أن اسکتوا! فارتدت الأنفاس و سکنت الأجراس.

فقالت: الحمد لله و الصلاة علی أبي محمد رسول الله و علی آله الطیبین الأخیار آل الله و بعد: یا أهل الکوفة! و یا أهل الختل و الخذل و الغدر! أتبکون؟ فلا رقأت الدمعة و لا هدأت الرنة

❖ ❖ ❖ ❖

کوفه و سخنان زینب علیها السلام

خاندان رسول خدا را همانند اسیران بردند تا وارد کوفه شدند. مردم کوفه از خانه‌ها بیرون آمده و آن‌ها را تماشا می‌کردند و اظهار ناراحتی کرده می‌گریستند. علی بن الحسین علیهما السلام که در این حال، بیمار و در غل و زنجیر بسته بود و بیماری‌اش او را از پا در آورده بود، فرمود: اینها برای ما گریه می‌کنند و ناراحتند، پس چه کسی این فاجعه را آفریده است؟

بیهقی مورّخ گوید: سال ۶۱ که حسین علیه السلام در آن کشته شد، سال اندوه نام گرفت.

بشیر بن حذیم اسدی گوید: آن روز به زینب علیها السلام نگاه می‌کردم. زن با حشمتی چون او ندیدم که این‌گونه سخن بگوید. گویی از زبان امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب علیه السلام سخن می‌گفت. به مردم اشاره کرد که ساکت شوید! نفس‌ها در سینه حبس شد و زنگوله‌ها به سکون در آمد.

آن گاه چنین گفت: سپاس خدای را و درود بر پدرم محمد ﷺ رسول خدا و بر خاندان پاک و برگزیده‌اش که آل الله هستند. ای اهل کوفه! ای اهل دورویی و خیانت و فریب! آیا می‌گریید؟ چشمانتان نخشکد و ناله‌تان آرام نگیرد.

إنما مثلكم كمثل التي نَقَضَتْ غَزْلَها مِنْ بَعْدِ قُوَّةٍ أَنْكاثاً أتتخذون أَيْمانَكُمْ دَخَلاً بَيْنَكُمْ؟ ألا و هل فيكم إلا الصلف و الطنف و الشنف و النطف و ملق الإماء و غمز الأعداء أو كمرعى على دمنة أو كقصة على ملحودة! ألا ساء ما قدّمت لكم أنفسكم إن سخط الله عليكم و في العذاب أنتم خالدون أتبكون و تنتحبون؟ إي و الله فابكوا كثيراً و اضحكوا قليلاً فلقد ذهبتم بعارها و شنارها و لن ترحضوها بغسل بعدها أبداً. و أنّى ترحضون قتل سليل خاتم الأنبياء و سيد شباب أهل الجنّة و ملاذ خيرتكم و مفزع نازلتكم و منار حجتكم و مدرة ألسنتكم. ألا ساء ما تزرون و بعداً لكم و سحقاً! فلقد خاب السعي و تبت الأيدي و خسرت الصفقة و بؤتم بغضب من الله و ضربت عليكم الذلة و المسكنة. ويلكم يا أهل الكوفة! أتدرون أي كبد لرسول الله صلی الله علیه و آله فريتم و أي دم له سفكتم و أي كريمة له أبرزتم و أي حريم له أصبتم و أي حرمة له انتهكتم؟ لَقَدْ جِئْتُمْ شَيْئاً إِدّاً تَكادُ السَّماواتُ يَتَفَطَّرْنَ مِنْهُ وَ تَنْشَقُّ الْأَرْضُ وَ تَخِرُّ الْجِبالُ هَدّاً.

❖ ❖ ❖ ❖

مَثَل شما چونان زنی است که بعد از تابیدن پشم‌ها آن‌ها را باز کند. آیا سوگند و پیمانتان را مایه خیانت و فریب قرار می‌دهید؟[1] در میان شما جز لاف‌زن و بدبخت و بدعنق و فاسد و زن ذلیل و دشمن ترس نیست. شما همانند سبزه روی زباله و گچ‌کاری بر روی قبر هستید. بدکاری مرتکب شدید. خشم خدا بر شما باد و در عذاب او جاودان باشید. آیا گریه و زاری می‌کنید؟ آری! به خدا که فراوان بگریید و کم بخندید[2] چون ننگ و رسوایی به بار آوردید که با هیچ آبی شسته نخواهد شد. چگونه ننگ کشتنِ زاده خاتم انبیا و سید جوانان اهل بهشت و پناه خوبان و حلّال مشکلات و نشانه راه و روانی زبانتان را خواهید شست؟ بدانید که بد گناهی کردید، دور باشید و لِه شوید. زحمتتان بیهوده بود و دستانتان بریده. معامله‌ای بی‌سود و خریدن خشم الهی بود و ذلت و بیچارگی بر شما نوشته شد. وای بر شما ای مردمان کوفه! می‌دانید چه جگری از پیامبر دریدید و چه خونی از او ریختید؟ با چه کریمی درگیر شدید و به حرم پیامبر دست یازیدید و هتک حرمتش کردید. فاجعه‌ای به بار آوردید که نزدیک است آسمان‌ها از آن بشکافد و زمین، دهان باز کند و کوه‌ها منفجر شود.[3]

---

۱. اشاره به آیه ۹۲، سوره نحل.
۲. اشاره به آیه ۸۲، سوره توبه.
۳. آیه ۸۹ سوره مریم.

إنّ ما جئتم بها لصلعاء عنقاء سوءاء فقماء خرقاء شوهاء كطلاع الأرض و ملاء السماء. أفعجبتم أن قطرت السماء دماً؟ و لعذاب الآخرة اشد و أخزى و أنتم لا تنصرون فلا يستخفنّكم المهل فإنه عز و جلّ لا يحفزه البدار و لا يخاف فوت الثار كلاّ إنّ ربكم لبالمرصاد فترقبوا اوّل النحل و آخر صاد.

قال بشير: فوالله لقد رأيت الناس يومئذ حيارى كأنهم كانوا سكارى، يبكون و يحزنون و يتفجعون و يتأسفون و قد وضعوا أيديهم في أفواههم قال: و نظرت الى شيخ من أهل الكوفة كان واقفا إلى جنبي قد بكى حتى أخضلت لحيته بدموعه و هو يقول: صدقت بأبي و أمي كهولكم خير الكهول و شبانكم خير الشبان و نساؤكم خير النسوان و نسلكم خير نسل لا يخزي و لا يبزى.

قال: ثمّ جاءوا بهم حتى دخلوا على عبيدالله بن زياد فنظرت إليه زينب بنت علي و جلست ناحية

❖ ❖ ❖ ❖

کاری که شما مرتکب شدید به اندازه آسمان و زمین، زشت و خطرناک و نابوده کننده بود. آیا از این که آسمان خون بگرید در شگفتید؟ عذاب آخرت سخت‌تر و ذلیل کننده‌تر است و آن‌جا یاوری برایتان نخواهد بود. گمان نکنید که مهلت به نفعتان است که خدای عزّ و جل را عجله برنمی‌انگیزد و بیم از دست رفتن انتقام ندارد. هرگز چنین نیست بلکه پروردگارتان در کمین‌گاه است. در انتظار تحقق ابتدای سوره نحل و آخر سوره صاد باشید.[۱]

بشیر گوید: مردم در آن روز چنان سرگردان بودند که گویی مَست هستند. می‌گریستند و اندوهناک بودند. ضجّه می‌زدند و تأسف می‌خوردند. از شدت ناراحتی دستانشان را در دهان کرده بودند. پیرمرد کوفی که کنار من ایستاده بود، آن قدر گریسته بود که صورتش خیس بود. او خطاب به زینب می‌گفت: راست می‌گویی، پدر و مادرم فدایت باد! پیران خانواده شما بهترین پیران، جوانانتان بهترین جوانان و زنانتان بهترین زنان و نسل شما بهترین نسل است که شرمندگی و بدبختی برایتان نیست.

پس از آن، اسیران اهل بیت را بر عبیدالله بن زیاد وارد کردند. زینب نگاهی به ابن زیاد کرد و گوشه‌ای نشست.

---

۱. آیه نخست سوره نحل چنین است: أَتَى أَمْرُ اللهِ فَلَا تَسْتَعْجِلُوهُ ؛ یعنی فرمان الهی به زودی فرا می‌رسد، شتاب نکنید. آخرین آیه سوره صاد نیز چنین است: وَلَتَعْلَمُنَّ نَبَأَهُ بَعْدَ حِينٍ؛ یعنی به زودی خواهید فهمید!

فقال ابن زیاد: من الجالسة؟ فلم تکلمه فقال ثانیا فلم تکلّمه فقال رجل من أصحابه: هذه زینب بنت علي ابن أبي طالب فقال ابن زیاد: الحمد لله الذي فضحکم و کذب احدوثتکم فقالت زینب: الحمد لله الذي أکرمنا بنبیه محمد ﷺ و طهرنا بکتابه تطهیراً و إنما یفتضح الفاسق و یکذب الفاجر.

فقال ابن زیاد: کیف رأیت صنع الله بأخیک و أهل بیتک؟ فقالت زینب: ما رأیت إلّا جمیلاً؛ هؤلاء قوم کتب الله علیهم القتل فبرزوا إلی مضاجعهم و سیجمع الله بینک و بینهم یابن زیاد! فتحاجون و تخاصمون فانظر لمن الفلج یومئذ هبلتک امک یابن مرجانة! فغضب ابن زیاد و کأنه همّ بها فقال له عمرو بن حریث المخزومي: إنها امرأة و المرأة لا تؤاخذ بشيء من منطقها.

فقال ابن زیاد: یازینب! لقد شفی الله قلبي من طاغیتک الحسین والعصاة المردة من أهل بیتک

❖ ❖ ❖ ❖

ابن زیاد گفت: این زن کیست (کیستی)؟ جوابی نداد. دوباره پرسید و زینب ساکت بود. یکی از حاضران گفت: این زینب دختر علی بن ابی‌طالب است. ابن زیاد گفت: شکر خدای راکه شما را رسوا کرد و دروغتان را آشکار ساخت! زینب علیها السلام فرمود: شکر خداکه ما را به پیامبرش محمد ﷺ آبرو داد و در قرآنش به پاکی ماگواهی داد. رسوایی برای فاسق است و دروغ‌گویی برای انسان بدکار.

ابن زیاد گفت: کار خدا را با برادر و خانواده‌ات چگونه دیدی؟ زینب علیها السلام فرمود: جز زیبایی ندیدم. اینان گروهی بودند که خداکشته شدن را برایشان مقدّر کرده بود و به محل مقرّر قدم گذاشتند. خدا آن‌ها را با تو روبرو خواهد کرد و محاجّه و مخاصمه خواهید نمود. ببین آن روز، حق با کیست؟ مرگ بر تو ای فرزند مرجانه! ابن زیاد خشمگین شد و خواست زینب را بکشد ولی عمرو بن حریث[1] گفت: این زن است و زنان را به سخنانشان مؤاخذه نمی‌کنند.

ابن زیاد گفت: ای زینب! خدا دلم را با کشتن حسین یاغی و سرکشان خانواده‌ات خنک کرد.

---

۱. وی از قبیله مشهور بنی مخزوم و از صحابه کوچک رسول خدا بود. در حوادث مهمی نام او وجود دارد اما در مجموع، انسانی محافظه کار به نظر می‌رسد و با وجود ارادت او به امویان و جانشینی‌اش از ابن زیاد بر کوفه، دشمنی و بدرفتاری او با اهل بیت مشهور و مشهود نیست چنان که در کربلا نیز حضور نداشت.

فقالت زينب: لعمري لقد قتلت كهلي و قطعت فرعي و اجتثثت أصلي فإن كان هذا شفاؤك فقد اشتفيت. فقال ابن زياد: هذه سجّاعة لا جرم لعمري لقد كان أبوك شاعرا سجّاعا فقالت زينب: يابن زياد! و ما للمرأة و السجاعة؟ و إن لي عن السجاعة لشغلاً. فالتفت ابن زياد الى علي بن الحسين و قال له: من أنت؟ قال: أنا عليّ بن الحسين فقال: ألم يقتل الله علي بن الحسين؟ فسكت عنه فقال: مالك لا تتكلم؟ فقال: كان لي أخ يقال له علي قد قتله الناس (أو قال: قد قتلتموه) و إن له منكم مطلبا يوم القيامة.

فقال ابن زياد: بل الله! فقال عليّ: الله يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا وَ ماكانَ لِنَفْسٍ أَنْ تَمُوتَ إِلّا بِإِذْنِ الله كِتاباً مُؤَجَّلاً

❖ ❖ ❖ ❖

زینب علیها السلام فرمود: به جانم سوگند که بزرگ مرا کشتی و ریشه و شاخه ما را بریدی. اگر به این کار، دلت خنک شده پس خوشحال باش. ابن زیاد گفت: این زن چه قدر با قافیه سخن می‌گوید، همان طور که پدرش شاعر و قافیه‌پرداز بود. زینب فرمود: ای ابن زیاد! زن را به این کارها چه؟ من به دنبال شعر و قافیه نیستم. آن گاه ابن زیاد رو به علي بن الحسین علیهما السلام کرد و گفت تو که هستی؟ فرمود: علی فرزند حسین علیه السلام. ابن زیاد گفت: مگر خدا علی فرزند حسین علیه السلام را نکشت؟ امام ساکت شد و ابن زیاد گفت: چه شد، سخن نمی‌گویی؟ فرمود: برادری داشتم که به او هم علی می‌گفتند و مردم او را کشتند ـ یا شما او را کشتید ـ روز قیامت درباره او از شما بازخواست خواهد شد. ابن زیاد دوباره گفت: خدا او را کشت.[1] امام گفت: خدا هنگام رسیدن اجل، جان را می‌گیرد و هیچ کس جز به فرمان او نمی‌میرد که این سرنوشتی معیّن است.[2]

---

۱. ترویج جبر یکی از کارهای فرهنگی بنی امیه بود تا چنین وانمود کنند که آنچه رخ می‌دهد یا اگر ظلمی می‌شود یا حق اهل بیت ضایع می‌شود یا... همه به دست خداست و کسی مقصر نیست. در سخنان ابن زیاد با حضرت زینب و امام سجاد علیهما السلام جبرگرایی به وضوح و وفور دیده می‌شود.

۲. استناد امام به دو آیه ۴۲ زمر و ۱۴۵ آل‌عمران است و مقصود آن است که بله، مرگ به دست خداست ولی نه آن گونه که کسی را بکشند! آیه دوم درباره شایعه قتل رسول خدا در جنگ احد است که می‌فرماید: اگر پیامبر کشته شود از دین بر می‌گردید؟

فقال: أنت والله منهم انظروا إليه هل أدرک؟ فكشف عنه مروان بن معاذ الأحمري قال: نعم قال: اقتله. فقال عليّ بن الحسين: فمن يتوكل بهؤلاء النسوة و تعلقت به زينب بنت علي و قالت: يـابن زياد! حسبک منا أما رويت من دمائنا؟ و اعتنقت علياً و قالت: أسألک بالله يابن زياد! إن قتلته أن تقتلني معه. فقال عليّ: يا عمة! اسكتي حتى اكلمه. فقال: يابن زياد! أ بالقتل تهددني؟ أما علمت أن القتل لنا عادة و كرامتنا الشهادة؟ فقال ابن زياد: دعوه ينطلق مع نسائه ثم قـال: اخـرجـوهم عـني فأخرجوهم الى دار في جنب المسجد الأعظم.

❖ ❖ ❖ ❖

ابن زیاد گفت: تو هم جزء آنان خواهی بـود ـ یـعنی تـو را هـم مـی‌کشم ـ پس دسـتور داد بررسی کنند آیا امام بالغ شده است؟ مروان بن مـعاذ احـمری او را کشـف کـرد[1] و گـفت: بـله! ابن زیاد گفت: او را بکش. علی بن الحسین علیه السلام فرمود: پس این زنـان را چـه کسـی هـمراهـی کند؟ زینب علیها السلام هم خود را به امام چسبانید و گفت: ای ابن زیاد! بس است، آیا از ریختن خون ما سیراب نشده‌ای؟ اگر می‌خواهی باید هر دوی ما را با هم بکشی.

امام سجاد علیه السلام فرمود: عمه جان اجازه بده با او سخن بگویم. آن گاه فرمود: ای ابن زیاد! مرا به مرگ تهدید می‌کنی؟ نمی‌دانـی کشـته شـدن بـرای مـا عـادی است و بـه شـهادت افـتخار می‌کنیم؟ ابن زیاد گفت: او را رها کنید همراه زنان باشد. بعد از این، ابن زیاد دستور داد اسیران را از مجلس اخراج کنند. پس آنان را به خانه‌ای که در کنار مسجد بزرگ کوفه بود بردند.

---

۱. اگر سخن مشهور مورّخان را درباره کمی سنّ امام سجاد در کربلا بپذیریم ـ که به دلایل متعدد از جمله وجود امام پنجم در کربلا نمی‌پذیریم ـ این رویداد را اهانتی بزرگ به آن حضرت می‌دانیم. جاحظ که خود از مشاهیر اهل سنت است در ردیف ظلم‌های بنی امیه به بنی هاشم می‌نویسد: علی بن الحسین را کشف کردند تا بالغ بودن او را بفهمند همان طور که وقتی بر مشرکان پیروز می‌شوند، با فرزندانشان چنین رفتار می‌کنند. (بنگرید به شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۲۳۶/۱۵). نگارنده با توجه به سن امام سجاد علیه السلام، اصل این گزارش را نمی‌پذیرد؛ هر چند مورّخانی چون طبری (۴۵۷/۵) و بلاذری (انساب ۴۱۲/۳) هم آن را آورده‌اند. همچنین بنگرید به ص... این کتاب.

۱۲ـ أخبرنا العلامة فخر خوارزم أبو القاسم محمود بن عمر الزمخشري أخبرنا الفقيه أبو علي الحسن بن علي بن أبي طالب الفرزالي بالري أخبرنا الفقيه أبو بكر طاهر بن الحسن الرازي أخبرنا عمي الشيخ الحافظ أبو سعد إسماعيل بن علي بن الحسين السمان الرازي أخبرنا أبو عبدالله محمد بن عبدالله الجعفي بالكوفة حدثنا محمد بن جعفر بن محمد حدثنا عبد الرحمن بن أنس حدثنا وهب بن جرير حدثني أبي حدثني هشام بن حسان عن محمد بن سيرين عن أنس قال: لما جيء برأس الحسين فوضع بين يديه يعني ابن زياد في طست جعل ينكت بقضيب في وجهه و قال: ما رأيت مثل حسن هذا الوجه قط. فقلت: أما إنه كان يشبه رسول الله ﷺ. ثمّ بعث برأسه إلى يزيد. فلما اتي إلى يزيد برأسه قال: لقد قتلك رجل ما كان الرحم بينك و بينه قطعا.

۱۳ـ و بهذا الإسناد عن أبي سعد السّمان هذا أخبرنا أبو عبدالله هذا أخبرنا محمد بن جعفر هذا حدثنا عليّ بن منذر حدثنا ابن فضيل حدثنا سالم بن أبي حفصة عن منذر الثوري قال: كنت عند الربيع بن خثيم فدخل عليه رجل ممن شهد قتل الحسين ممن كان قاتله فقال الربيع: قد جئتم برؤوسهم معلقيها و أدخل الربيع إصبعه في فيه تحت لسانه و قال:

❖❖❖❖

از انس بن مالک روایت کرده‌اند که وقتی سر امام حسین؈ را برای ابن زیاد آوردند، آن را که در تشتی بود برابرش گذاشتند و شروع به زدن آن با چوب دستی کرد. ابن زیاد می‌گفت: صورتی به زیبایی این چهره ندیده‌ام. من (انس) گفتم: این صورت شبیه پیامبر است. سپس سر برای یزید ارسال شد.

چون سر را پیش یزید بردند گفت: کسی تو را کشت که فامیل تو نبود.[۱]

از منذر ثوری روایت شده که گفته در حضور ربیع بن خُثیم[۲] بودم که یکی از قتله کربلا پیش او آمد. ربیع گفت: شما سرها را بر نیزه‌ها آویخته و بردید! سپس دستش را زیر زبان خود کرد و گفت:

---

۱. مقصود یزید، ابن زیاد است که از قبیله ثقیف است و با قریش نسبتی ندارد. یعنی اگر نسبت فامیلی و قبیله‌ای با تو داشت، این کار را نمی‌کرد.

۲. وی از محدثان و عابدانی است که در زمان خلافت امیرالمؤمنین، مسئولیت‌های نظامی را عهده‌دار بود (اخبار الطوال، ص ۱۶۵) و بعد از واقعه کربلا از دنیا رفت.

قتلتم صبية لو أدركهم رسول اللهﷺ لقبّل أفواههم و أجلسهم في حجره. ثم قال الربيع: اللهمّ فاطر السماوات و الأرض عالم الغيب و الشهادة أنت تحكم بين عبادک فيما کانوا فيه يختلفون.

۱۴ـ و بهذا الإسناد عن أبي سعد السمان هذا حدثنا أبو محمد بن عبدالله بن محمد الأسدي لفظا ببغداد حدثنا محمد بن يحيى الصولي حدثنا محمد بن يزيد حدثني أبي حدثني سليمان الواسطي عن الحسن ابن أبي الحسناء سمعت أبا العالية البراء قال: لما قتل الحسين اتي عبيدالله بن زياد برأسه فأرسل الى أبي برزة فقال له عبيدالله: کيف شأني و شأن حسين بن فاطمة؟ قال: الله أعلم! فما علمي بذلک؟ قال: إنما أسألک عن علمک! قال: أما إذا سألتني عن رأيي فإنّ علمي أنّ الحسين يشفع له جدّه محمدﷺ و يشفع لک زياد فقال له: اخرج! لولا ما جعلت لک لضربت والله عنقک. فلما بلغ باب الدار قال: لئن لم تغد عليّ و ترح لأضربنّ عنقک.

❖ ❖ ❖ ❖

بزرگانی را کشتید که اگر پیامبر بود، دهانشان را می‌بوسید و آنان را در دامن خود می‌نشانید.[۱] آن گاه این آیه را خواند: ای خدایی که آسمان و زمین را آفریده و به نهان و آشکار آگاه هستی، در آنچه بندگانت با هم اختلاف دارند تو خود داوری خواهی کرد.[۲] وقتی امام حسینؑ کشته شد و سرش را برای ابن زیاد بردند، ابوبرزه[۳] را خواست و از او درباره رفتارش با امام حسینؑ سؤال کرد. ابوبرزه از جواب طفره رفت و گفت: نمی‌دانم، خدا بهتر می‌داند. ابن زیاد گفت: به اندازه اطلاعات خودت سؤال می‌کنم. ابوبرزه گفت: اگر نظر مرا می‌خواهی، حسینؑ را جدّش محمدﷺ شفاعت خواهد کرد و تو را پدرت زیاد. عبیدالله ناراحت شد و گفت: بیرون رو که اگر رفاقتمان نبود گردنت را می‌زدم.

۱. خوارزمی تعبیر صبیه آورده یعنی کودکان یا بچه‌هایی را کشتید که اگر پیامبر بود... اما در کتاب بحار (۲۸۳/۴۳) به جای «صَبِیة» واژه «صفوة» یعنی برگزیدگان آمده است.

۲. سوره زمر، آیه ۴۶.

۳. وی از صحابه رسول خداست.

۱۵ـ و بهذا الإسناد عن أبي سعد هذا أخبرنا أبو عبدالله هذا أخبرنا محمد بن جعفر هذا حدّثنا عباد بن يعقوب أخبرنا سعيد بن خثيم عن محمد بن خالد الضبي عن إبراهيم قال: لو كنت ممن قاتل الحسين ثم اتيت بالمغفرة من ربي فادخلت الجنّة لاستحييت من محمد ﷺ أن أمرّ عليه فيراني.

۱۶ـ أخبرنا صدر الحفاظ أبو العلاء الحسن بن أحمد بن الحسن إجازة بهمدان أخبرنا محمود بن إسماعيل الصيرفي أخبرنا أحمد بن محمد بن الحسين أخبرنا أبو القاسم الطبراني حدثنا أبو مسلم الكشي حدثنا سليمان بن حرب حدثنا حماد بن سلمة عن علي بن زيد عن أنس بن مالک قال: لما اتي برأس الحسين إلى عبيدالله بن زياد جعل ينكته بقضيب في يده و يقول: إنه لحسن الثغر فقلت: والله لأسوأنک! لقد رأيت رسول الله يقبل موضع قضيبک من فمه. و سمعت هذا الحديث في جامع أبي عيسى و لم يذكر: أنّه لحسن الثغر و فيه: فجعل يقول بقضيب في أنفه فقال أنس: فقلت: أما إنّه كان من أشبههم برسول الله ﷺ.

۱۷ـ و بهذا الإسناد عن أبي العلاء هذا أخبرنا عبد القادر بن محمد أخبرنا الحسن بن محمد الجوهري أخبرنا أحمد بن العباس أخبرنا أحمد بن معروف أخبرنا الحسين بن محمد أخبرنا محمد بن سعد أخبرنا أحمد بن عبدالله حدثنا شريک عن مغيرة قال: قالت مرجانة لعبيدالله بن زياد: قتلت ابن بنت رسول الله ﷺ لا ترى الجنّة أبداً.

❖❖❖❖

ابراهیم نخعی[1] گفته است اگر من از قاتلان حسین علیه السلام بودم و خدا هم مرا می‌بخشید و مرا به بهشت می‌برد، از این که پیامبر از کنار من عبور کند و مرا ببیند خجالت می‌کشیدم.

از انس بن مالک نقل شده که وقتی سر حسین علیه السلام را برای ابن زیاد آوردند با چوب‌دستی‌اش بر آن می‌کوفت و می‌گفت: چه دهان خوبی دارد. گفتم: به خدا دیدم پیامبر جای چوب تو را می‌بوسید. این روایت به گونه دیگری هم نقل شده که سخن ابن زیاد را ندارد و انس هم گفته است چوب بر بینی او می‌خورد و من گفتم او شبیه‌ترین افراد به رسول خداست.[2]

روایت شده که مرجانه مادر عبیدالله به او گفت: نوه پیامبر را کشتی، هیچ گاه به بهشت نخواهی رفت.[3]

---

۱. وی از محدثان و عالمان مشهور قرن اول هجری است. او بر عقیده غالب آن زمان یعنی عدم اعتقاد به امامت اهل بیت است.

۲. محمد بن سعد و بلاذری هم این خبر را آورده‌اند (ترجمة الامام الحسین علیه السلام، ص ۸۰؛ انساب الاشراف، ۴۲۱/۳) اما حضور انس بن مالک در مجلس ابن زیاد قابل بررسی است.

۳. ترجمة الامام الحسین علیه السلام، ص ۸۸

۱۸ـ أخبرنا الشیخ الإمام الزاهد أبو الحسن علي بن أحمد العاصمي أخبرنا شیخ القضاة إسماعیل بن أحمد البیهقي أخبرنا والدي أبو بکر أحمد ابن الحسین البیهقي حدثنا أبو عبدالله الحافظ حدثنا محمد بن یعقوب حدثنا عبدالله بن أحمد حدثنا إسماعیل بن امیة حدثنا حبیب أخو حمزة الزیات عن أبي إسحاق عن زید بن أرقم قال: کنت جالساً عند عبیدالله ابن زیاد إذ اتي برأس الحسین فوضع بین یدیه فأخذ قضیبه فوضعه بین شفتیه فقلت له: إنک لتضع قضیبک في موضع طالما لثمه رسول الله ﷺ فقال: قم! إنک شیخ قد ذهب عقلک.

و جاء هذا الحدیث في المراسیل و فیه زیادة: قال زید بن أرقم: نحّ قضیبک هذا فطالما رأیت شفتي رسول الله ﷺ علی هاتین الشفتین ثم رفع زید صوته یبکي فقال ابن زیاد: أبکی الله عینیک والله لو لا إنک شیخ قد خرفت و ذهب عقلک لضربت عنقک.فخرج و هو یقول: ملک عبد حرا أنتم یا معشر العرب! العبید بعد الیوم قتلتم ابن فاطمة و أمّرتم ابن مرجانة حتی یقتل خیارکم و یستعبد شرارکم رضیتم بالذل فبعداً لمن رضي.

❖ ❖ ❖ ❖

زید بن ارقم گفته است در حضور ابن زیاد نشسته بودم که سر امام حسین علیه السلام را آوردند و او شروع به زدن لب او کرد. گفتم: چوبت را بر جایی گذاشته‌ای که پیامبر پیوسته می‌بوسید. ابن زیاد گفت: بلند شو! تو پیر شده‌ای و عقلت را از دست داده‌ای.

در روایت دیگری که مرسله[1] است چنین آمده که زید گفت: چوبت را بردار که بارها لب‌های پیامبر را بر این لب‌ها دیده‌ام. سپس زید صدا به گریه بلند کرد. ابن زیاد گفت: گریه‌ات تمام نشود! اگر نبود که پیرمرد هستی و عقلت از کار افتاده، تو را می‌کشتم. زید در حالی که بیرون می‌رفت می‌گفت: برده‌ای بر آزاده‌ای چیره شده. ای مردمان عرب! از این پس برده دیگران خواهید بود چون فرزند فاطمه علیها السلام را کشتید و فرزند مرجانه را حاکم کردید تا خوبانتان را بکشد و اشرار را (به حاکمیت) برگرداند. به خواری رضایت دادید و بدبخت خواهید شد.

---

۱. منظور روایتی است که سلسله سند آن کامل نیست.

۱۹ـ و بهذا الإسناد الذي مر عن أحمد بن الحسین هذا أخبرنا أبو الحسن علي بن أحمد بن عبدان أخبرنا أحمد بن عبید الصفار حدثنا إبراهیم بن عبدالله حدثنا حجاج بن منهال حدثنا عبد الحمید بن بهرام حدثنا شهر بن حوشب قال: سمعت ام سلمة لعنت أهل العراق لما نعي الحسین و قالت: قتلوه قتلهم الله غروه و أذلوه لعنهم الله.

۲۰ـ و بهذا الإسناد عن أحمد بن الحسین هذا أخبرنا أبو زکریا بن أبي إسحاق أخبرنا محمد بن علي حدثنا الفضل بن یوسف حدثنا إسماعیل بن بهرام حدثنا أبو بکر بن عیاش عن الأجلح الکندي عن عمرو بن قیس قال: ثلاثة محجوجون یوم القیامة: و ذکر الحدیث إلی أن قال: و قاتل الحسین یقال له فیم قتلته؟ فلقد کان ینبغي أن تستحي من قتله و لو کان ظالماً لک لمکان جده رسول الله ﷺ فکیف و أنت ظالم؟

۲۱ـ و بهذا الإسناد أخبرنا أبو عبدالله الحافظ حدثنا محمد بن یعقوب حدثنا محمد بن إسحاق الصغاني حدثنا الأحوص حدثنا یوسف بن أبي إسحاق عن عمرو بن نعجة قال: إنّ أول ذل دخل العرب: قتل الحسین بن علي و ادعاء زیاد.

❖ ❖ ❖ ❖

شهر بن حوشب گوید: ام سلمه را دیدم بعد از شهادت امام حسین ﷺ، مردم عراق را لعنت می‌کرد و می‌گفت: مرگ بر آن‌ها که حسین ﷺ را کشتند. لعنت بر آن‌ها که او را فریب دادند و خوار کردند.

عمرو بن قیس گفته است در قیامت سه دسته مورد احتجاج و اعتراض خواهند بود که یک دسته از آن‌ها قاتلان حسینند. به آن‌ها می‌گویند چرا او را کشتید؟ حتی اگر ظلمی کرده بود باید به احترام پیامبر از کشتنش شرم می‌کردید، چه رسد که ظالمانه او را به شهادت رسانده‌اید.

عمرو بن نعجه گفته است اولین خواری که بر عرب وارد شد کشتن حسین ﷺ بود و دیگرش ادعای زیاد.[1]

۱. موضوع ادعای زیاد که در تاریخ اسلام شهرت دارد و با عنوان استلحاق زیاد از آن یاد می‌شود از موضوعات زشت تاریخ اسلام و از اقدامات جنجالی معاویه است. زیاد فرزند سمیه زنی از قبیله ثقیف بود ولی پدرش معلوم نبود. با این حال و به دلیل آن‌که پیش از اسلام افراد دیگری هم این مشکل را داشتند و با مسلمان شدن، آبروی آنان حفظ می‌شد، امیرالمؤمنین او را والی بصره کرد. معاویه که از سیاستمداری و مدیریت زیاد خبر داشت در پی آن بود که او را از علی ﷺ دور کند. زیاد ابتدا به آن حضرت وفادار بود ولی سرانجام فریب معاویه را خورد و معاویه برای دلجویی و جذب او، مجلسی تشکیل داد و شاهدی آورد که بگوید ابوسفیان با سمیه زنا کرده و بنابراین زیاد فرزند ابوسفیان و برادر خلیفه است. این عمل، مورد اعتراض امام حسین ﷺ و بسیاری از صحابه و تابعان قرار گرفت و یکی از مطاعن معاویه و زشتی‌های خلفای غاصب به شمار می‌رود. (بنگرید به انساب الاشراف، ۱۹۵/۵ و ۲۰۱ و ۱۲۸؛ تاریخ الیعقوبی، ۲۱۸/۲).

۲۲ـ و ذكر في كتاب نزهة الطرف و بستان الظرف: عن الحسن البصري قال: قتل مع الحسين بن علي ستة عشر من أهل بيته ما كان لهم على وجه الأرض شبيه.

۲۳ـ و بهذا الإسناد الذي مرّ عن أحمد بن الحسين أخبرني أبو الحسين ابن الفضل القطان حدثنا عبدالله بن جعفر حدثنا يعقوب بن سفيان حدثنا ابن بكير عن الليث بن سعد قال: في سنة إحدى و ستين قتل الحسين بن علي و أصحابه لعشر ليال خلون من المحرم يوم عاشوراء يوم السبت في آخر اليوم و قتل معه العباس بن علي و جعفر بن علي و عبدالله بن عليّ و عثمان بن علي و أبو بكر بن علي و علي بن الحسين الأكبر و عبدالله بن الحسن و أبو بكر بن الحسن و القاسم بن الحسن و عون بن عبدالله بن جعفر بن أبي طالب و محمد بن عبدالله بن جعفر و جعفر بن عقيل بن أبي طالب و عبد الرحمن بن عقيل و مسلم بن عقيل قتل قبل ذلك و عبد الرحمن بن مسلم بن عقيل و سليمان مولى الحسين و رضيع الحسين قتلا بالكوفة.

۲۴ـ قال يعقوب: و حدثني محمد بن عبد الرحمن قال: سمعت علياً قال: سمعت سفيان عن أبي‌موسى سمعت الحسن البصري يقول: قتل مع الحسين سبعة عشر رجلاً من أهل بيته.

❖❖❖❖

در کتاب نزهة الطرف از حسن بصری نقل شده که گفت: همراه حسین بن علی علیهما السلام ۱۶ نفر از خانواده‌اش شهید شدند که بر روی زمین نظیر نداشتند.

لیث بن سعد گوید: در روز شنبه دهم محرم سال ۶۱ اواخر روز، حسین بن علی و یارانش کشته شدند. همراه او این افراد هم به شهادت رسیدند: عباس بن علی، جعفر بن علی، عبدالله بن علی، عثمان بن علی، ابوبکر بن علی، علی اکبر، عبدالله بن حسن، ابوبکر بن حسن، قاسم بن حسن، عون و محمد فرزندان عبدالله بن جعفر بن ابی‌طالب، جعفر بن عقیل بن ابی طالب، عبدالرّحمن بن عقیل، مسلم بن عقیل ـ که پیش از عاشورا کشته شد ـ عبدالرّحمن فرزند مسلم بن عقیل، دو نفر هم در کوفه به شهادت رسیدند: سلیمان مولی الحسین علیه السلام و برادر شیری امام حسین علیه السلام.[1]

حسن بصری گفته که با امام حسین علیه السلام، ۱۷ نفر از خانواده‌اش کشته شدند.[2]

---

۱. منظور عبد الله بن یقطر است که پیش از این درباره او توضیحی داده شد.

۲. چند سطر قبل از حسن بصری، تعداد ۱۶ نفر نقل شد که با این خبر تعارض صریح دارد.

۲۵ـ و ذكر السيد الإمام أبو طالب: أنّ الصحيح في يوم عاشوراء الذي قتل فيه الحسين و أصحابه (رضي الله عنهم) أنه كان يوم الجمعة سنة إحدى و ستين.

۲۶ـ و اختلف أهل النقل في عدد المقتول يومئذ مع ما تقدم من قتل مسلم من العترة الطاهرة و الأكثرون: على أنهم كانوا سبعة و عشرين. فمن ولد علي: الحسين بن علي و أبو بكر بن علي و عمر بن علي و عثمان بن علي و جعفر بن علي و عبدالله بن علي و محمد بن علي و العباس بن علي و إبراهيم بن علي فهم تسعة و من ولد الحسن بن علي: عبدالله بن الحسن و القاسم بن الحسن و أبو بكر بن الحسن و عمر بن الحسن و كان صغيراً فهم أربعة و من ولد الحسين بن علي: علي بن الحسين و عبدالله بن الحسين و كان أصغرهم فهما إثنان و من ولد جعفر ابن أبي طالب: محمد بن عبدالله بن جعفر و عون بن عبدالله بن جعفر و عبيدالله بن عبدالله بن جعفر و هم ثلاثة و من ولد عقيل: مسلم بن عقيل و عبدالله بن عقيل و عبد الرحمن بن عقيل و محمد بن عقيل و جعفر بن عقيل و محمد بن مسلم بن عقيل و عبدالله بن مسلم بن عقيل و جعفر بن محمد بن عقيل و محمد بن أبي سعيد بن عقيل فهم تسعة.

❖❖❖❖

ابوطالب یحیی بن حسین حسینی [۱] گفته است نظر درست درباره عاشورا این است که روز جمعه بود.

مورّخان درباره تعداد شهدای اهل‌بیت در کربلا اختلاف نظر دارند و اکثراً می‌گویند غیر از مسلم ۱۷ نفر بوده‌اند. از فرزندان علی علیه السلام جمعاً ۹ نفر: حسین، ابوبکر، عمر، عثمان، جعفر، عبدالله، محمد، عباس و ابراهیم. از فرزندان امام مجتبی علیه السلام چهار نفر: عبدالله، قاسم، ابوبکر و عمر که کودک بود. از فرزندان امام حسین علیه السلام دو نفر: علی و عبدالله که کوچک‌تر از همه بود. از فرزندان جعفر بن ابی‌طالب سه نفر: محمد، عون و عبیدالله. از خانواده عقیل بن ابی‌طالب ۹ نفر: مسلم، عبدالله، عبدالرّحمن، محمد و جعفر پسران خود عقیل، محمد و عبدالله فرزندان مسلم، جعفر بن محمد بن عقیل و محمد بن ابی سعید بن عقیل. [۲]

---

۱. خوارزمی پیش‌تر هم نام وی را برده و نسبش را با ۹ واسطه به زید بن علی می‌رساند. (متن عربی همین کتاب، ۷/۲ مطابق....) ولی اشتباه کرده است. او از نسل زید بن حسن و امام زیدیه است مشهور به الناطق بالحق.

۲. خوارزمی ابتدا گفت تعداد شهدای اهل‌بیت را ۱۷ نفر دانسته‌اند، اما آنچه شمارش کرده ۲۷ نفرند. البته اگر فرزندان عقیل را جدا کنیم ۱۸ نفرند.

و أخذوا رؤوس هؤلاء فحملت إلى الشام و دفنت جثثهم بالطف فلما كان أيام المتوكل و كان سيء الإعتقاد في آل أبي طالب شديد الوطأة عليهم قبيح المعاملة معهم و وافقه على جميع ذلک وزيره عبيدالله بن يحيى بلغ بسوء معاملتهم ما لم يبلغه أحد من الخلفاء من بني العباس فأمر بتخريب قبر الحسين و قبور أصحابه و كرب مواضعها و اجراء الماء عليها و منع الزوار من زيارتها و أقام الرصد و شدد في ذلک حتى كان يقتل من يوجد زائرا و ولي ذلک كله يهوديا و سلط اليهودي قوما من اليهود فتولوا ذلک إلى أن قتل المتوكل و قام بالأمر ابنه المنتصر فعطف على آل أبي طالب و أحسن إليهم و فرق فيهم الأموال فاعيدت القبور في ايامه إلى أن خرج الداعيان: الحسن و محمد ابنا زيد فأمر محمد بعمارة المشهدين الشريفين: مشهد أمير المؤمنين و مشهد الحسين عليهما السّلام و أمر بالبناء عليهما و زيد في ذلک من بعد و بلغ عضد الدولة الغاية في تعظيمهما و عمارتهما و الأوقاف عليهما و كان يزورهما في كل سنة.

❖ ❖ ❖ ❖

سرهای این شهدا را بریدند و به شام بردند و جسدشان در کربلا دفن شد. در زمان متوکل که نسبت به خاندان ابو طالب بد نظر بود و به آنان سخت‌گیر و بدرفتار بود ـ وزیرش عبیدالله بن یحیی هم به او کمک می‌کرد و بدرفتاری آنان با علویان در میان خلفای بنی‌عباس بی سابقه بود ـ دستور داد قبر حسین علیه السلام و اصحابش را خراب کنند و شخم زنند و آب بر آن جاری کنند. زوّار را از رفتن به حرمش باز داشت و دیده‌بان گذاشت و سخت‌گرفت تا هر زائری را بکشند. همه این کارها به دست یک یهودی بود و آن یهودی هم مسلکان خود را مأمور این کار کرده بود. چنین بود تا آن که متوکل کشته شد و پسرش منتصر به حکومت رسید. او به خاندان ابوطالب روی آورد و با آنان خوش‌رفتاری کرد و اموالی بین آن‌ها تقسیم کرد. در این زمان، دوباره قبور ساخته شد. چون داعیان زیدی، حسن و محمد بن زید قیام کردند ـ و به حکومت رسیدند ـ[1] محمد به ساختن بارگاه امیرالمؤمنین علی و امام حسین علیهما السلام اقدام کرد و پس از آن بر آن افزوده شد تا آن که در زمان عضدالدّوله به اوج خود در بنا و اهتمام و اوقاف رسید و عضدالدّوله هر سال به زیارت این دو امام می‌رفت.

---

۱. عده‌ای از فرزندان امام مجتبی علیه السلام به مذهب زیدیه گرایش داشتند و با مهاجرت به مناطق شمال ایران، در آن‌جا دولتی تشکیل دادند. محمد و زید، فرزندان زید بن محمد بن اسماعیل با چند واسطه به امام دوم می‌رسند. دولت آنان با عنوان علویان طبرستان مشهور است.

۲۷ـ أخبرنا الشيخ الإمام سعد الأئمة سعيد بن محمد بن أبي بكر القفيمي إذنـا أخـبرنا مـجد الأئـمة أبو الفضل محمد بن عبدالله السرخسكي أخبرنا أبو نصر محمد بن يعقوب أخبرنا أبو عبدالله طاهر ابن محمد الحدادي أخبرنا أبو الفضل محمد بن علي بن نعيم أخبرنا أبو عبدالله محمد بن الحسين بـن عـلي حـدثنا أبو عبدالله محمد بن يحيى الذهلي قال: لما قتل الحسين بكربلاء هرب غلامان من عسكر عبيدالله ابن زياد، أحدهما يقال له ابراهيم و الآخر يقال له محمد من ولد جعفر الطيار في الجنّة فـإذا هـما بـامرأة تـستقي فنظرت إلى الغلامين و إلى حسنهما و جمالهما فقالت لهما: من أنتما؟ و من أين جئتما؟ فقالا: نحن من ولد جعفر الطيار في الجنة هربنا من عسكر عبيدالله بن زياد فقالت المرأة: إن زوجي في عسكر عبيدالله بن زياد و لولا أني أخشى أن يجيء الليلة لأضفتكما و أحسنت ضيافتكما. فقالا لها: انطلقي بنا فنرجو أن لا يأتـي زوجک الليلة.

فانطلقت المرأة و الغلامان حتى انتهت بهما إلى منزلها فأدخلتهما و أتتهما بطعام فقالا: ما لنا في الطعام من حاجة ائتنا بمصلّى نقضي نوافلنا فأتتهما بمصلى فصليا و انطلقا إلى مضجعهما. فقال الأصغر للأكـبر: يابن امي! التزمني و انتشق من رائحتي فإني أظن أن هذه الليلة آخر ليلة فلا نمسي بعدها فاعتنق الغلامان و جعلا يبكيان فبينا هما كذلک إذ أقبل زوج المرأة فقرع الباب فقالت المرأة: من هذا؟ فقال: افتحي الباب.

❖❖❖❖

طفلان جعفر!

روایت شده که چون امام حسین‌؈ به شهادت رسـید دو نـوجوان بـه نـام‌های ابـراهـیم و محمد از نوادگان جعفر طیار از (میان اسیران) لشکر ابن زیاد گریختند. آنان به زنی رسیدند که مشغول برداشتن آب بود. نیکویی و زیـبایی دو پسـر تـوجه او را جـلب کـرد و پـرسید که هستید و از کجا می‌آیید؟ گفتند ما از فرزندان جعفر هستیم که از لشکر ابن زیاد گریخته‌ایـم. زن گفت: شوهر من هم در لشکر ابن زیاد است. اگر نمی‌ترسیدم شب برگردد شـما را مـهمان می‌کردم و در خدمتتان بودم. گفتند ما را ببر امیدواریم شوهرت امشب نیاید.

آنان به خانه رفتند و زن برایشان غذا آورد. گفتند: غذا نمی‌خواهیم، جایی مهیا کن تا نوافلمان را که قضا شده بخوانیم. آنان نـماز خـواندند و بـه رخـتخواب رفـتند. بـرادر کوچک‌تر گفت: برادر! پیش من بیا و مرا بو کن، گمان می‌کنم امشب شب آخر ما بـاشد. دو برادر دست بـه گـردن هـم انـداخـته و گـریستند. در هـمین وقت، شـوهر زن در زد.

فقامت ففتحت الباب فدخل زوجها و رمى سلاحه من يديه و قلنسوته من رأسه و جلس مغتما حزينا فقالت له امرأته: مالي أراک مغتما حزينا؟ قال: فكيف لا أحزن و إن غلامين قد هربا من عسكر عبيدالله؟ و قد جعل لمن جاء بهما عشرة آلاف درهم و قد بعثني خلفهما فلم أقدر عليهما فقالت امرأته: اتّق الله يا هذا! و لا تجعل خصمک محمداً ﷺ. فقال لها: اعزبي عني! فوالله لا أعرف لهما من رسول الله منزلة فائتني بطعامي فأتته بالمائدة و وضعتها بين يديه فأهوى يأكل منها فبينا هو يأكل إذ سمع هينمة الغلامين في جوف الليل فقال: ما هذه الهينمة؟ قالت: لا أدري! قال: ائتني بالمصباح حتى أنظر فأتته به فدخل البيت فإذا هو بالغلامين فعرفهما فوكزهما برجله و قال: قوما من أنتما؟ و من أين جئتما؟ قالا: نحن من ولد جعفر الطيار في الجنّة هربنا من عسكر ابن زياد فقال لهما: من الموت هربتما و في الموت وقعتما فقالا له: يا شيخ! أتّق الله و ارحم شبابنا و احفظ قرابتنا من رسول الله فقال لهما: دعا هذا فوالله لا أعرف لكما قرابة من رسول الله فأقامهما و شدّ كتفيهما و دعا بغلام له أسود فقال له: دونک هذين الغلامين فانطلق بهما إلى شط الفرات و اضرب أعناقهما و أنت حر لوجه الله.

❖❖❖❖

زن در را باز کرد و مرد وارد شد، اسلحه‌اش را به کناری انداخت و کلاخودش را بیرون آورد و با ناراحتی نشست. زن گفت: چه شده که ناراحت هستی؟ گفت: چرا ناراحت نباشم که دو پسر از لشکر ابن زیاد فرار کرده‌اند و برای یافتن آنان ده هزار درهم گذاشته‌اند. مرا به دنبال آن‌ها فرستادند ولی آنان را نیافتم. زن گفت: مرد از خدا بترس و خودت را برابر پیامبر قرار نده. مرد گفت: برو ببینم، اینها به پیامبر ربطی ندارند. فعلاً غذایم را بیاور. زن سفره انداخت و می‌خواست غذا بخورد که صدایی از آن دو پسر به گوش او خورد. گفت: این همهمه چیست؟ زن گفت: نمی‌دانم. گفت: چراغی بیاور تا ببینم. زن چراغ آورد و مرد آن دو را پیدا کرد و آن دو را شناخت و کتک زد. گفت: بلند شوید و بگویید کیستید و از کجا آمده‌اید؟ آنان داستان خود را گفتند و او گفت: از مرگ گریخته‌اید و به دامان مرگ افتاده‌اید. آنان گفتند: ای پیر مرد! از خدا بترس و به جوانی ما رحم کن و فامیلی ما با پیامبر را در نظر بگیر. گفت: این حرف‌ها را رها کنید، من فامیلی بین شما و پیامبر نمی‌بینم. آنان را بلند کرد و کتفشان را بست و به غلامش اسود سپرد و گفت: آن‌ها را کنار فرات ببر و گردنشان را بزن و خودت آزاد باش.

فتناول الغلام السيف و انطلق بهما فلما كان في بعض الطريق قال له أحدهما: يا أسود! ما أشبه سوادک بسواد بلال خادم جدنا رسول الله! قال لهما: من أنتما من رسول الله؟ قالا: نحن من ولد جعفر الطيار في الجنّة ابن عم رسول الله فألقى الأسود السيف من يده و ألقى نفسه في الفرات و كان مولاه اقتفى أثره و قال: يا مولاي! أردت أن تحرقني بالنار فيكون خصمي محمد يوم القيامة. فقال له: عصيتني يا غلام؟ فقال الغلام: لأن اطيع الله و أعصيک أحبّ إلي من أن اطيعک و أعصي الله! فلما نظر إلى الغلام و حالته علم أنه سيهرب فدعا بابن له فقال: دونک الغلامين فاضرب أعناقهما و لک نصف الجائزة.

فتناول الشاب السيف و انطلق بهما فقالا له: يا شاب! ماذا تقول لرسول الله غداً؟ بأي ذنب قتلتنا و بأي جرم؟ فقال: من أنتما؟ قالا: نحن من ولد جعفر الطيار في الجنة ابن عم رسول الله فألقى الشاب نفسه في الماء و قال: يا ابة! أردت أن تحرقني بالنار و يكون محمد ﷺ خصمي! فاتق الله يا أبة! و خل عن الغلامين قال: يا بني! عصيتني؟ فقال: يا أبة! لأن أعصيک و اطيع الله أحب إليّ من أن اطيعک و اعصي الله.

❖ ❖ ❖ ❖

غلام، شمشیر برداشت و آنان را راه انداخت. در بین راه به او گفتند: سیاهی تو چه قدر شبیه سیاهی بلال، خادم جد ما رسول الله است. اسود گفت: شما چه نسبتی با پیامبر دارید؟ گفتند: ما از نسل جعفر پسر عموی پیامبریم. اسود، شمشیر را انداخت و خود را به آب انداخت. مولایش او را تعقیب کرد و او گفت: می‌خواهی مرا به آتش جهنم بسوزانی و در قیامت، خصمم را محمد ﷺ قرار دهی؟ مولایش گفت: نافرمانی نکن. گفت: اطاعت خدا و نافرمانی تو بهتر از معصیت خدا و اطاعت توست. مرد از حال غلامش دریافت که او خواهد گریخت. پسرش را خواند و گفت: این دو پسر را بکش و نصف جایزه را بگیر.

او هم خواست چنین کند که آن دو گفتند: روز قیامت جواب رسول خدا را چه خواهی داد؟ به چه جرم و گناهی ما را می‌کشی؟ او گفت: مگر شما که هستید؟ گفتند از نسل جعفر پسر عموی پیامبر. فرزند پیرمرد هم خود را به آب انداخت و گفت: ای پدر! می‌خواهی مرا به آتش جهنم بسوزانی و محمد را خصمم قرار دهی؟ از خدا بترس و اینها را رها کن. گفت: پسرم نافرمانی نکن. گفت اطاعت خدا و نافرمانی تو بهتر از معصیت خدا و اطاعت توست.

فلما نظر الشیخ أن ابنه أبی ذلک کما أباه العبد تناول السیف بیده و قال: والله لا یلی هذا أحد سواي ثم انطلق بالغلامین فلما نظرا ذلک أیسا من الحیاة فقالا له: یا شیخ! اتق الله فینا! فإن کان تحملک علی قتلنا الحاجة فاحملنا إلی السوق و نقر لک بالعبودیة فبعنا و استوف ثمننا قال: لا تکثرا! فوالله لا أقتلکما للحاجة و لکني أقتلکما بغضا لأبیکما و لأهل بیت محمد؟ ثم هز السیف و ضرب عنق الأکبر و رمی بدنه بالفرات فقال الأصغر: سألتک بالله أن تترکني أتمرغ بدم أخي ساعة ثم افعل ما بدا لک. قال: و ما ینفعک ذلک؟ قال: هکذا احبّ.

فتمرغ بدم أخیه إبراهیم ساعة ثم قال له: قم! فلم یقم فوضع السیف علی قفاه و ذبحه من القفا و رمی ببدنه إلی الفرات و کان بدن الأوّل طافیاً علی وجه الفرات فلما قذف الثاني أقبل بدن الأول راجعا یشق الماء شقا حتی اعتنق بد أخیه و التزمه و رسَبا في الماء و سمع الشیخ صوتا من بینهما في الماء منهما یقول: یا ربنا! تعلم و تری ما فعل بنا هذا الظالم فاستوف حقنا منه یوم القیامة.

❖ ❖ ❖ ❖

پیر مرد که دید غلام و فرزندش از کشتن آن دو خودداری کردند، شمشیر راگرفت و گفت: خودم این کار را خواهم کرد. آن دو که مرگ را به چشم دیدند به مرد گفتند: اگر به خاطر پول چنین می‌کنی، ما را به بازار ببر و به عنوان بنده بفروش ما هم اعتراف می‌کنیم که بنده تو هستیم. گفت: زیاد حرف نزنید، من نیازمند نیستم و شما را به خاطر دشمنی با پدرتان و با خاندان محمدﷺ می‌کشم.

پیرمرد شمشیر کشید و گردن برادر بزرگ‌تر را زد و بدنش را به فرات انداخت. برادر کوچک‌تر گفت: بگذار قدری در خون برادم بغلتم سپس هر چه می‌خواهی بکن. گفت: چه فایده‌ای دارد. گفت: دوست دارم. آن گاه قدری خود را به خون برادر غوطه‌ور کرد و سپس پیرمرد به او گفت: بلند شو. او بلند نشد و مرد شمشیرش را از پشت بر گردن او گذاشت و از قفا سرش را برید و بدنش را به فرات انداخت. بدن برادر اول روی آب فرات می‌گشت تا بدن دومی را انداخت، بدن اولی آب را شکافت تا به بدن دومی رسید و آن را به آغوش کشید و دو بدن در آب قرار گرفتند. پیرمرد صدایی از بدن آن‌ها در آب شنید که می‌گفتند: خدایا دیدی که این ظالم با ما چه کرد، پس حق ما را در روز قیامت از او بستان.

ثمّ أغمد سيفه و حمل الرأسين و ركب فرسه حتى أتى بهما عبيدالله ابن زياد فلما نظر عبيدالله إلى الرأسين قبض على لحية الرجل و قال له: سألتك بالله ما قال لک الغلامان؟ قال: قالا لي: يا شيخ! اتّق الله و ارحم شبابنا فقال له: ويحک! لم لم ترحمهما؟ فقال له: لو رحمتهما ما قتلتهما. فقال عبيدالله: لما كنت لم ترحمهما؟ فإني لأرحمک اليوم ثم دعا بغلام أسود له يسمى نادراً فقال: يا نادر! دونک هذا الشيخ فانطلق به إلى الموضع الذي قتل الغلامين فيه فاضرب عنقه و لک سلبه و لک عندي عشرة آلاف درهم التي أجزتها و أنت حرّ. فشدّ نادر كتفيه و انطلق به إلى الموضع الذي قتل فيه الغلامين فقال الشيخ: يا نادر! لابدّ لک من قتلي؟ قال: نعم! قال: أفلا تقبل مني ضعف ما اعطيت؟ قال: لا! ثمّ ضرب عنقه و رمى بجيفته إلى الماء فلم يقبله و رمى به الى الشط فأمر عبيدالله بحرقه فاحرق.

❖ ❖ ❖ ❖

پیر مرد شمشیرش را غلاف کرد و سرها را برداشت و بر اسب سوار شد تا پیش ابن زیاد آمد. چون نگاه ابن زیاد به آن سرها افتاد ریش آن مرد راگرفت و گفت: راست بگو آن‌ها از تو چه خواستند؟ گفت: آن‌ها گفتند از خدا بترس و به جوانی ما رحم کن. ابن زیاد گفت: چرا به آنان رحم نکردی؟ گفت: اگر می‌خواستم رحم کنم نمی‌توانستم آنان را بکشم. ابن زیاد گفت: حال که به آنان ترّحم نکردی من هم به تو رحم نخواهم کرد. آن گاه غلام سیاهی که نادر نام داشت خواند و به او گفت: این پیرمرد را به جایی که آن دو راکشته ببر و گردنش را بزن و وسایلش را بردار. ده هزار درهمی که جایزه آن‌ها بود نیز به تو می‌دهم و تو آزاد هستی. نادر کتف او را بست و به همان محل برد. پیر مرد گفت: من حاضرم دو برابر آن پول را به تو بدهم، گفت: نه و او راکشت و جسدش را به آب انداخت. آب بدن او را نپذیرفت و به ساحل آورد. ابن زیاد دستور داد آن جسد را بسوزانند.

فهذا و أمثاله من الآيات التي ظهرت بقتل الحسين و يجوز مثل هذا و قد أخبر به الرسول.

۲۸ـ و بهذا الإسناد عن مجد الأئمة هذا قال: أخبرنا أبو نصر منصور بن أحمد القرني أخبرنا الشيخ إسماعيل بن محمد أخبرنا أبو الحسن المفسر هو علي بن أحمد الواحدي حدثنا ابن كامل القاضي ببغداد حدثنا أبو فلانة حدثنا إبراهيم بن حميد الطويل أخبرناشعبة عن عمرو بن دينار عن صهيب مولى ابن عباس عن عبدالله بن عمر: أنّ رسول الله ﷺ قال: من ذبح عصفورا بغير حقه سأله الله عنه يوم القيامة.

و في رواية اخرى: من ذبح عصفورا بغير حق ضجّ الى الله تعالى يوم القيامة منه فقال: يا ربّ إنّ هـذا ذبحني عبثا و لم يذبحني منفعة.

قال مجد الأئمة: هذا لمن ذبح عصفورا بغير حق فكيف لمن قتل مؤمنا؟ فكيف لمن قتل ريحانة رسول الله ﷺ و هو الحسين؟

❖ ❖ ❖ ❖

این داستان و مانند آن از معجزاتی است که پس از شهادت امام حسین علیه السلام آشکار شد و مانند آن ممکن است و رسول خدا هم به آن خبر داده است.[1]

عبدالله بن عمر بن خطاب از پیامبر نقل کرده که اگر کسی گنجشکی را بی‌دلیل بکشد، خدا در قیامت از او بازخواست خواهد کرد. در روایت دیگر هست که گنجشک در قیامت به خدا شکایت خواهد کرد که او برای تفریح مرا کشت نه برای استفاده درست. مجدالائمه گفته این برای کسی است که گنجشکی را بی دلیل بکشد. چه رسد به آن که مؤمنی را بکشد؟ چه رسد به آن که ریحانه رسول الله را بکشد!

---

۱. آثار جعل و دست کم اضافات، در این داستان آشکار است و نشان می‌دهد جعل و تحریف در باره واقعه کربلا پیشینه‌ای کهن چون قرن ششم دارد و به مؤلف کامل بهایی و روضة الشهدا و دربندی و عصر صفویه و قاجار منحصر نمی‌شود. تناقضات و اشکالات داستان هم کم نیست که بیان آن‌ها فرصتی دیگر می‌طلبد. از نظر سند هم سلسله اسنادی که خوارزمی ارایه کرده قدری فریبنده است ولی دست کم برخی از آنان شناخته شده نیستند. چنان که اولین راوی سعید بن محمد بن ابی بکر فقط در کتاب خوارزمی آمده و شناخته شده نیست. نقل کامل این داستان با تفاوتی مختصر در امالی شیخ صدوق (ص ۱۴۳) نیز آمده است. راویان آن عبارتند از ابن بابویه از علی بن ابراهیم از پدرش از محمد بن مسلم از حمران بن اعین از پیر مردی کوفی به نام ابو محمد. پیداست که سازندگان یا اضافه کنندگان بر اصل این داستان، راویان بزرگی را انتخاب کرده‌اند اما راوی اصلی ناشناخته است. در گزارش مفصّل شیخ صدوق به جای فرزندان جعفر، دو فرزند مسلم بن عقیل آمده است.

عدنا إلى الحديث. قال: و لما جيء برأس الحسين إلى عبيدالله طلب من يقوره و يصلحه فلم يجسر أحد على ذلك و لم يحر أحد جواباً فقام طارق بن المبارك فأجابه إلى ذلك و قام به فأصلحه و قوّره فنصبه بباب داره. و لطارق هذا حفيد كاتب يكنى ابا يعلى هجاه العدويّ فعرض له بذلك و قال:

نعمة الله لا تعاب و لكن ربما استقبحت على أقوام
لا يليق الغنى بوجه أبي يعلى و لا نور بهجة الإسلام
وسخ الثوب و العمامة و البرذون و الوجه و القفا و الغلام
لا تسموا دواته فتصيبوا من دماء الحسين في الأقلام

قال: و لما كمل له ذلك نادى في الناس فجمعهم في المسجد الأعظم ثم خرج و دخل المسجد

❖ ❖ ❖ ❖

چون سر حسین علیه‌السلام را برای عبیدالله آوردند گفت: کسی آن را تقویر و اصلاح کند.[1] کسی بر این کار جرأت نکرد و پیش‌قدم نشد مگر طارق بن مبارک که برخاست و به این کار اقدام کرد و سپس سر را به درِ خانه‌اش آویخت.[2] این طارق نوه‌ای دارد که سمت کتابت داشت و کنیه‌اش ابویعلی بود. شخصی به نام عدوی او را چنین هجو کرده است:

«نعمت الهی عیب بردار نیست، ولی برای برخی گروه‌ها زشت می‌نماید. نه ثروت به ابویعلی می‌آید و نه نور مسلمانی. لباس و عمامه و مرکب و صورت و پشت و غلامش کثیفند. به دوات او دست نزنید که به خون حسین علیه‌السلام دچار می‌شوید».

عبد الله بن عفیف

بعد از شهادت امام حسین علیه‌السلام، عبیدالله بن زیاد مردم را در مسجد بزرگ کوفه جمع کرد

---

۱. در قدیم که بریدن سر برای بردن نزد حاکم ظالم معمول بود، تقویر و اصلاح و مرتب کردن هم در مواردی مرسوم بود. اصل این واژه به معنای گِرد کردن است و اصطلاحاً برای برداشتن گوشت‌های داخل سر که در مسیرهای طولانی باعث خرابی آن می‌شود، به کار می‌رود.

۲. نام این شخص در منابع دیگر نیست و داستان تقویر سر مقدس هم در جای دیگری به این شخص نسبت داده نشده است. البته شخصی به این نام در اواخر دوران بنی امیه وجود داشته است (تاریخ الطبری، ۵۳۲/۶) که جز تشابه اسمی نیست.

و صعد المنبر فحمد الله و أثنى عليه فكان من بعض كلامه أن قال: الحمد لله الذي أظهر الحق و أهله و نصر أمير المؤمنين و أشياعه و قتل الكذاب بن الكذاب.

قال: فما زاد على هذا شيئا حتى وثب إليه عبدالله بن عفيف الأزدي ثم العامري أحد بني والبة و كان من رؤساء الشيعة و خيارهم و كان قد ذهبت عينه اليسرى يوم الجمل و الاخرى يوم صفين و كان لا يكاد يفارق المسجد الأعظم يصلي فيه إلى الليل ثم ينصرف إلى منزله فلما سمع مقالة ابن زياد وثب إليه و قال: يابن مرجانة! إنّ الكذاب و ابن الكذاب أنت و أبوك و من استعملك و أبوه يا عدوالله و رسوله! أتقتلون أبناء النبيين و تتكلمون بهذا الكلام على منابر المسلمين؟ فغضب عبيدالله بن زياد و قال: من المتكلم؟ فقال: أنا المتكلم يا عدوالله! أتقتل الذرية الطاهرة الذين قد أذهب الله عنهم الرجس في كتابه و تزعم أنك على دين الإسلام؟ واغوثاه! أين أولاد المهاجرين و الأنصار لينتقموا من هذا الطاغية اللعين بن اللعين على لسان رسول الله رب العالمين؟ فازداد غضب ابن زياد حتى انتفخت أوداجه. فقال: عليّ به فوثب إليه الجلاوزة فأخذوه

❖ ❖ ❖ ❖

و بر منبر رفت و بعد از حمد و ستایش خدا چنین گفت: سپاس خدای را که حق را آشکار کرد و امیرالمؤمنین (یزید) و هوادارانش را پیروز نمود و دروغ‌گوی پسر دروغ‌گو را کشت.

در این هنگام، عبدالله بن عفیف ازدی عامری از طایفه بنی والبه برخاست. او از بزرگان و خوبان شیعه بود و در جنگ جمل چشم راست و در جنگ صفین چشم چپش را از دست داده بود. پیوسته در مسجد به سر می‌برد. تا شب نماز می‌خواند و بعد به خانه‌اش می‌رفت. او برخاست و گفت: ای فرزند مرجانه! دروغ‌گوی پسر دروغگو، تو و پدرت هستید و کسانی که شما را حاکم کردند. ای دشمن خدا و رسول! فرزندان پیامبران را می‌کشید و این گونه بر منبر مسلمانان سخن می‌رانید؟! ابن زیاد عصبانی شد و گفت: تو کیستی؟ عبدالله ـ بدون آن که خود را معرفی کند ـ گفت: منم که سخن می‌گویم، ای دشمن خدا! آیا ذریّه پاکی که خدا در قرآنش آنان را از هرگونه پلیدی دور داشته، می‌کشی و گمان می‌کنی مسلمانی؟ وای مردم! فرزندان مهاجران و انصار کجایند تا از این طغیان‌گر انتقام بگیرند؟ این کسی است که فرستاده پروردگار جهان، او را ملعون فرزند ملعون خوانده است. ابن زیاد بیشتر عصبانی شد و رگ‌هایش ورم کرد. و گفت: او را بیاورید. جلادان او را گرفتند

فنادی بشعار الأزد؟ یا مبرور! و کان عبد الرحمن بن مخنف الأزدي في المسجدفقال: ویح نفسک! أهلکتها و أهلکت قومک. و حاضر الکوفة یومئذ سبعمائة مقاتل من الأزد فوثبت إلیه فتیة من الأزد فانتزعوه منهم و انطلقوا به إلی منزله و نزل ابن زیاد عن المنبر و دخل القصر و دخلت علیه أشراف الناس فقال: أرأیتم ما صنع هؤلاء القوم؟ قالوا: رأینا أصلح الله الأمیر إنما فعل ذلک الأزد فشد یدک بساداتهم فهم الذین استنقذوه من یدک.

فأرسل عبیدالله الی عبد الرحمن بن مخنف الأزدي فأخذه و أخذ جماعة من أشراف الأزد فحبسهم و قال لا خرجتم من یدي أو تأتوني بعبدالله بن عفیف ثم دعا بعمرو بن الحجاج الزبیدي و محمد بن الأشعث و شبث بن ربعي و جماعة من أصحابه فقال لهم: اذهبوا إلی هذا الأعمی الذي أعمی الله قلبه کما أعمی عینیه فأتوني به. فانطلقوا یریدون عبدالله بن عفیف و بلغ الأزد ذلک فاجتمعوا و انضمت إلیهم قبائل من الیمن لیمنعوا صاحبهم

❖ ❖ ❖ ❖

و او فوراً قبیله اَزْد را با رمز «یا مبرور» صدا کرد. عبدالرّحمن بن مخنف اَزدی که در مسجد بود گفت: وای بر تو! خود و قبیله‌ات را نابود کردی. در آن دوره ۷۰۰ نفر از جنگجویان کوفه، از قبیله اَزْد بودند. عده‌ای از جوانان این قبیله جستند و عبدالله را از دست افراد عبیدالله گرفتند و او را به منزلش بردند. ابن زیاد ـ که اوضاع را چنین دید ـ از منبر به زیر آمد و به قصرش رفت. رؤسای قبایل، دنبال او رفتند و او اعتراض کرد که چرا این عده چنین کردند. اشراف گفتند: این کار اَزْد بود. بزرگان این قبیله را تحت فشار قرار ده، چون آن‌ها بودند که عبدالله را نجات دادند.

ابن زیاد فرستاد تا عبدالرّحمن بن مخنف ازدی و گروهی از بزرگان این قبیله را دستگیر کرده و به زندان انداختند. به آنان گفت: یا اینجا می‌مانید یا عبدالله بن عفیف را برایم می‌آورید. سپس عمرو بن حجاج زبیدی و محمد بن اشعث و شبث بن ربعی و تعدادی از افرادش را خواست و به آنان گفت: دنبال این کور بروید که خدا دلش را مانند چشمش کور کرده و اینجا بیاوریدش. آنان رفتند و ازدیان هم مطلع شده و جمع شدند. دیگر قبایل یمنی هم با آنان همراه شدند تا از هم قبیله‌شان دفاع کنند.

فبلغ ذلک ابن زیاد فجمع قبائل مضر و ضمهم إلی محمد بن الأشعث و أمره أن یقاتل القوم فأقبلت قبائل مضر و دنت منهم الیمن فاقتتلوا قتالاً شدیداً و بلغ ذلک ابن زیاد فأرسل إلی أصحابه یؤنبهم و یضعفهم فأرسل إلیه عمرو بن الحجاج یخبره باجتماع الیمن معهم و بعث إلیه شبث بن ربعي: أیّها الأمیر! إنک بعثتنا إلی اسود الآجام فلا تعجل.

قال: و اشتد اقتتال القوم حتی قتلت جماعة من العرب و وصل القوم إلی دار عبدالله بن عفیف.

فکسروا الباب و اقتحموا علیه فصاحت ابنته: یا أبتي أتاک القوم من حیث تحذر.

فقال: لا علیک یا بنیة! ناولیني سیفي فناولته السیف فجعل یذبّ عن نفسه و هو یقول:

أنا ابن ذي الفضل عفیف الطاهر عفیف شیخي و أنا ابن عامر

کم دارع من جمعکم و حاسر و بطل جدّلته مغاور

و جعلت ابنته تقول: لیتني کنت رجلاً فاقاتل بین یدیک هؤلاء الفجرة قاتلي العترة البررة و جعل القوم یدورون علیه من یمینه و شماله و ورائه و هو یذبّ عن نفسه بسیفه

❖❖❖❖

چون ابن زیاد خبر یافت، قبایل مضری را همراه محمد بن اشعث کرد و دستور نبرد داد. جنگ سختی میان قبایل رخ داد و ابن زیاد برای دوستانش نیرو می‌فرستاد. عمرو بن حجاج به ابن زیاد خبر داد که قبایل یمنی جمع شده‌اند و شبث بن ربعی هم به او پیام داد که ای امیر! ما را به جنگ شیران بیشه فرستاده‌ای، شتاب مکن.

جنگ شدت یافت و جماعتی کشته شدند تا آن که به درِ خانه ابن عفیف رسیدند. درِ خانه را شکستند و بر او حمله کردند. دختر عبدالله فریاد کشید: ای پدر! کسانی که از آن‌ها گریزان بودی آمدند.

گفت: دخترم نترس و شمشیرم را بده. دختر، شمشیر را به او داد و عبدالله از خود دفاع می‌کرد و رجز می‌خواند: «من پسر انسان با فضیلت و پاکدامن، عفیف و پسر عامر هستم. زره به تن و بی زره و شجاع شما را بر زمین می‌زنم».

دخترش می‌گفت: کاش مرد بودم و در برابرت با این بدکاران و قاتلان عترتِ پاک می‌جنگیدم. آنان از چپ و راست و پشت سر، عبدالله را دور می‌زدند و او با شمشیر از خود دفاع می‌کرد

فلیس أحد یقدم علیه کلما جاءوه من جهة قالت ابنته: جاءوک یا أبتي من جهة کذاحتی تکاثروا علیه من کل ناحیة و أحاطوا به فقالت ابنته: و اذلاه! یحاط بأبي و لیس له ناصر یستعین به و جعل عبدالله یدافع و یقول:

والله لو یکشف لي عن بصري ضاق علیکم موردي و مصدري

و ما زالوا به حتی أخذوه فقال جندب بن عبدالله الأزدي صاحب رسول الله : إنا لله و إنا إلیه راجعون أخذوا والله عبدالله بن عفیف فقبح الله العیش بعده. فقام و جعل یقاتل من دونه فاخذ أیضاً و انطلق بهما و ابن عفیف یردّد: والله لو یکشف لي عن بصري البیت.

فلما ادخل علی عبیدالله قال له: الحمد لله الذي أخزاک فقال ابن عفیف: یا عدوالله! بماذا أخزاني والله لو یکشف عن بصري البیت فقال له: ما تقول في عثمان؟ فقال: یابن مرجانة! یابن سمیّة! یا عبد بني علاج! ما أنت و عثمان؟ أحسن أم أساء و أصلح أم أفسد الله ولي خلقه یقضي بینهم بالعدل و الحق و لکن سلني عنک و عن أبیک و عن یزید و أبیه.

❖ ❖ ❖ ❖

و کسی جرأت پیش آمدن نداشت. از هر سو به او هجوم می‌آوردند. دخترش گرا می‌داد تا آن که دسته جمعی از هر طرف بر او حمله‌ور شدند و او را محاصره کردند. دختر فریاد زد که بیچاره شدیم، پدرم را محاصره کرده‌اند و یاوری ندارد. عبدالله همچنان می‌جنگید و می‌گفت: «اگر چشمم ببیند راه عبور را بر شما می‌بندم».

سرانجام عبدالله را دستگیر کردند. جندب بن عبدالله ازدی صحابی رسول خدا گفت: «انا لله و انا الیه راجعون، عبدالله بن عفیف را گرفتند. زندگی پس از او معنا ندارد». جندب هم شروع به جنگیدن کرد و او را هم گرفتند. ابن عفیف رجز خود را تکرار می‌کرد که اگر چشمم ببیند...

وقتی او را پیش ابن زیاد بردند، گفت: شکر خدا که تو را ذلیل کرد. عبدالله گفت: ذلّتی نیست. سپس رجز خود را تکرار کرد. ابن زیاد گفت: درباره عثمان چه میگویی؟ گفت: ای پسر مرجانه! ای پسر سمیّه! تو چه کار به عثمان داری؟ خوب بود یا بد، کارهای خوب کرد یا فساد کرد، خدا ولیّ بندگان است و بین آن‌ها به عدل و حق حکم خواهد کرد. اگر می‌خواهی از خودت و پدرت بپرس. از یزید و پدرش بپرس.

فقال ابن زیاد: لا سألتک عن شيء أو تذوق الموت فقال ابن عفیف: الحمد لله رب العالمین کنت أسأل الله أن یرزقني الشهادة قبل أن تلدک امک مرجانة و سألته أن یجعل الشهادة علی یدي ألعن خلقه و أشرهم و أبغضهم إلیه و لما ذهب بصري أیست من الشهادة أما الان فالحمد لله الذي رزقنیها بعد الیأس منها و عرفني الاستجابة منه لي في قدیم دعائي. فقال عبیدالله: اضربوا عنقه فضربت و صلب.

ثمّ دعا ابن زیاد بجندب بن عبدالله فقال له: یا عدوالله! ألست صاحب علي بن أبي طالب یوم صفین؟ قال: نعم و لا زلت له ولیاً و لکم عدواً لا أبرأ من ذلک إلیک و لا أعتذر في ذلک و أتنصل منه بین یدیک فقال ابن زیاد له: أما إني سأتقرب إلی الله بدمک فقال جندب: والله ما یقربک دمي إلی الله و لکنه یباعدک منه و بعد فإني لم یبق من عمري إلّا أقله و ما أکره أن یکرمني الله بهوانک فقال: اخرجوه عني فانه شیخ قد خرف و ذهب عقله فاخرج و خلي سبیله.

❖ ❖ ❖ ❖

ابن زیاد گفت: پیش از این که چیزی از تو بپرسم تو را خواهم کشت. ابن عفیف گفت: الحمد لله، پیش از این که مرجانه تو را بیاورد، از خدا می‌خواستم شهادت را نصیبم کند و از او خواسته بودم که شهادتم را به دست بدترین انسان‌ها قرار دهد. وقتی چشمم را از دست دادم از شهادت نومید شدم، اما اکنون خدا را شکر می‌کنم که آن را به من روزی کرد و دعای گذشته‌ام را اجابت فرمود. عبیدالله دستور داد گردن او را بزنند و چنین کردند و جسدش را به دار آویختند.[1]

پس از آن ابن زیاد، جندب بن عبدالله را خواست و به او گفت: ای دشمن خدا! تو در جنگ صفین همراه و یار علی بن ابی‌طالب نبودی؟ گفت: چرا، اکنون هم دوست او و دشمن شماهایم. از این عقیده بر نمی‌گردم و از کسی عذر نمی‌خواهم و از علی علیه السلام در حضور تو بد نخواهم گفت. عبیدالله گفت: اما من با کشتن تو، به خدا تقرب خواهم جست! جندب گفت: ریختن خون من، تو را به خدا نزدیک نخواهد کرد بلکه تو را از او دور می‌کند. از عمر من چیزی نمانده و بد ندارم که مرا به بدبختی تو کرامت بخشد. عبیدالله گفت: او را بیرون برید که پیر شده و عقلش رفته است. او را بیرون کردند و این گونه آزاد شد.[2]

---

۱. داستان عبدالله بن عفیف در تاریخ الطبری (۴۵۸/۵) به نقل از حمید بن مسلم و در انساب الاشراف، ۴۱۳/۳ آمده است. البته گزارش این منابع، مختصرتر از خوارزمی است و طبری بدون اشاره به جنگیدن عبدالله در خانه می‌گوید: ابن زیاد به دنبال او فرستاد و او را آوردند و کشتند.

۲. در کتاب انساب الاشراف (۴۱۴/۳) اشاره مختصری به جندب شده، اما باید توجه داشت که نام جندب در میان یاران سه امام نخستین شیعه، با آشفتگی و تشابه زیادی روبروست.

عدنا إلى حديثنا قال: ثم دعا عبيدالله بن زياد زجر بن قيس الجعفي فأعطاه رأس الحسين و رؤوس إخوته و أهل بيته و شيعته و دعا بعلي بن الحسين فحمله و حمل عماته و أخواته و جميع نسائهم معه إلى يزيد.

فسار القوم بحرم رسول الله من الكوفة إلى بلد الشام على محامل بغير وطاء من بلد إلى بلد و من منزل إلى منزل كما تساق الترک و الدّيلم. و سبق زجر بن قيس برأس الحسين إلى دمشق حتى دخل على يزيد فسلم عليه و دفع إليه كتاب عبيدالله بن زياد.

فأخذ يزيد الكتاب و وضعه بين يديه ثم قال لزجر: هات ما عندک يا زجر! فقال زجر: أبشر يا أمير المؤمنين! بفتح الله عليک و بنصره إياک فإنه قد ورد علينا الحسين بن علي في اثنين و ثمانين رجلاً من إخوته و أهل بيته و شيعته فسرنا إليهم و سألناهم أن يستسلموا و ينزلوا على حكم الأمير عبيدالله فأبوا علينا فقاتلناهم من وقت شروق الشمس إلى أن أضحى النهار.

❖❖❖❖

در کاخ یزید

برگردیم به موضوع خودمان. ابن زیاد زحر بن قیس جعفی را خواست و سر امام حسین(ع) و برادران و خانواده و اصحابش را به او داد و علی بن الحسین(ع) را هم خواست و او را با عمه‌ها و خواهران و تمامی زنان خانواده‌اش به سوی یزید اعزام کرد.

افراد حکومتی، حرم پیامبر را بر محمل‌های بی حفاظ ـ بدون زیرانداز و روپوش ـ سوار کرده و شهر به شهر و منزل به منزل از کوفه به سمت شام بردند؛ چنان‌که اسیران ترک و دیلم را می‌بردند. زحر بن قیس، زودتر همراه سر امام حسین(ع) به دمشق وارد شد و با یزید دیدار کرد و نامه عبیدالله را به او داد.

یزید نامه را به دست گرفت و پیش از آن که بخواند به زحر گفت: گزارش بده؟ او گفت: امیرالمؤمنین را بشارت می‌دهم به پیروزی و نصرت الهی. حسین بن علی همراه ۸۲ نفر از برادران و خانواده و شیعیانش به سوی ما (کوفیان) آمد. ما به سمت او رفتیم ـ لشکر کشیدیم ـ و گفتیم به حکم امیر عبیدالله تن دهد و تسلیم شود. او زیر بار نرفت پس با او جنگیدیم. جنگ از طلوع آفتاب تا چاشت طول کشید.

فلما اخذت السيوف مأخذها من هام الرجال جعلوا يتوقلون إلى غير وزر و يلوذون منا بالآكام و الحفر كما يخاف الحمام من الصقر. فوالله يا أمير المؤمنين! ما كان إلا كجزر جزور أو كاغفاءة القائل حتى أتينا على آخرهم فهاتيک أجسادهم بالعراء مجردة و ثيابهم بالدماء مزملة و خدودهم بالتراب معفرة تصهرهم الشمس و تسفي عليهم الريح زوارهم: الرخم و العقبان و الذئب و الضبعان.

فأطرق يزيد ساعة ثم رفع رأسه و بكى و قال: والله يا هذا! لقد كنت أرضى من طاعتكم بدون قتل الحسين أما والله لو صار إليّ لعفوت عنه و لكن قبح الله ابن مرجان فقال عبد الرحمن بن الحكم أخو مروان ابن الحكم و كان جالساً عند يزيد في المجلس:

لهام بجنب الطف أدنى قرابة   من ابن زياد العبد ذي النسب الوغل
سمية أمسى نسلها عدد الحصى   و بنت رسول الله ليست بذي نسل

❖ ❖ ❖ ❖

وقتی شمشیرها را از سرهای آنان برداشتیم و غلاف کردیم شروع به فرار کردند و به دشت و بیابان و سوراخ‌ها پناه بردند، همان طور که کبوتر از باز فرار می‌کند.[۱] به خدا سوگند! به اندازه کشتن گوسفند یا به اندازه خواب قیلوله (زمانی طول نکشید که) همه آن‌ها را کشتیم. اجسادشان در بیابان برهنه و لباس‌هاشان به خون آغشته و صورت‌هاشان بر خاک مالیده است. آفتاب آنان را می‌سوزاند و باد بر آنان می‌وزد. ملاقاتشان (زائرشان) مرغان و لاشخوران و گرگ و کفتار است.

یزید، قدری سرش را پایین انداخت و سپس گفت: ای مرد! به خدا من اطاعت شما را بدون کشتن حسین قبول داشتم. اگر پیش من آمده بود او را می‌بخشیدم. مرگ بر ابن مرجانه (که او مقصر بود). عبدالرّحمن بن حکم، برادر مروان در کنار یزید بود و این اشعار را خواند:

«سری که در کربلا بریده شد فامیلی‌اش به ما نزدیک‌تر است از ابن زیاد که نسبش ادعایی است.[۲] نسل سمیه مثل ریگ رو به تزاید است و دختر پیامبر نسلی ندارد».

---

۱. این قسمت از گزارش، دروغ محض است که فرستاده ابن زیاد برای خوش‌رقصی بیان کرد. بنا به گزارش همه مورّخان، در کربلا هیچ تزلزلی از سوی امام و یارانش دیده نشد چه رسد که فرار کرده و دشمن، آنان را تعقیب کرده باشد.

۲. مقصودش این است که امام از قریش است و به ما نزدیک‌تر است از ابن زیاد ثقفی و غریبه.

فقال يزيد: نعم! فلعن الله ابن مرجانة إذ أقدم علي قتل مثل الحسين ابن فاطمة أما والله لو كنت أنا صاحبه لما سألني خصلة إلّا أعطيته إياها و لدفعت عنه الحتف بكل ما استطعت و لو بهلاک بعض ولدي و لكن إذا قضى الله أمرا لم يكن له مرد.

و روي: أنّ يزيد نظر إلى عبد الرحمن و قال: سبحان الله! أفي هذا الموضع تقول ذلک أما يسعک السكوت؟ قال: ثمّ اتي بالرأس حتى وضع بين يدي يزيد في طست من ذهب فنظر إليه و أنشد:

نفلق هاما من رجال أعزّة عليناً و هم كانوا أعقّ و أظلما

ثم أقبل على أهل المجلس و قال: إنّ هذا كان يفخر عليّ و يقول: إن أبي خير من أب يزيد و أمي خير من ام يزيد و جدي خير من جد يزيد و أنا خير من يزيد فهذا هو الذي قتله

❖ ❖ ❖ ❖

یزید گفت: درست است. مرگ بر ابن مرجانه که به کشتن کسی چون حسین فرزند فاطمه ﷺ اقدام کرد. اگر من با حسین طرف می‌بودم، هر خواسته‌ای داشت به او می‌دادم و تا آن‌جا که می‌توانستم مرگ را از او دور می‌کردم. حتی اگر به قیمت کشته شدن بعضی فرزندانم بود.[1] امّا چه می‌شود کرد که وقتی قضای الهی آمد، گریزی از آن نیست.

روایت دیگر آن است که وقتی عبدالرّحمن بن مروان آن شعر را گفت، یزید به او گفت: حالا وقت این حرف‌ها نیست، نمی‌توانی ساکت شوی؟ سر امام را روبروی یزید در تشتی طلایی گذاشتند و یزید درباره آن چنین سرود:

«سر مردانی را شکافتیم که برای ما عزیز بودند، هر چند از ما بریدند و ظلم کردند».

سپس به حاضران گفت: صاحب این سر بر من افتخار می‌کرد و می‌گفت: «پدرم بهتر از پدر یزید، مادرم بهتر از مادرش و جدّم بهتر از جدّ او و خودم بهتر از یزیدم». این حرف باعث قتلش شد.

۱. بسیار بعید است یزید این سخنان را گفته باشد و گزارش جداً مشکوک است. به فرض گفتن چنین سخنانی، وضعیت بحرانی بنی امیه را پس از شهادت امام نشان می‌دهد که یزید به گفتن این سخنان منافقانه ناچار شده است.

فأما قوله: بأنّ اباه خير من أبي فلقد حاجّ أبي أباه فقضى الله لأبي على أبيه و أما قوله: بأن امي خير من ام يزيد فلعمري لقد صدق إن فاطمة بنت رسول الله ﷺ خير من امي و أما قوله: بأنّ جدّه خير من جدي فليس لأحد يؤمن بالله و اليوم الآخر أن يقول: بأنه خير من محمد و أما قوله: بأنه خير مني فلعله لم يقرأ: قُلِ اللّهم مالِكَ المُلكِ تُؤتِي المُلكَ مَنْ تَشاءُ وَ تَنزِعُ المُلكَ مِمَّنْ تَشاءُ بِيَدِكَ الخَيرُ إِنَّكَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ. ثم دعا بقضيب خيزران فجعل ينكت به ثنايا الحسين و هو يقول: لقد كان أبو عبدالله حسن المضحك.

فأقبل عليه أبو برزة الأسلمي أو غيره من الصحابة و قال له: ويحك يا يزيد! أتنكت بقضيبك ثغر الحسين بن فاطمة؟ لقد أخذ قضيبك هذا مأخذا من ثغره أشهد لقد رأيت رسول الله ﷺ يرشف ثناياه و ثنايا أخيه الحسن و يقول: إنهما سيدا شباب أهل الجنّة قتل الله قاتلهما و لعنه و أعدّ له جهنم و سآءت مصيرا!

❖ ❖ ❖ ❖

امّا این که پدرش بهتر از پدر من است (درست نیست) چون پدران ما با هم مناظره کردند و خدا پدر مرا بر پدر او چیره کرد. این که مادرش بهتر از مادرم بود درست است چون فاطمه دختر رسول خدا از مادر من بهتر بود، جدّ او هم بهتر از جدّ من بود و هیچ مؤمنی نمی‌گوید: جدّ من از جد او بهتر بود. امّا این که خودش بهتر از من باشد درست نیست؛ زیرا در قرآن چنین آمده است: «خدایا پادشاهی را تو می‌دهی؛ هر که را بخواهی حکومت می‌دهی و هر که را بخواهی نمی‌دهی و هر کاری به دست توست و تو بر هر کاری قدرت داری». [1] آن گاه چوب‌دستی‌اش را خواست و به دندان‌های حسین ﷺ می‌زد و می‌گفت: ابوعبدالله چه خوش خنده بود!

در این هنگام، ابوبرزه اسلمی [2] یا یکی دیگر از صحابه بلند شد و گفت: وای بر تو یزید! دهان حسین فرزند فاطمه ﷺ را با چوب دستی می‌زنی در حالی که من دیدم رسول خدا دندان جلو حسین و برادرش حسن ﷺ را می‌مکید و می‌فرمود: آن دو، بزرگِ جوانان بهشتند. خدا قاتلشان را لعنت کند و بکشد و راه دوزخ را برایش هموار سازد که بد جایگاهی است.

---

۱. سوره آل عمران، آیه ۲۶؛ یزید با خواندن این آیات، باز هم به شیوه بنی امیه که ترویج جبرگرایی بود متوسل شد.

۲. دیگر مورّخان هم گوینده این سخنان را ابو برز می‌دانند (انساب الاشراف، ۴۱۶/۳ و تاریخ الطبری، ۳۹۰/۵).

أما أنت يا يزيد! فتجيء يوم القيامة و عبيدالله بن زياد شفيعك و يجيء هذا و محمد شفيعه. فغضب يزيد و أمر بإخراجه من المجلس فاخرج سحبا و جعل يزيد بعده يتمثّل بأبيات ابن الزبعري و سنوردها من طريق مسند إن شاء الله. و قيل: إن الذي ردّ عليه ليس أبا برزة بل هو سمرة بن جندب صاحب رسول الله ﷺ و قال ليزيد: قطع الله يدك يا يزيد! أتضرب ثنايا طالما رايت رسول الله يقبلهما و يلثم هاتين الشفتين؟ فقال له يزيد: لولا صحبتک لرسول الله لضربت والله عنقک. فقال سمرة: ويلك تحفظ لي صحبتي من رسول الله و لا تحفظ لابن رسول الله ﷺ بنوته؟ فضج الناس بالبكاء و كادت أن تكون فتنة.

❖ ❖ ❖ ❖

ای یزید! تو در روز قیامت از شفاعت عبیدالله بن زیاد بهره خواهی برد و حسین از شفاعت محمّد ﷺ. یزید از این سخنان عصبانی شد و دستور داد او را از مجلس بیرون کنند. او را کشاندند و بیرون بردند. سپس یزید شروع به خواندن اشعار ابن زبعری کرد که به زودی آن را با سندش نقل خواهیم کرد.

برخی هم گویند کسی که به یزید اعتراض کرد نه ابو برزه که سمرة بن جندب، صحابی پیامبر بود و به یزید گفت: دستت بریده باد! دهان حسین ﷺ را می‌زنی و من خود بارها دیدم که پیامبر آن را می‌بوسید و لب‌هایش را می‌مکید. یزید به او گفت: اگر صحابی پیامبر نبودی تو را می‌کشتم. سمره گفت: وای بر تو! همراهی من با پیامبر را در نظر می‌گیری ولی فرزندی حسین نسبت به پیامبر را نادیده می‌گیری؟ مردم صدا به گریه بلند کردند و نزدیک بود مجلس به هم بخورد و آشوب شود.[1]

---

۱. این مطلب درست نیست. اولاً در هیچ منبع دیگری وجود ندارد. ثانیاً سمرة بن جندب پیش از واقعه کربلا مرده بود (انساب الاشراف، ۱۸۵/۱۳ و ۱۸۶؛ تاریخ الاسلام، ۱۶۷/۴). ثالثاً ظلم‌ها و آدمکشی‌های او و علاقه‌مندی‌اش به دشمنان اهل بیت به اندازه‌ای است که نمی‌توان پذیرفت روایتی در فضیلت آنان نقل کرده باشد (بنگرید به تاریخ الطبری، ۲۳۷/۵. و برای اطلاع از مفاسد سمره بنگرید به الصحیح من سیرة النبی، ۱۲۹/۶). ابن ابی الحدید (شرح نهج البلاغه، ۷۸/۴) گزارش می‌کند که وقتی امام حسین ﷺ در راه کوفه بود، سمره جانشین ابن زیاد در بصره بود و مردم را به جنگ با آن حضرت تحریک می‌کرد. در مجموع به نظر می‌رسد یا خوارزمی در بیان نام وی اشتباه کرده است و یا هدف از جعل این خبر تطهیر سمره و پوشاندن قطره‌ای از دریای مفاسد او بوده باشد. البته این به معنی اشکال در روایت نیست که دوستی پیامبر نسبت به حسنین ﷺ و بوسیدن آن‌ها، جزو اخبار متواتر است و نیاز به نقل فاسدانی چون سمره ندارد.

۲۹ـ أخبرنا الشيخ الإمام الزاهد أبو الحسن علي بن أحمد العاصمي أخبرنا شيخ القضاة إسماعيل بن أحمد البيهقي أخبرني والدي أخبرني أبو عبدالله الحافظ حدثنا أبو نصر محمد بن أحمد الفقيه قدم علينا بنيسابور حدثنا عبد الرحمن بن أبي حاتم الرازي حدثنا علي بن طاهر حدثنا عبدالله بن زاهر حدثنا أبي عن ليث بن سليم عن مجاهد: أنّ يزيد حين اتي برأس الحسين بن علي و رؤوس أهل بيته قال ابن محفز: يا أمير المؤمنين! جئناک برؤوس هؤلاء الكفرة اللئام! فقال يزيد: ما ولدت ام محفز أكفر و ألأم و أذم ثم كشف عن ثنايا رأس الحسين بقضيبه و نكته به و أنشد:

أبى قومنا أن ينصفونا فأنصفت   قواضب في أيماننا تقطر الدما
صبرنا و كان الصبر منا عزيمة   و أسيافنا يقطعن كفّا و معصما
نفلق هاما من اناس أعزة   علينا و هم كانوا أعقّ و أظلما

فقال له بعض جلسائه: ارفع قضيبک! فوالله ما أحصي ما رأيت شفتي محمد في مكان قضيبک يقبّله فأنشد يزيد:

❖❖❖❖

از مجاهد نقل کرده‌اند که چون سر امام را برای یزید آوردند، محفز[1] گفت: ای امیرمؤمنان! سر انسان‌های پست و کافر را برایت آوردیم. یزید گفت: کافرتر و پست‌تر و بدتر از تو (محفز) متولد نشده است. سپس شروع به زدن دندان‌های حسین کرد و چنین شعر خواند:[2]

«فامیل با ما منصفانه برخورد نکردند تا (مجبور شدیم) شمشیرها را محکم بر سر آن‌ها فرود آوریم و خونشان را بریزیم. ما صبر کردیم و صبر شیوه ماست ولی شمشیرها، دست‌ها را بریدند. سر مردانی را شکافتیم که برای ما عزیز بودند، هر چند از ما بریدند و ظلم کردند».

یکی از حاضران گفت: چوبت را بردار، بارها دهان پیامبر را بر جای چوب تو دیده‌ام که می‌بوسید. در این هنگام یزید چنین سرود:

---

۱. نام وی در کتاب به اشتباه «ابن محفز» آمده اما در منابع مشهور، محفز بن ثعلبه عائذی ثبت شده است. شهرت وی در کتاب‌های تاریخی به دو چیز است که شخصیت فاسد او را نشان می‌دهد: یکی همین سخن که برای خوش رقصی نزد یزید گفت و دوم پیشینه او در گواهی دادن علیه حجر بن عدی یار امیرمؤمنان. بنگرید به تاریخ الطبری، ۲۷۰/۵ و انساب الاشراف، ۲۶۳/۵.

۲. مورخان اصل این اشعار را از عباس بن عبدالمطلب یا حمام بن حصین می‌دانند.

یا غراب البین ما شئت فقل	إنما تندب أمراً قد فعل
کلّ ملک و نعیم زائل	و بنات الدهر یلعبن بکل
لیت أشیاخي ببدر شهدوا	جزع الخزرج من وقع الأسل
لأهلّوا و استهلّوا فرحا	ثم قالوا یا یزید لا تشل
لست من خندف إن لم أنتقم	من بني أحمد ما کان فعل
لعبت هاشم بالملک فلا	خبر جاء و لا وحي نزل
قد أخذنا من علي ثارنا	و قتلنا الفارس اللیث البطل
و قتلنا القوم من ساداتهم	و عدلناه ببدر فاعتدل

قال مجاهد: فلا نعلم الرجل إلّا قد نافق في قوله هذا.

❖ ❖ ❖ ❖

«ای کلاغ! هر چه به چشم خود دیدی تعریف کن. سوگواری تو برای چیزی است که گذشته است. هر پادشاه و نعمتی از بین می‌رود و فرزند روزگار همه را بازیچه گرفته است. کاش پدران من در جنگ بدر بودند و ناله خزرجیان زیر ضربت نیزه‌ها را می‌دیدند و هلهله و شادی می‌کردند و می‌گفتند: دست مریزاد ای یزید! من از خندف (قریش) نیستم اگر از کارهایی که خاندان محمدﷺ کرد، انتقام نگیرم. بنی هاشم با حکومت بازی کردند، نه خبری از آسمان آمده و نه وحیی نازل شده است. ما از علی‌ؑ انتقام خود را گرفتیم و جنگجوی شجاع و قهرمان را کشتیم. به اندازه‌ای که در جنگ بدر از بزرگان ما کشته بودند، از آن‌ها کشتیم و الآن مساوی شدیم».[1]

مجاهد (راوی خبر) گفته که به نظر ما یزید با این اشعارش منافق شده است.[2]

---

۱. بخش اصلی این اشعار از عبدالله بن زبعری یکی از مشرکان مکه و از دشمنان رسول خداست. وی این اشعار را درباره جنگ اُحُد سرود و خوشحالی مشرکان از انتقام کشتگان بدر را بیان کرد. ابن زبعری از سوی پیامبر محکوم به اعدام شد و در فتح مکه جزو کسانی بود که خونش هدر اعلام شد ولی پیش از آن که کشته شود اسلام آورد (انساب الاشراف، ۲۷۳/۱۰).

۲. شاید این بالاترین جسارت اهل‌سنت به امامشان یزید است که او را منافق بدانند! اما در عبارت بعدی، هم مسلکان مؤلف به داد یزید می‌رسند و شعر را توجیه و خلیفه را تطهیر می‌کنند!

و قال أبو عبدالله الحافظ: و قد روينا في رواية اخرى بدل لست من خندف: لست من عتبة. و قال شيخ السنة أحمد بن الحسين: و آخر كلام يزيد لا يشبه أوله و لم أكتبه من وجه يثبت مثله. فإن كان قاله فقد كان ضم إلى فعل الفجار في قتل الحسين و أهل بيته أقوال الكفار والله يعصمنا من الخطأ و الزلل.

۳۰ـ أخبرنا العلامة فخر خوارزم أبو القاسم محمود بن عمر الزمخشري أخبرنا الفقيه أبو الحسن علي بن أبي طالب الفرزادي بالري أخبرنا الفقيه أبو بكر طاهر بن الحسين السمان الرازي أخبرني عمي الشيخ الزاهد أبو سعد إسماعيل بن علي بن الحسين السمان الرازي أخبرني أبو الحسين عبيدالله بن أحمد بن محمد بن أبي خراسان بقراءتي عليه حدثني محمد بن عبدالله بن عتاب حدثني الحارث بن محمد بن أبي اسامة حدثني محمد بن سعد أخبرني محمد بن عمر حدثني محمد بن عبدالله بن عبيد بن عمير عن عكرمة بن خالد قال: اتي برأس الحسين إلى يزيد بن معاوية بدمشق فنصب.

فقال يزيد: عليّ بالنعمان بن بشير فلما جاء قال: كيف رأيت ما فعل عبيدالله بن زياد؟ قال: الحرب دول فقال: الحمد لله الذي قتله.

❖ ❖ ❖ ❖

حاکم نیشابوری می‌گوید: ما روایت دیگری داریم که در آن به جای «از خندف نیستم»، آمده است: «از عتبه نیستم».[1]

شیخ اهل سنت، احمد بن حسین[2] ـ در توجیه شعر کافرانه یزید ـ می‌گوید: «آخرِ شعر یزید با اولش متفاوت است و من آن را مثل قسمت اول ثبت نکرده و نشنیده‌ام. اگر هم آن را گفته باشد نقل قول کافران را به کار فاجران (مانند ابن زیاد) در کشتن حسین علیه السلام و خانواده‌اش ضمیمه کرده است. خداوند ما را از اشتباه و لغزش حفظ فرماید».

عکرمة بن خالد نقل کرده که سر امام حسین علیه السلام را به دمشق آوردند و آن را آویختند. آن گاه یزید، نعمان بن بشیر را خواست و گفت: نظرت درباره کار ابن زیاد چیست؟ نعمان گفت: جنگ برنده و بازنده دارد. یزید گفت: شکرْ خدای را که حسین علیه السلام را کشت.

---

۱. مقصود «عتبة بن ربیعة بن عبد شمس اموی» پدر هند جگر خوار و جدّ مادری یزید است. یعنی یزید کلمات شاعر را جابجا کرده و فساد خود را آشکارتر کرده است.

۲. منظور ابوبکر بیهقی است که از محدثان بزرگ اهل سنت به شمار می‌رود و کتاب دلائل النبوه او مشهور است.

قال النعمان: قد كان أمير المؤمنين يعني به معاوية يكره قتله فقال: ذلك قبل أن يخرج و لو خرج على أمير المؤمنين والله قتله إن قدر. قال النعمان: ما كنت أدري ما كان يصنع؟ ثمّ خرج النعمان فقال: هو كما ترون إلينا منقطع و قد ولاه أمير المؤمنين و رفعه و لكن أبي كان يقول: لم أعرف أنصارياً قط إلّا يحبّ علياً و أهله و يبغض قريشاً بأسرها.

۳۱ـ حدثنا الشيخ الإمام عين الأئمة أبو الحسن علي بن أحمد الكرباسي إملاءا حدثنا الشيخ الإمام أبو يعقوب يوسف بن محمد البلالي حدثنا السيد الإمام المرتضى نجم الدين نقيب النقباء أبو الحسن محمد بن محمد بن زيد الحسنى الحسيني أخبرنا الحسن بن أحمد القارسي أخبرنا أبو الحسن عليّ بن عبد الرحمن بن عيسى أخبرنا أبو جعفر محمد بن منصور المرادي المقري حدثنا أحمد بن عيسى بن زيد بن علي بن الحسين عن أبي خالد عن زيد عن أبيه أنّ سهل بن سعد قال: خرجت إلى بيت المقدس حتى توسطت الشام فإذا أنا بمدينة مطردة الأنهار كثيرة الأشجار قد علقوا الستور و الحجب و الديباج و هم فرحون مستبشرون و عندهم نساء يلعبن بالدفوف والطبول فقلت في نفسي: لعل لأهل الشام عيدا لا نعرفه نحن فرأيت قوما يتحدثون فقلت:

❖❖❖❖

نعمان گفت: معاویه مایل به کشته شدن حسین علیه السلام نبود. یزید گفت: آن مربوط به وقتی بود که قیام نکرده بود. اگر برابر معاویه هم ایستاده بود و می‌توانست، او را می‌کشت. نعمان گفت: نمی‌دانم معاویه چه می‌کرد؟ وقتی نعمان بیرون رفت، یزید گفت: نعمان با ماست و به خاطر همین، پدرم او را بالا برد و مسؤولیت داد ولی با این حال پدرم می‌گفت همه انصار دوستدار علی علیه السلام هستند و با قریش دشمنند.[1]

زید فرزند امام سجاد علیه السلام از پدرش نقل کرده که سهل بن سعد [ساعدی] گفت: به سمت بیت‌المقدس می‌رفتم که از شام گذشتم. آن‌جا را شهری یافتم پر آب و درخت که پرده‌ها و پارچه‌های دیبا آویخته بودند و خوشحال و شادان بودند و زنان دف و طبل می‌زدند. با خود گفتم شاید شامیان عیدی دارند که ما خبر نداریم. به عده‌ای که مشغول صحبت کردن بودند گفتم:

---

۱. نعمان بن بشیر از انصار است و همان طور که یزید فهمیده، انصار دل در گرو اهل‌بیت داشتند. پدرش بشیر بن سعد خزرجی از صحابه پیامبر و در همه نبردها کنار آن حضرت بود، ولی اولین کسی است که در سقیفه با ابوبکر بیعت کرد (الاستیعاب ۱۷۲/۱). فرزندش نعمان هم یکی از دو انصاری بود که در جنگ صفین در کنار معاویه بود (وقعة صفین، ۴۴۵ و ۴۴۸). در عین حال نسبت به اهل‌بیت تندی نداشت و هنگام شروع حرکت امام حسین علیه السلام که بر کوفه حاکم بود، رفتار ناپسندی با دوستان امام نکرد.

یا هؤلاء! ألکم بالشام عید لا نعرفه نحن؟ قالوا: یا شیخ! نراک غریبا فقلت: أنا سهل بن سعدقد رأیت رسول الله و حملت حدیثه فقالوا: یا سهل! ما أعجبک السماء لا تمطر دماً و الأرض لا تخسف بأهلها قلت: و لم ذاک؟ فقالوا: هذا رأس الحسین عترة رسول الله ﷺ یهدی من أرض العراق إلی الشام و سیأتي الآن.

قلت: وا عجباه! یهدی رأس الحسین و الناس یفرحون فمن أي باب یدخل؟ فأشاروا إلی باب یقال له باب الساعات فسرت نحو الباب فبینما أنا هنالک إذ جاءت الرایات یتلو بعضها بعضا و إذا أنا بفارس بیده رمح منزوع السنان و علیه رأس من أشبه الناس وجها برسول الله ﷺ و إذا بنسوة من ورائه علی جمال بغیر وطاء. فدنوت من إحداهن فقلت لها: یا جاریة! من أنت؟ فقالت: أنا سکینة بنت الحسین فقلت لها: ألک حاجة إلي؟ فأنا سهل بن سعد ممن رأی جدک و سمعت حدیثه قالت: یا سهل! قل لصاحب الرأس أن یتقدم بالرأس أمامنا حتی یشتغل الناس بالنظر إلیه فلا ینظرون إلینا فنحن حرم رسول الله. قال: فدنوت من صاحب الرأس و قلت له: هل لک أن تقضي حاجتي و تأخذ مني أربعمائة دینار؟ قال: و ما هي؟ قلت: تقدم الرأس أمام الحرم ففعل ذلک و دفعت له ما وعدته.

❖❖❖

آیا در شام عیدی دارید که ما از آن اطلاع نداریم؟ گفتند: پیرمرد! مثل این که غریبه‌ای؟ گفتم: سهل بن سعد هستم، پیامبر را دیده‌ام و از او حدیث شنیده‌ام. گفتند: تعجب نمی‌کنی که آسمان خون نمی‌گرید و زمین اهلش را فرو نمی‌برد؟ گفتم: چرا چنین شود؟ گفتند: سر حسین علیه السلام فرزند رسول الله را از عراق به شام هدیه می‌آورند و الآن می‌رسند. گفتم: شگفتا! سر حسین را هدیه می‌آورند و مردم شادی می‌کنند؟! از آن‌ها پرسیدم از کدام دروازه می‌آورند و آن‌ها به دروازه ساعات اشاره کردند. من به آن طرف رفتم و دیدم پرچم‌ها پشت سر هم می‌رسند. ناگهان اسب‌سواری را دیدم که نیزه‌ای بدون پیکان در دست دارد و بر آن سری است بسیار شبیه به پیامبر. پشت سر آن زنانی بر شتران بدون سرپوش بودند. به طرف یکی از آن‌ها رفتم و گفتم: دختر خانم! کیستی؟ گفت: سکینه دختر حسین. گفتم: من سهل بن سعدم، صحابی و راوی جدت پیامبر هستم، کاری داری؟ «گفت: به کسی که نیزه حامل سر را در دست دارد، بگو جلوتر برود تا مردم مشغول دیدن آن شوند و به ما نگاه نکنند، ما حرم رسول الله هستیم». من پیش نیزه دار رفتم و گفتم: برای من کاری می‌کنی تا ۴۰۰ دینار به تو بدهم؟ گفت: چه کاری؟ گفتم: سر را جلوتر از حرم ببر. او چنین کرد و من هم پول را به او دادم.

ثم وضع الرأس في حقّة و ادخل علی یزید فدخلت معهم و كان يزيد جالساً علی السرير و علی رأسه تاج مكلل بالدر و الياقوت و حوله كثير من مشايخ قريش فدخل صاحب الرأس و دنا منه و قال:

أوقر ركابي فضّة أو ذهباً فقد قتلت السيد المحجبا

قتلت أزكی الناس أمّاً و أباً و خيرهم إذ يذكرون النسبا

فقال له يزيد: إذا علمت أنه خير الناس لم قتلته؟ قال: رجوت الجائزة.

فأمر بضرب عنقه فحزّ رأسه. ثم وضع رأس الحسين بين يديه علی طبق من ذهب فقال: كيف رأيت يا حسين؟ و روي أيضاً: أنّ السبايا لما وردوا مدينة دمشق ادخلوا من باب يقال له باب توما ثم اتي بهم حتی اقيموا علی درج باب المسجد الجامع حيث يقام السبي و إذا شيخ أقبل حتی إذا دنا منهم قال: الحمد لله الذي قتلكم و أهلككم و أراح العباد من رجالكم و أمكن أمير المؤمنين منكم.

❖ ❖ ❖ ❖

بعد از آن، سر را در جعبه‌ای گذاشته و پیش یزید بردند. من هم دنبال آن‌ها رفتم. یزید بر تختی نشسته بود و تاجی از جواهر و یاقوت بر سر داشت و اطرافش بسیاری از بزرگان قریش حضور داشتند. آن که سر را داشت به او نزدیک شد و گفت:

«رکاب اسبم را از طلا و نقره پر کن که من شاه بزرگواری را کشتم. کسی را کشتم که بهترین پدر و مادر را داشت و نسب آنان بهترین نسب‌هاست». یزید گفت: اگر می‌دانستی که چنین انسانی است چرا او را کشتی؟ گفت: به امید گرفتن جایزه این کار را کردم.

یزید دستور داد گردن او را بزنند و چنین کردند.[۱] سپس سر حسین علیه‌السلام را روبرویش در ظرفی طلایی گذاشت و خطاب به آن گفت: ای حسین اوضاع چه طور بود؟

روایت شده است که وقتی اسیران را به دمشق آوردند، از دروازه «توما» وارد کردند. سپس به پله‌های مسجد جامع، جایی که اسرا را نگه می‌داشتند، آوردند. در این هنگام، پیرمردی به آنان نزدیک شد و گفت: شکر خدا که شما را کشت و نابود کرد. بندگان خدا را از دست شما راحت و امیرالمؤمنین را بر شما پیروز کرد.

---

۱. درباره این شعر پیش‌تر سخن گفته شد. مورخان آن را در چند مورد آورده و به افرادی نسبت داده‌اند. کشتن گوینده آن هم خبر معتبری نیست.

فقال له علي بن الحسين: يا شيخ! هل قرأت القرآن؟ قال: نعم! قال: هل قرأت هذه الآية: قُلْ لا أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِلّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبى؟ قال الشيخ: قرأتها! قال: فنحن القربى يا شيخ! و هل قرأت هذه الآية: إِنَّما يُرِيدُ اللهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً؟ قال: نعم قال: فنحن أهل البيت الذي خصصنا بآية الطهارة. فبقي الشيخ ساكتاً ساعة نادماً علي ما تكلّم به ثم رفع رأسه إلى السماء فقال: اللّهم! إني أتوب إليک من بغض هؤلاء و إني أبرأ إليک من عدوّ محمد و آل محمد من الجن و الإنس. ثمّ اتي بهم حتى ادخلوا علي يزيد قيل: إنّ أول من دخل شمر بن ذي الجوشن بعلي بن الحسين مغلولة يداه إلى عنقه فقال له يزيد: من أنت يا غلام؟ قال: أنا عليّ بن الحسين فأمر برفع الغل عنه. و روي: عن فاطمة بنت الحسين أنها قالت: لما ادخلنا علي يزيد ساءه ما رأى من سوء حالنا و ظهر ذلک في وجهه فقال لعن الله: ابن مرجانة و ابن سميّة لو كان بينه و بينكم قرابة ما صنع بكم هذا؟ و ما بعث بكن هكذا؟

❖ ❖ ❖ ❖

علی بن الحسین علیه السلام به او گفت: ای پیرمرد! آیا قرآن خوانده‌ای؟ گفت: آری. فرمود: آیه قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ ...[1] را خوانده‌ای؟ گفت: بله. فرمود: فامیل در این آیه ماییم. آیه إِنَّمَا يُرِيدُ اللهُ لِيُذْهِبَ...[2] را چه طور؟ گفت: خوانده‌ام. فرمود: اهل بیت در آیه ماییم. پیرمرد، ساکت و از حرفش پشیمان شد. سرش را به آسمان بلند کرد و گفت: خدایا من از دشمنی با اینان توبه می‌کنم و از دشمنان محمد صلی الله علیه و آله و خاندانش (چه از انس و چه جن) برائت می‌جویم.

بعد از این، اسیران را پیش یزید بردند. گویند اولین نفر علی بن الحسین علیه السلام بود که شمر بن ذی الجوشن او را وارد کرد در حالی که دستانش به گردنش بسته شده بود. یزید گفت: کیستی؟ گفت: علی بن الحسین. یزید دستور داد غُل را از او بردارند. فاطمه دختر حسین علیه السلام گفته است وقتی ما را پیش یزید بردند از دیدن وضع ما ناراحت شد و این ناراحتی از چهره‌اش آشکار بود. گفت: مرگ بر ابن مرجانه و ابن سمیه، اگر با شما فامیل بود این طور با شما رفتار نمی‌کرد و شما را با این وضع نمی‌فرستاد.

---

۱. ای پیامبر! به مردم بگو من مزد رسالت از شما نمی‌خواهم، فقط به فامیل من نیکی کنید. سوره شوری، آیه ۲۳.

۲. خداوند فقط از شما خانواده پیامبر، آلودگی به گناه را برطرف کرده و شما را از طهارت نفس برخوردار کرده است. سوره احزاب، آیه ۳۳.

قالت: فقام إليه رجل من أهل الشام أحمر و قال له: يا أمير المؤمنين! هب لي هذه الجارية! يعنيني قالت: وكنت جارية وضيئة فارتعدت و فرقت و ظننت أنّ ذلک يجوز لهم فأخذت بثياب اختي و عمتي زينب فقالت عمتي: كذبت والله و لؤمت! ما ذلک لک و لا له.

فغضب يزيد و قال: بل أنت كذبت. أنّ ذلک لي و لو شئت فعلته فقالت: كلا والله! ما جعل الله لک ذلک إلا أن تخرج من ملتنا و تدين بغير ديننا. فقال: إياي تستقبلين بهذا؟ إنما خرج من الدين أبوک و أخوک قالت زينب: بدين الله و دين أبي و جدي اهتديت إن كنت مسلماً. فقال: كذبت يا عدوة الله قالت زينب: أمير مسلّط يشتم ظالماً و يقهر بسلطانه اللّهم! إليک أشكو دون غيرک. فاستحيى يزيد و ندم و سكت مطرقاً

❖ ❖ ❖ ❖

در این حال سرخ‌رویی از اهالی شام برخاست و به یزید گفت: این دختر را به من بده. مقصودش من بودم که دختری زیبا بودم. لرزیدم و وحشت کردم چون فکر می‌کردم می‌تواند مرا به کنیزی ببرد.[1] پشت لباس خواهر و عمه‌ام زینب پنهان شدم. عمه‌ام به او گفت: دروغ گفتی و خیلی پستی کردی. نه تو چنین حقی داری و نه یزید.[2]

یزید عصبانی شد و گفت: تو دروغ می‌گویی، من چنین حقی دارم و اگر بخواهم او را به کنیزی می‌دهم. زینب گفت: خدا این حق را به تو نداده است، مگر از مسلمانی بیرون شوی و به دین دیگری در آیی.[3]

یزید گفت: این گونه با من برخورد می‌کنی؟! این پدر و برادر تو بودند که از دین بیرون رفتند. زینب گفت: اگر مسلمان باشی، به دین خدا و دین جدّ و پدرم هدایت شده‌ای. یزید گفت: دروغ می‌گویی (اشتباه می‌کنی) ای دشمن خدا! زینب ـ در این حال متأثر شد ـ و گفت: حاکمی مسلّط، ظالمانه شماتت می‌کند و با تکیه به سلطه‌اش تندی می‌کند؟ خدایا! فقط به تو شکایت می‌کنم. یزید خجالت کشید و پشیمان شد و ساکت، سرش را پایین انداخت.

---

۱. توضیح آن که کنیزیِ یک زن یا دختر در آن زمان به معنای کافر بودن اوست. وقتی مسلمانان بر کفار پیروز می‌شدند، حق داشتند زنان کفار را به عنوان کنیز بردارند.

۲. ابن سعد پاسخ دهنده را امام سجاد علیه السلام ذکر کرده است. (الطبقات الکبری، ۱۶۳/۵).

۳. این گفتگو بدان معناست که یزید خود را جانشین واقعی پیامبر و خلیفه شرعی مسلمانان می‌داند و حضرت زینب علیها السلام به او می‌فهماند که چنین نیست و او خلافت را غصب کرده و حق اهل بیت را برده است.

و عاد الشاميّ إلى مثل كلامه فقال: يا أمير المؤمنين! هب لي هذه الجارية؟ فقال له يزيد: أعزب عني لعنك الله و وهب لک حتفاً قاضياً ويلک لا تقل ذلک! فهذه بنت علي و فاطمة و هم أهل بيت لم يزالوا مبغضين لنا منذ كانوا.

قيل فتقدم علي بن الحسين حتى وقف بين يدي يزيد و قال:

لا تطمعوا إن تهينونا و نكرمكم و إن نكف الأذى عنكم و تؤذونا

فالله يعلم إنا لا نحبكم و لا نلومكم إن لم تحبونا

فقال يزيد: صدقت! و لكن أراد أبوک و جدّک أن يكونا أميرين فالحمد لله الذي قتلهما و سفک دماءهما ثم قال: يا علي! إنّ أباک قطع رحمي و جهل حقي و نازعني في سلطاني فصنع الله به ما قد رأيت. فقال علي بن الحسين: مَا أَصَابَ مِنْ مُصِيبَةٍ فِي الْأَرْضِ وَ لا فِي أَنْفُسِكُمْ إِلّا فِي كِتابٍ. فقال يزيد لابنه خالد: اردد عليه يا بني! فلم يدر خالد ماذا يرد

❖ ❖ ❖ ❖

مرد شامی دوباره حرفش را تکرار کرد و گفت: ای امیرالمؤمنین! این دختر را به من بده. یزید گفت: رها کن، خدا لعنتت کند و مرگت دهد. وای بر تو! این حرف را نزن، این دختر علی و فاطمه علیهما السلام است و این خانواده از ابتدا دشمن ما بوده‌اند.

علی بن الحسین علیهما السلام پیش آمد و روبروی یزید ایستاد و این شعر را خواند:

«اگر به ما بد گفتید و ما شما را احترام کردیم، طمع نکنید و اگر شما را آزار ندادیم و شما ما را اذیت کردید. خدا می‌داند که ما شما را دوست نداریم ولی شما را ملامت نمی‌کنیم اگر دوستمان ندارید».

یزید گفت: راست می‌گویی، ولی پدر و جد تو می‌خواستند حکومت کنند. سپاس خدایی را که آن‌ها را کشت و خونشان را ریخت. پدر تو قطع رحم کرد و حق مرا نادیده گرفت و خواست حکومت مرا بگیرد. خدا هم آنچه دیدی بر سرش در آورد.

امام سجاد (این آیه را) خواند: «هر مصیبتی که وارد می‌شود در قضا و قدر الهی نوشته شده است».[1] یزید به پسرش خالد گفت: جوابش را بده. خالد نمی‌دانست چه جواب دهد.

---

۱. سوره حدید، آیه ۲۲.

فقال یزید وَ ما أَصابَکُمْ مِنْ مُصِیبَةٍ فَبِما کَسَبَتْ أَیْدِیکُمْ وَ یَعْفُوا عَنْ کَثِیرٍ. فقال علي بن الحسین: یابن معاویة و هند و صخر! لم تزل النبوّة و الإمرة لآبائي و أجدادي من قبل أن تولد و لقد کان جدي علي بن أبي طالب في یوم بدر و احد و الأحزاب في یده رایة رسول الله ﷺ و أبوک و جدک في أیدیهما رایات الکفار. ثم جعل علي بن الحسین یقول:

ماذا تقولون إذ قال النبي لکم: ماذا فعلتم و أنتم آخر الامم؟
بعترتي و بأهلي بعد مفتقدي منهم اساری و منهم ضرّجوا بدم

ثم قال عليّ بن الحسین: ویلک یا یزید! إنّک لو تدري ماذا صنعت؟ و ما الذي ارتکبت من أبي و أهل بیتي و أخي و عمومتي؟ إذن لهربت إلی الجبال و افترشت الرمال و دعوت بالویل و الثبور أیکون رأس أبي الحسین بن علي و فاطمة منصوبا علی باب مدینتکم و هو ودیعة رسول الله ﷺ فیکم؟ فابشر یا یزید! بالخزي و الندامة إذا جمع الناس غداً لیوم القیامة.

❖ ❖ ❖ ❖

خود یزید گفت: «هر چه بر سرتان می‌آید به خاطر کارهای خودتان است. تازه خدا از خیلی‌ها می‌گذرد».[۱] علی بن الحسین گفت: ای پسر معاویه و هند و صخر (=ابوسفیان) پیش از آن که تو به دنیا بیایی، پیوسته نبوت و امارت از آن پدران واجداد من بوده است. پرچم رسول خدا در جنگ‌های بدر و احد و احزاب به دست جدم علی بن ابی‌طالب بوده و پرچم کفر به دست پدر و جد تو بوده است. آن گاه این شعر را فرمود:

«چه جوابی خواهید داشت وقتی پیامبر به شما بگوید: شما که امت آخرالزّمان بودید، بعد از مرگ من با عترت و خانواده‌ام چه کردید؟ عده‌ای را اسیر کردید و عده‌ای را به خونشان آغشته کردید». وای بر تو ای یزید! اگر بدانی چه کرده‌ای و مرتکب چه کاری نسبت به پدر و خانواده و برادر و عموهای من شده‌ای، به کوه‌ها می‌گریختی و بر زمین می‌نشستی و ناله و ضجه می‌کردی. آیا باید سر حسین پسر فاطمه ؑ بر دروازه شهرتان آویخته باشد در صورتی که او امانت رسول الله در میان ماست؟! ای یزید! فردای قیامت که مردم اجتماع کنند، خواری و پشیمانی برایت خواهد بود.

۱. سوره شوری، آیه ۳۰.

۳۲ـ أخبرنا الشيخ الإمام مسعود بن أحمد فيما كتب إليّ من دهستان أخبرنا شيخ الإسلام أبو سعد المحسن بن محمد بن كرامة الجشمي أخبرنا الشيخ أبو حامد أخبرنا أبو حفص عمر بن الجازي بنيسابور أخبرنا أبو محمد الحسن بن محمد المؤدب الساري حدثنا أبو الحسين محمد بن أحمد الحجري أخبرنا أبو بكر محمد بن دريد الأزدي حدثنا المكي عن الحرمازي عن شيخ من بني تميم من أهل الكوفة قال: لما ادخل رأس الحسين و حرمه على يزيد بن معاوية وكان رأس الحسين بين يديه في طست جعل ينكت ثناياه بمخصرة في يده و يقول: ليت أشياخي ببدر شهدوا و ذكر الأبيات إلى قوله: من بني أحمد ما كان فعل، فقامت زينب بنت علي و امها فاطمة بنت رسول الله ﷺ فقالت: الحمد لله رب العالمين و الصلاة و السلام على سيد المرسلين صدق الله تعالى إذ يقول: ثُمَّ كانَ عاقِبَةَ الَّذِينَ أَساؤُا السُّوأى أَنْ كَذَّبُوا بِآياتِ اللهِ وَكانُوا بِها يَسْتَهْزِؤُنَ. أظننت يا يزيد! حيث أخذت علينا أقطار الارض و آفاق السماء و أصبحنا نساق كما تساق الأسارى أن بنا على الله هوانا و بك عليه كرامة؟ و أنّ ذلك لعظم خطرك عنده فشمخت بأنفك و نظرت في عطفك جذلان مسرورا حين رأيت الدنيا لك مستوسقة و الأمور متسقة و حين صفا لك ملكنا و سلطاننا فمهلا مهلا!

❖❖❖❖

پیرمردی کوفی از قبیله بنی تمیم نقل کرده که وقتی سر حسین ﷺ و خانواده‌اش را پیش یزید بن معاویه آوردند و یزید شروع به زدن سر در داخل تشت روبرویش کرد و آن اشعار را خواند. زینب، دختر علی و دختر فاطمه بنت رسول‌الله ﷺ برخاست و چنین سخنرانی کرد:

سپاس خدای راکه پروردگار جهانیان است و درود و سلام بر سید پیامبران. خدا راست گفته است که می‌فرماید: سرانجامِ کسانی که کارهای ناشایست کردند آن است که آیات الهی را تکذیب کنند و پیش از آن هم آن آیات را مسخره می‌کردند.[۱] ای یزید! گمان کرده‌ای چون اطراف زمین و افق‌های آسمان را بر ما تنگ گرفته‌ای و ما به روزی افتاده‌ایم که همچون اسیران رانده می‌شویم، پیش خدا هم خوار هستیم و تو نزد او عزیز هستی؟ و این وضع به خاطر عظمت مقام تو نزد خداست؟! از این رو بینی‌ات را باد کرده‌ای و به اطراف خود با غرور و شادمانی می‌نگری، در این هنگام که دنیا را در دست خود رام و کارها را بر وفق مراد می‌بینی و حکومت و سلطنتی که حق ماست به راحتی به دستت آمده، آرام باش، آرام!

۱. سوره روم، آیه ۱۰.

أنسيت قول الله تعالى: وَ لا يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّما نُمْلِي لَهُمْ خَيْرٌ لِأَنْفُسِهِمْ إِنَّما نُمْلِي لَهُمْ لِيَزْدادُوا إِثْماً وَ لَهُمْ عَذابٌ مُهِينٌ؟

أمن العدل يابن الطلقاء! تخديرك حرائرك و أماءك و سوقك بنات رسول الله سبايا؟ قد هتكت ستورهن و أبديت وجوههن يحدى بهن من بلد إلى بلد و يستشرفهنّ أهل المناهل و المناقل و يتصفح وجوههن القريب و البعيد و الدّنيّ و الشريف ليس معهن من رجالهن ولي و لا من حماتهن حميّ و كيف ترجى المراقبة ممن لفظ فوه أكباد السعداء و نبت لحمه بدماء الشهداء؟

❖ ❖ ❖ ❖

آیا سخن خداوند را فراموش کرده‌ای که کافران گمان مبرند که مهلت دادن ما به آنان به نفعشان است بلکه به آن‌ها مهلت می‌دهیم تا گناهانشان را افزایش دهند و عذاب خفّت‌باری برای آن‌ها خواهد بود.[1]

ای فرزند آزادشدگان![2] آیا عادلانه است که زنان آزاد و برده خود را در پس پرده حفظ کنی و دختران رسول خدا را به صورت اسیر راه اندازی؟ حجاب آنان را دریده و صورتشان را آشکار کرده‌ای. شترانِ آنان را از شهری به شهری می‌رانند و مردم آبادی‌ها و منزل‌ها به آنان نگاه می‌کنند و دور و نزدیک و پست و شریف به صورتشان می‌نگرند. سرپرستی از میان مردانشان و فامیلی که از آنان دفاع کند، همراهشان نیست. البته چگونه از کسانی که جگر سعادتمندان را پرتاب کردند[3] و گوشتشان با خون شهیدان روییده است، امید مراقبت می‌رود؟

---

۱. سوره آل عمران، آیه ۱۷۸.

۲. زمانی که رسول خدا مکه را فتح کرد، به دشمنانش به خصوص قریش و بنی امیه که بیش از ۲۰ سال آن حضرت را آزرده بودند و با اسلام مقابله کرده بودند، فرمود: فکر می‌کنید با شما چگونه رفتار کنم؟ گفتند به نیکی، چون تو انسان کریمی هستی. فرمود بروید و آزاد باشید (سیره ابن هشام ۴۱۲/۲؛ تاریخ الیعقوبی ۶۰/۲). این در حالی بود که پیامبر می‌توانست دست کم مخالفان اصلی خود را از دم تیغ بگذراند و بدتر از آن که بعدها با ذریه‌اش کردند، با سردمدارانشان رفتار کند اما نه تنها هیچ کس را نکشت که محکومان به اعدام را هم بخشید. واژه «انتم الطلقاء» درباره قریش که مهم‌ترین آنان ابوسفیان و خاندانش بودند سبب شد بعدها معاویه و خاندان بنی امیه را «طلقاء» بنامند.

۳. اشاره به هند، مادربزرگ یزید و موسوم به جگرخوار که شدت کینه‌اش سبب شد پس از جنگ اُحد، جگر حمزه سید الشهدا را به دندان بگیرد ولی چون نتوانست بخورد، آن را پرتاب کرد (ر.ک: المغازی ۲۸۶/۲).

و کیف لا یستبطأ في بغضنا أهل البیت من نظر إلینا بالشنف و الشنئآن و الإحن و الأظغان؟ ثم یقول غیر متأثم و لا مستعظم؟

لأهلّوا و استهلّوا فـرحـا   ثمّ قالوا یا یزید لا تشل

منحنیاً علی ثنایا أبي عبدالله تنکتها بمخصرتک؟ و کیف لا تـقول ذلک و قـد نکأت القـرحـة و استأصلت الشأفة بإراقتک دماء ذریة آل محمد و نجوم الأرض من آل عـبد الـمطلب؟ أهـتفت[1] بأشیاخک؟ زعمت تنادیهم فلتردن و شیکا موردهم و لتودن أنک شللت و بکمت و لم تکن قلت ما قلت. اللّهم! خذ بحقنا و انتقم ممن ظلمنا و احلل غضبک بمن سفک دماءنا و قتل حماتنا فوالله مـا فریت إلّا جلدک و لا جززت إلّا لحمک و لتردنّ علی رسول الله بما تحملت من سفک دماء ذریته و انتهاک حرمته في لحمته و عترته و لیخاصمنک حیث یجمع الله تعالی شملهم و یلم شعثهم و یأخـذ لهـم بـحقهم

❖ ❖ ❖ ❖

چه طور در بغض ما اهل بیت کوتاه آید کسی که به ما با دید خشم و دشمنی و بغض و کینه نگریسته و آن گاه با افتخار و بی‌هیچ اهمیتی می‌گوید:

«کاش نیاکان من بودند و خوشحالی می‌کردند و به من دست مریزاد می‌گفتند!» آن گاه خم می‌شوی و با چوب دستی بر دندان ابی عبدالله﷣ می‌زنی؟ چرا این طور نگویی که زخم کهنه را باز کرده‌ای و با ریختن خون ذریه پـیامبر و سـتارگان خـاندان عـبدالمـطلب، ریشـه آنـان را کنده‌ای؟ آیا بزرگان خود را ندا می‌کنی و گمان داری که آن‌ها را صدا می‌زنی؟! تو هم به جایی که آنان رفتند (دوزخ) خواهی رفت و آرزو خواهی کرد که دستت شل بود و زبانت لال و ایـن حرف‌ها را نزده بودی. بارالها! حق ما را بستان و از کسی که به ما ستم کرد انـتقام بگـیر. غضب خود را بر آن که خون ما را ریخت و مردان ما را کشت، روا دار. (ای یزید) به خـدا قسم که (با این کار) پوست خود را بریده‌ای و گوشت خود را پاره پاره کرده‌ای. با هـمین حال که خـون ذریـه پـیامبر را ریـخته‌ای و بـه پـاره‌های تـن و عـترت او بـی‌حرمتی روا داشته‌ای، بر رسول الله وارد خواهی شد. آن گاه که (در قیامت) خدا آنان را جـمع کـند و غبار از روی بزدایند و حق خود را بخواهند، بـه مـخاصمه بـا تـو بـر خـواهـند خـاست

۱. در متن اصلی: اتهتف.

وَ لا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللهِ أَمْواتاً بَلْ أَحْياءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ. فحسبك بالله حاكماً و بمحمد خصماً و بجبرئيل ظهيراً و سيعلم من سوّل لک و مكّنک من رقاب المسلمين أن بِئْسَ لِلظّالِمِينَ بَدَلاً و أيكم شَرٌّ مَكاناً وَ أَضْعَفُ جُنْداً و لئن جرت عليّ الدواهي مخاطبتک فإني لأستصغر قدرک و أستعظم تقريعک و أستكبر توبيخک لكن العيون عبرى و الصدور حرى ألا فالعجب كل العجب لقتل حزب الله النجباء بحزب الشيطان الطلقاء فتلک الأيدي تنطف من دمائنا و تلک الأفواه تتحلب من لحومنا و تلک الجثث الطواهر الزواكي تنتابها العواسل و تعفوها الذئاب و تؤمها الفراعل فلئن اتخذتنا مغنماً لتجدنا و شيكاً مغرماً حين لا تجد إلّا ما قدمت يداک وَ أَنَّ اللَّهَ لَيْسَ بِظَلّامٍ لِلْعَبِيدِ فإلى الله المشتكى و عليه المعول فكد كيدک و اسع سعيک و ناصب جهدک

❖ ❖ ❖ ❖

و گمان مبر که کشته شدگان در راه خدا، مردگانند بلکه زنده‌اند و نزد پروردگار خود روزی می‌خورند.[1] برای تو کافی است که خدا حاکم روز جزاست و محمد ﷺ خصم تو و جبرییل پشتیبان اوست. آن که برای تو زمینه سازی نمود و تو را بر گرده مسلمانان سوار کرد (یعنی معاویه)، به زودی خواهد دانست که ظالمان، بد پاداشی دارند و خواهید فهمید کدامتان جایگاه بدتری دارید و لشکرتان ناتوان‌تر است.[2] گرچه مصیبت‌های سیاه مرا بدانجا رسانده که با تو هم‌سخن شوم؛ ولی من تو را بسیار کوچک می‌شمارم و کوبیدن و سرزنش کردنت را مهم و لازم می‌دانم. البته چشم‌ها گریان و سینه‌ها سوزان است. واقعاً عجیب است که نجبای حزب خدا (حزب‌اللهی‌ها) به دست آزادشدگان حزب شیطان کشته شوند. خون ما از آن دست‌ها می‌چکد و آن دهان‌ها از گوشت ما می‌مکد و گرگ‌ها این جسدهای پاک را به نیش کشیده و به خاک می‌مالند! و بچه کفتارها بدان سو روانند. اگر امروز ما را به غنیمت گرفته‌ای، به زودی خود را بدهکار ما خواهی دید و در آن زمان، نتیجه اعمالت را خواهی فهمید و خداوند بر بندگانش ستمکار نیست. ما به سوی خدا شکایت می‌بریم و بر او تکیه می‌کنیم. تو هم نقشه‌های خود را بکش و تلاشت را بکن و کوشش خستگی ناپذیر خود را به کار ببند؛

---

۱. سوره آل عمران، آیه ۱۶۹.

۲. قسمتی از آیه ۵۰ سوره کهف و ۷۵ سوره مریم.

فوالله لا تمحو ذکرنا و لا تمیت وحینا و لا تدرک أمدنا و لا ترحض عنک عارها و لا تغیب منک شنارها فهل رأیک إلّا فند! و ایامک إلّا عدد! و شملک إلّا بدد! یوم ینادي المنادي: أَلاٰ لَعْنَةُ اللّٰهِ عَلَى الظّٰالِمِینَ.

فالحمد لله الذي ختم لأوّلنا بالسعادة و الرحمة و لآخرنا بالشهادة و المغفرة و أسأل الله أن یکمل لهم الثواب و یوجب لهم المزید و حسن المآب و یختم بنا الشرافة إنه رحیم و دود و حسبنا الله و نعم الوکیل نعم المولی و نعم النصیر. فقال یزید:

یا صیحة تحمد من صوائح ‌ ‌ ‌ ما أهون النوح علی النوائح

ثم استشار أهل الشام ماذا یصنع بهم؟ فقالوا له: لا تتخذ من کلب سوء جروا!

❖ ❖ ❖ ❖

اما به خدا قسم که نمی‌توانی یاد ما را از بین ببری و وحی ما را نابود کنی و به منتهای مقام ما برسی و نمی‌توانی این ننگ را از خود پاک کنی و زشتی‌اش را از بین ببری. (چیزی نخواهد گذشت که) رایزنی‌های تو نابود شود و زندگی‌ات به شماره افتد و جمعت پراکنده گردد. (یاد آور قیامت را) آن روز که منادی، بانگ بر آورد: نفرین بر ستمکاران باد.[1]

سپاس خدای را که پایان عمر اولین شخص خاندان ما را با رستگاری و سعادت قرار داد و پایان کار آخرین خانواده ما را به شهادت و مغفرت. از خدا می‌خواهم که ثواب را برای بقیه کامل کند و بیش از پیش عطا کند و حسن عاقبت دهد. شرافت و بزرگی را به ما تمام کند که او مهربان و مهر ورز است. برای ما خدا کافی است و خوب وکیل و سرپرست و یاوری است.

پس از سخنان زینب علیها السلام، یزید این شعر را خواند که: «چه قدر ناله و سوز زنان داغدار، پسندیده است و چه قدر نوحه گری برای آنان آسان است.»[2] سپس با شامیان مشورت کرد که با اسیران اهل بیت چگونه رفتار کند. برخی گفتند از این خانواده کسی را باقی نگذار.[3]

---

۱. سوره هود، آیه ۱۸.

۲. در منابع دیگر، «ما اهون الموت» آمده است. یعنی چه قدر مرگ برای زنان داغدار راحت است. برای نمونه بنگرید به انساب الاشراف، ۴۱۹/۳.

۳. جمله «لاتتخذ من کلب سوءٍ جَرواً» ضرب المثل است و با این‌که مایل به ترجمه آن نیستیم برای نشان دادن دشمنی شامیان با خاندان پیامبر، بد نیست به آن اشاره شود. «جرو» به معنای توله حیوان است و کلب، سگ است. این مثل می‌گوید: از سگِ بد و هار، توله نگیر. شدت بی‌ادبی و جسارت و دشمنی برخی شامیان با شخص رسول خدا صلی الله علیه و آله و خاندان او و علی علیه السلام از انتخاب این ضرب المَثَل آشکار می‌شود.

فقال النعمان بن بشير: انظر ما كان يصنعه بهم رسول الله ﷺ فاصنعه. فأمر بردّهم إلى المدينة.

قال الحاكم: الأبيات التي أنشدها يزيد بن معاوية هي لعبدالله بن الزبعري أنشأها يوم احد لما استشهد حمزة عمّ النبي ﷺ و جماعة من المسلمين و هي قصيدة طويلة فمنها:

يا غراب البين ما شئت فقل ... إنما تندب أمرا قد فعل

إن للخير و للشر مدى ... و كلا ذلک وجه و قبل

و العطيات خساس بينهم ... و سواء قبر مثر و مقل

كل عيش و نعيم زائل ... و بنات الدهر يلعبن بكل

أبلغا حسان عني آية ... فقريض الشعر يشفي ذا الغلل

كم ترى في الحزن من جمجمة ... و أكف قد ابينت و رجل

و سرابيل حسان سلبت ... عن كماة اهلكوا في المنتزل

كم قتلنا من كريم سيد ... ماجد الجدين مقدام بطل

صادق النجدة قرم بارع ... غير ملتاث لدى وقع الأسل

فسل المهراس ما ساكنها ... بين أقحاف و هام كالحجل

ليت أشياخي ببدر شهدوا ... جزع الخزرج من وقع الأسل

حين حكت بقباء بركها ... و استحرّ القتل في عبد الأشل

❖ ❖ ❖ ❖

امّا نعمان بن بشیر گفت: ببین رفتار پیامبر با آنان چگونه بوده و همان‌طور عمل کن. یزید دستور داد آن‌ها را به مدینه برگردانند.

حاکم نیشابوری گوید: اشعاری که یزید خواند، از عبدالله بن زبعری است که در جنگ اُحد پس از شهادت حمزه عموی پیامبر وگروهی از مسلمانان سرود. این قصیده طولانی است.[۱]

---

۱. خوارزمی قسمتی از این قصیده و همچنین جوابیه حسان بن ثابت را آورده است. با آن که بنای این نوشتار بر ترجمه همه اشعار و رجزها بوده است، استثناءً از ترجمه این شعر صرف نظر می‌کنیم؛ زیرا هیچ ارتباطی به مقتل امام حسین علیه السلام ندارد. ضمن این که بخشی از این شعر از زبان یزید ترجمه شد. از این بگذریم که ترجمه و معادل سازی برای اشعار سخت عربی، کاری طاقت فرساست. توجه به این نکته لازم است که حاکم نیشابوری این اشعار را از ابن زبعری می‌داند اما در اشعاری که از او نقل می‌کند، بخشی از آنچه یزید خوانده است وجود ندارد. پیداست او هم در صدد توجیه اشعار یزید بوده که همه اشعار را به ابن زبعری نسبت می‌دهد.

ثم خفوا عند ذاكم رقصا　　رقص الحفان ٢ تعدو في الجبل
فقتلنا الضعف من أشرافهم　　و عدلنا ميل بدر فاعتدل
لا ألوم النفس إلا أننا　　لو كررنا لفعلنا المفتعل
بسيوف الهند تعلو هامهم　　عللا نوردها بعد نهل

فأجابه حسان بن ثابت الأنصاري فقال:

ذهبت يابن الزبعرى وقعة　　كان منا الفضل فيها لو عدل
فلقد نلتم و نلنا منكم　　وكذاك الحرب أحيانا دول
إذ شددنا شدّة صادقة　　فأجأناكم إلى سفح الجبل
إذ تولّون على أعقابكم　　هرباً في الشعب أشباه الرسل
نضع الأسياف في أكتافهم　　حيث نهوى عللا بعد نهل
تخرج التضييح من أستاهكم　　كسلاح النيب يأكلن العضل
بخناطيل كجنان الملا　　من يلاقوه من الناس يهل
فشدخنا في مقام واحد　　منكم سبعين غير المنتحل
و أسرنا منكم أعدادهم　　فانصرفنا مثل أفلات الحجل
لم يسفوقونا بشيء ساعة　　غير أن ولوا بجهد و فشل
ضاق عنا الشعب إذ نجزعه　　و ملأنا الفرط منه و الرحل
برجال لستم أمثالهم　　آدهم جبريل نصرا فنزل
و علونا يوم بدر بالتقى　　طاعة الله و تصديق الرسل
و قتلنا كلّ رأس منهم　　و صرعنا كلّ جحجاح رفل
لا سواء من مشى حتى انتهى　　يخطاه جنّة الخلد فحل
و كلاب حكت النار لها　　في لظاها صوت ويل و هبل
و رسول الله حقاً شاهد　　يوم بدر و التنادي بهبل
قد تركنا في قريش عورة　　يوم بدر و أحاديث مثل
و تركنا من قريش جمعهم　　مثل ما جمّع في الخصب الهمل
و شريف لشريف ماجد　　لا نباليه لدى وقع الأسل
نحن لا أمثالكم ولد استها　　نحضر الباس إذا البأس نزل

و روي: أنّ يزيد أمر بمنبر و خطيب ليذكر للناس مساوئ للحسين و أبيه علي عليهما السّلام فصعد الخطيب المنبر فحمد الله و أثنى عليه و أكثر الوقيعة في علي و الحسين و أطنب في تقريظ معاوية و يزيد فصاح به علي بن الحسين: ويلك أيها الخاطب! اشتريت رضا المخلوق بسخط الخالق؟ فتبوأ مقعدک من النار ثم قال: يا يزيد! ائذن لي حتى أصعد هذه الأعواد فأتكلم بكلمات فيهن لله رضا و لهؤلاء الجالسين أجر و ثواب فأبى يزيد فقال الناس: يا أمير المؤمنين! ائذن له ليصعد فلعلّنا نسمع منه شيئا فقال لهم: إن صعد المنبر هذا لم ينزل إلّا بفضيحتي و فضيحة آل أبي سفيان فقالوا: و ما قدر ما يحسن هذا؟ فقال: إنّه من أهل بيت قد زقّوا العلم زقا و لم يزالوا به حتى أذن له بالصعود. فصعد المنبر فحمد الله و أثنى عليه ثم خطب خطبة أبكي منها العيون و أوجل منها القلوب. فقال فيها: أيها الناس! اعطينا ستا و فضلنا بسبع: اعطينا العلم و الحلم و السماحة و الفصاحة و الشجاعة و المحبة في قلوب المؤمنين

❖ ❖ ❖ ❖

خطبه امام سجاد ﷺ

یزید دستور داد منبری آوردند و سخنران را دستور داد که برای مردم از حسین و پدرش علی ﷺ بدگویی کند. سخنران پس از حمد و ثنای الهی، بدگویی زیادی از علی و حسین ﷺ کرد و از معاویه و یزید تجلیل کرد. علی بن الحسین ﷺ بر سر او فریاد کشید که ای سخنران! خشنودي بنده خدا را با خشم خالق او خریدي؟ جایگاهت دوزخ باد. سپس رو به یزید کرد و فرمود: به من اجازه بده بر این چوب‌ها بالا روم و مطالبی که رضای خدا در آن باشد و حاضران اجر و پاداشی ببرند، بگویم. یزید نپذیرفت، اما مردم گفتند: ای امیرمؤمنان! به او اجازه بده شاید مطالبی برای ما بگوید. یزید گفت: اگر او بر منبر رود، پایین نخواهد آمد مگر این که من و خاندان ابوسفیان را رسوا کند. گفتند: بعید است این بتواند خوب حرف بزند. یزید گفت: او از خانواده‌ای است که علم به آن تزریق شده ـ و آن را به خوبی چشیده‌اند ـ مردم اصرار کردند تا آن که یزید اجازه داد. امام بر منبر رفت و سپاس و ستایش خدا را به جای آورد و چنان سخنرانی کرد که چشم‌ها راگریان کرد و دل‌ها را سوزاند. بخشی از خطبه او چنین است:

ای مردم! به ما شش چیز عطا شده و با هفت چیز بر دیگران برتری داده شده‌ایم. (آن شش که به ما داده‌اند عبارتند از:) دانش، بردباری، بخشش، فصاحت، شجاعت و محبت ما در دل‌های مؤمنان.

و فضلنا بأنّ منا النبي المختار محمداً ﷺ و منا الصديق و منا الطيار و منا أسد الله و أسد الرسول و منا سيدة نساء العالمين فاطمة البتول و منا سبطا هذه الامة و سيدا شباب أهل الجنّة فمن عرفني فقد عرفني و من لم يعرفني أنبأته بحسبي و نسبي: أنا ابن مكة و منى أنا ابن زمزم و الصفا أنا ابن من حمل الزكاة بأطراف الرداء أنا ابن خير من ائتزر و ارتدى أنا ابن خير من انتعل و احتفى أنا ابن خير من طاف و سعى أنا ابن خير من حجّ و لبى أنا ابن من حمل على البراق في الهوا أنا ابن من اسرى به من المسجد الحرام إلى المسجد الأقصى فسبحان من أسرى أنا ابن من بلغ به جبرائيل إلى سدرة المنتهى أنا ابن من دنا فتدلى فكان من ربه قاب قوسين أو أدنى أنا ابن من صلى بملائكة السما أنا ابن من أوحى إليه الجليل ما أوحى

❖ ❖ ❖ ❖

امّا فضیلت‌های ما آن است که محمّد ﷺ پیامبرِ برگزیده از ماست، صدّیق (علی ﷺ) از ماست، (جعفر) طیار از ماست، (حمزه) شیر خدا و شیر پیامبر از ماست، بزرگِ زنان جهان، فاطمه پاکدامن ﷺ از ماست. دو سبط این امت و دو سید جوانان بهشت از ما هستند. حال، هر که مرا شناخته که شناخته است و هر که نمی‌شناسد، حسب و نسبم را برایش می‌گویم:

من فرزند مکه و منایم. من فرزند زمزم و صفایم. من فرزند آنم که با عبای خود برای فقرا صدقه می‌برد.[1] منم فرزند بهترین کسی که دو جامه پوشید. منم فرزند بهترین کسی که کفش پوشید و پای برهنه شد.[2] منم فرزند بهترین کسی که طواف و سعی بجا آورد. منم فرزند بهترین کسی که حج کرد و لبیک گفت. منم فرزند کسی که در فضای جوّ، بر بُراق سوار شد. منم فرزند کسی که از مسجدالحرام تا مسجدالاقصی به معراج رفت و منزه است آن که او را به معراج برد. منم فرزند کسی که جبرییل او را تا سدرةالمنتهی برد. منم فرزند کسی که آن قدر به خداوند نزدیک شد که با او فاصله‌ای نداشت.[3] منم فرزند کسی که ملایکه آسمان، پشت سر او نماز خواندند. منم فرزند کسی که خدای بزرگ، آنچه می‌خواست به او وحی کرد.

---

۱. در کتب دیگر «حمل الرکن» است که اشاره به جریان نصب حجرالاسود از سوی پیامبر دارد و آن درست‌تر است.

۲. گویا ازار و رداء کنایه از دو لنگ احرام باشد، چنان که پوشیدن کفش و بیرون آوردن آن هم این طور است.

۳. «قاب قوسین» یعنی به اندازه دو کمان، حدود دو متر، ولی طبعاً منظور از آن نزدیکی مکانی و مادی نیست، بلکه کنایه از نزدیک شدن خیلی زیاد است.

أنا ابن محمد المصطفى أنا ابن علي المرتضى أنا ابن من ضرب خراطيم الخلق حتى قالوا: لا إله إلّا الله أنا ابن من ضرب بين يدي رسول الله بسيفين و طعن برمحين و هاجر الهجرتين و بايع البيعتين و صلّى القبلتين و قاتل ببدر و حنين و لم يكفر بالله طرفة عين. أنا ابن صالح المؤمنين و وارث النبيين و قامع الملحدين و يعسوب المسلمين و نور المجاهدين و زين العابدين و تاج البكائين و أصبر الصابرين و أفضل القائمين من آل ياسين و رسول رب العالمين أنا ابن المؤيد بجبرائيل المنصور بميكائيل أنا ابن المحامي عن حرم المسلمين و قاتل الناكثين و القاسطين و المارقين و المجاهد أعداءه الناصبين و أفخر من مشى من قريش أجمعين و أول من أجاب و استجاب لله من المؤمنين و أقدم السابقين و قاصم المعتدين و مبير المشركين و سهم من مرامي الله على المنافقين و لسان حكمة العابدين ناصر دين الله

❖ ❖ ❖ ❖

منم فرزند محمّد مصطفی ﷺ، منم فرزند علی مرتضی ؑ. منم فرزند کسی که بینی کافران را به خاک مالید تا ندای توحید را سر دادند. منم فرزند کسی که در حضور رسول الله با دو شمشیر و با دو نیزه می‌جنگید، دو هجرت کرد[1] و دو بیعت انجام داد. به سوی دو قبله نماز گزارد و در بدر و حنین جنگید[2] و لحظه‌ای به خدا کافر نشد. منم فرزند بهترین مؤمنان[3] و وارث علم پیامبران، کوبنده ملحدان، بزرگ (ملکه) مسلمانان، نور رزمندگان، زینت عبادت‌کنندگان، سرسلسله گریه کنندگان برای خدا، بهترین صبرکنندگان، برترین تهجّد کنندگان از خاندان پیامبر و فرستاده پروردگار جهانیان. منم فرزند آن که جبرییل مؤید او و میکاییل یاورش بود. منم فرزند آن که از مسلمانان، حمایت می‌کرد و با بیعت شکنان و ستمکاران و خارجیان جنگید. او که با دشمنان سر سختش مبارزه کرد. با افتخارترین فرد از قبیله قریش، نخستین کسی که دعوت به اسلام را اجابت کرد، قدیمی‌ترین مسلمانان، شکننده تجاوزگران، نابودگر مشرکان، تیری از تیرهای خدا بر منافقان، زبان حکیمانه عابدان، یاور دین خدا،

۱. منظور از دو هجرت در ادبیات صدر اسلام، هجرت به حبشه و هجرت به مدینه است. اما می‌دانیم که علی ؑ فقط به مدینه هجرت کرد و به حبشه نرفت. بنابراین مفهوم این جمله روشن نیست. مگر آن را به هجرت مادی و معنوی توجیه کنیم.

۲. کنایه از این که از اولین تا آخرین جنگ در کنار رسول الله حاضر بود.

۳. اشاره به آیه ۴ سوره تحریم.

و ولي أمر الله و بستان حكمة الله و عيبة علم الله سمح سخي بهلول زكي أبطحي رضي مرضي مقدام همام صابر صوام مهذب قوام شجاع قمقام قاطع الأصلاب مفرق الأحزاب أربطهم جنانا و أطبقهم عنانا و أجرأهم لسانا و أمضاهم عزيمة و أشدّهم شكيمة أسد باسل و غيث هاطل يطحنهم في الحروب إذا ازدلفت الأسنة و قربت الأعنة طحن الرحى و يذروهم ذرو الريح الهشيم ليث الحجاز و صاحب الإعجاز و كبش العراق الإمام بالنص و الاستحقاق مكي مدني أبطحي تهامي خيفي عقبي بدري احدي شجري مهاجري من العرب سيدها و من الوغى ليثها وارث المشعرين و أبو السبطين الحسن و الحسين مظهر العجائب و مفرق الكتائب و الشهاب الثاقب و النور العاقب أسد الله الغالب مطلوب كل طالب غالب كلّ غالب ذاک جدي علي بن أبي طالب. أنا ابن فاطمة الزهراء أنا ابن سيدة النساء أنا ابن الطهر البتول أنا ابن بضعة الرسول.

❖ ❖ ❖ ❖

ولی امر و بوستان حکمت الهی، عالم به اسرار خداوند، بخشنده سخاوتمند، خوش خنده پاکدامن، خشنود و رضایتمند، اقدام‌کننده بلند همت، صابر بسیار روزه گیر، با تقوای شب زنده‌دار، دلیر دریا دل، قطع‌کننده نسل (بدکاران)، پراکنده کننده احزاب مخالف اسلام، قوی‌ترین دلدار مسلمانان، آزادمرد آنان، صاحب با جرأت‌ترین زبان، بزنده‌ترین اراده، سخت‌ترین تصمیم‌ها، شیر شیران، باران ریزنده، آن که در جنگ ـ آن گاه که نیزه‌ها در هم و لگام اسب‌ها برای مبارزه نزدیک می‌شد ـ مانند آسیاب، دشمن را له می‌کرد و آنان را به باد می‌داد. شیر حجاز، دارای معجزه، دلیر عراق، امام به تعیین خدا و شایسته امامت، هم اهل مکه و هم مدینه، اهل ابطح و تهامه (مناطقی در مکه) اهل خیف و (بیعت) عَقَبه، شرکت کننده در جنگ بدر و احد، بیعت‌کننده در بیعت شجره و مهاجر مدینه، بزرگ عرب و شیر جنگی، وارث دو مشعر و پدر حسن و حسین علیهما السلام، آشکار کننده شگفتی‌ها و پراکنده کننده گردان‌های جنگی، شهاب درخشنده و نور رخشنده، شیر پیروز خدا، مطلوب هر خواهنده، پیروزتر از هر پیروز، جدّ من علی بن ابی‌طالب. منم فرزند فاطمه زهرا علیها السلام، منم فرزند بهترین زنان، منم فرزند پاک و عفیف، منم فرزند پاره تن رسول خدا.[1]

---

۱. این همه مطالب خوارزمی در خطبه امام چهارم در منابع اصلی نیست و ابن اعثم هم کمی از آن را نقل کرده است. به نظر می‌رسد خوارزمی با توجه به خطیب بودنش اینها را افزوده یا از منبعی غیر معتبر آورده است. به یقین، بیشتر اینها را امام نفرموده و بازی بی‌معنایی با کلمات است! ترجمه آن‌ها نیز مشکلی بود برای مترجم.

قال: و لم یزل یقول: أنا أنا حتی ضجّ الناس بالبکاء و النحیب و خشي یزید أن تکون فتنة فأمر المؤذن: أن یؤذن فقطع علیه الکلام و سکت فلما قال المؤذن: الله أکبر! قال عليّ بن الحسین: کبرت کبیراً لا یقاس و لا یدرک بالحواس لا شيء أکبر من الله فلما قال: أشهد أن لا إله إلّا الله! قال علي: شهد بها شعري و بشري و لحمي و دمي. و مخي و عظمي فلما قال: أشهد أنّ محمداً رسول الله! التفت عليّ من أعلی المنبر إلی یزید و قال: یا یزید! محمد هذا جدي أم جدک؟ فإن زعمت أنه جدک فقد کذبت و إن قلت: إنه جدي فلم قتلت عترته؟

قال: و فرغ المؤذن من الأذان و الإقامة فتقدم یزید و صلی صلاة الظهر.

و روي: أنه کان في مجلس یزید هذا حبر من أحبار الیهود فقال: یا أمیر المؤمنین! من هذا الغلام؟ قال: علي بن الحسین قال: فمن الحسین؟ قال: ابن علي بن أبي طالب قال: فمن امه؟ قال: فاطمة بنت محمّد. فقال له الحبر: یا سبحان الله! فهذا ابن بنت نبیکم قتلتموه في هذه السرعة بئسما خلفتموه في ذریته فوالله لو ترک نبینا موسی بن عمران فینا سبطا

❖❖❖❖

امام سجاد علیه السلام همین طور منم منم می‌کرد تا همه مردم صدا به گریه و شیون بلند کردند و یزید ترسید که آشوب شود، لذا به مؤذن دستور داد اذان بگوید. مؤذن کلام امام را قطع کرد و آن حضرت سکوت کرد. وقتی مؤذن گفت: الله اکبر، فرمود: خدا بزرگ است و به حواس درک نمی‌شود و چیزی بزرگ‌تر از او نیست. وقتی مؤذن گفت: اشهد ان لا اله الا الله، فرمود: به این جمله (توحید) پوست و گوشت و مغز و استخوانم گواهی می‌دهد. وقتی مؤذن به اشهد ان محمداً رسول الله رسید، امام از بالای منبر رو به یزید کرد و فرمود: ای یزید! این محمد جدّ من است یا جد تو؟ اگر بگویی جد توست که دروغ گفته‌ای و اگر جدّ من است چرا عترت او را کشتی؟

مؤذن، اذان و اقامه را تمام کرد و یزید برای نماز جماعت، جلو ایستاد و نماز ظهر را خواند.

گفته‌اند در این مجلس یکی از علمای یهود حضور داشت و از یزید پرسید: این نوجوان کیست؟ گفت: علی فرزند حسین است. ـ حسین کیست؟ ـ فرزند علی بن ابی‌طالب. ـ مادرش کیست؟ ـ فاطمه دختر محمد صلی الله علیه و آله. گفت: سبحان الله این فرزند دختر پیامبرتان است که به این زودی [1] او را کشته‌اید؟ چه بد رفتاری با ذریه او کرده‌اید. اگر پیامبر ما موسی بن عمران در بین ما نوه‌ای داشت،

---

۱. یعنی با این فاصله زمانی اندک از جدّش.

لظننت أنا كنا نعبده من دون ربنا و أنتم إنما فارقتم نبيكم بالأمس فوثبتم على ابنه و قتلتموه. سوأة لكم من امة. فأمر يزيد به فوجئ بحلقه ثلاثا فقام الحبر و هو يقول: إن شئتم فاقتلوني و إن شئتم فذروني إني أجد في التوراة: من قتل ذرية نبي فلا يزال ملعونا أبداً ما بقي فإذا مات أصلاه الله نار جهنم.

و خرج علي بن الحسين ذات يوم فجعل يمشي في سوق دمشق فاستقبله المنهال بن عمرو الضبابي فقال: كيف أمسيت يابن رسول الله؟ فقال: أمسيت والله كبني إسرائيل في آل فرعون يذبحون أبناءهم و يستحيون نساءهم يا منهال! أمست العرب تفتخر على العجم بأنّ محمداً عربي و أمست قريش تفتخر على سائر العرب بأنّ محمداً قرشي منها و أمسينا آل بيت محمد و نحن مغصوبون مظلومون مقهورون مقتولون مشردون مطرودون فإنا لله و إنا إليه راجعون على ما أمسينا يا منهال!

و ذكر السيد أبو طالب هذا الحديث و زاد فيه: و أصبح خير الامة يشتم على المنابر و أصبح شرّ الامة يمدح على المنابر و أصبح مبغضنا يعطى الأموال و من يحبنا منقوصاً حقه.

❖ ❖ ❖ ❖

او را پرستش می‌کردیم ولی شما دیروز پیامبرتان را از دست داده‌اید و به فرزندش حمله برده، او را کشته‌اید؟! چه امت بدی هستید. یزید دستور داد سه بار بر دهانش کوبیدند. آن عالم یهودی بلند شد و می‌گفت اگر می‌خواهید مرا بکشید و اگر می‌خواهید تبعید و اخراجم کنید. من در تورات خوانده‌ام که هر که ذریه پیامبری را بکشد، تا زنده است از رحمت خدا دور خواهد بود و وقتی مُرد، خدا او را به جهنم می‌برد.

روزی امام سجاد ﷺ از محل خود بیرون رفت و در بازار دمشق قدم می‌زد که منهال بن عمرو ضبابی را دید و از آن حضرت پرسید در چه حالی هستی؟ فرمود: همان گونه که خاندان یعقوب در میان خاندان فرعون بودند، فرزندانشان را می‌کشتند و زنانشان را زنده می‌گذاشتند. ای منهال! عرب به عجم افتخار می‌کند که محمد ﷺ از عرب است و قریش هم بر سایر قبایل افتخار می‌کند که محمد ﷺ از ماست ولی (عجیب است) ما خانواده محمد ﷺ هستیم و حقمان غصب شده و به ما ستم شده و مورد قهر و غلبه دیگرانیم. ما را می‌کشند، آواره می‌کنند، از خانه و زندگی‌مان بیرون می‌کنند. با این وضع باید به خدا پناه برد.

سید ابوطالب ادامه این حدیث را چنین آورده که امام فرمود: وضعی شده که بهترین فرد این امت را بر سر منابر بدگویی می‌کنند و از بدترین افراد، تعریف و تمجید می‌کنند. دشمنِ ما را هدیه و جایزه می‌دهند و حق دوستدار ما را نمی‌دهند.

و روي هذا الحديث عن الحارث بن الجارود التميمي: أنه رأى عليّ ابن الحسين بالمدينة فقال له: كيف أصبحت؟ و ساق الحديث.

۳۳ـ أخبرنا عين الأئمة بإسناده الذي مرّ آنفا عن زيد بن عليّ و عن محمد بن الحنفية عن عليّ بن الحسين زين العابدين أنه قال: لما اتي برأس الحسين إلى يزيد كان يتخذ مجالس الشرب و يأتي برأس الحسين فيضعه بين يديه و يشرب عليه فحضر ذات يوم أحد مجالسه رسول ملك الروم وكان من أشراف الروم وعظمائها فقال: يا ملک العرب! رأس من هذا؟ فقال له يزيد: مالک و لهذا الرأس؟ قال: إنـي إذا رجعت إلى ملكنا يسألني عن كلّ شيء رأيته فأحببت أن اخبره بقصة هذا الرأس و صاحبه ليشارکک في الفرح و السرور.

فقال يزيد: هذا رأس الحسين بن عليّ بن أبي طالب فقال: و من امه؟ قال: فاطمة الزهراء قال: بنت من؟ قال: بنت رسول الله فقال الرسول: اف لک و لدينک! ما دين أخسّ من دينک اعلم أنـي من أحفاد داود و بيني و بينه آباء كثيرة و النصارى يعظمونني و يأخذون التراب من تحت قدمي تبركا لأنـي من أحفاد داود و أنتم تقتلون ابن بنت رسول الله و ما بينه و بين رسول الله إلّا ام واحدة فأيّ دين هذا؟

❖ ❖ ❖

این حدیث به صورت دیگری هم نقل شده که منهال، امام را در مدینه دید و این سخنان بین آن‌ها رد و بدل شد.

از امام سجاد علیه السلام روایت شده که وقتی سر امام حسین علیه السلام را به شام آوردند یزید، مجالس شراب را ترتیب داد و سر را می‌آورد و برابر آن به شراب خواری می‌پرداخت. در یکی از این مجالس، فرستاده پادشاه روم که از بزرگان روم بود، حضور داشت و از یزید پرسید ای پادشاه عرب! این سر کیست؟ یزید گفت: تو چکار داری؟ گفت: وقتی برگردم پادشاهم از هر چه دیده‌ام می‌پرسد و می‌خواهم داستان این سر را برایش بگویم تا او هم در شادی تو سهیم باشد.

یزید گفت: این سر حسین بن علی است. گفت: مادرش که است؟ گفت: فاطمه زهرا. گفت: دخترِ کیست؟ گفت: دختر پیامبر. گفت: اُف بر تو و آیین تو که بدتر از آن نیست. من از نسل داوود هستم و با واسطه زیادی به او می‌رسم ولی مسیحیان احترام مرا می‌گیرند و خاک زیر پایم را تبرک بر می‌دارند. آن گاه شما فرزند دختر پیامبرتان را می‌کشید با آن که فقط یک مادر فاصله اوست؟ این چه دینی است که دارید!

ثمّ قال له الرسول: یا یزید! هل سمعت بحدیث کنیسة الحافر؟ فقال یزید: قل حتی أسمع فقال: ان بین عمان و الصین بحراً مسیرته سنة لیس فیه عمران إلّا بلدة واحدة في وسط الماء طولها ثمانون فرسخاً و عرضها کذلک و ما علی وجه الأرض بلدة أکبر منها و منها یحمل الکافور و الیاقوت و العنبر و أشجارهم العود و هي في أیدي النصاری لا ملک لأحد فیها من الملوک و في تلک البلدة کنائس کثیرة أعظمها کنیسة الحافر في محرابها حقّة من ذهب معلقة فیها حافر یقولون: إنه حافر حمار کان یرکبه عیسی و قد زینت حوالي الحقّة بالذهب و الجواهر و الدیباج و الابریسم. و في کل عام یقصدها عالم من النصاری فیطوفون حول الحقة و یزورونها و یقبلونها و یرفقون حوائجهم إلی الله ببرکتها هذا شأنهم و دأبهم بحافر حمار یزعمون أنه حافر حمار کان یرکبه عیسی نبیهم. و أنتم تقتلون ابن بنت نبیکم لا بارک الله فیکم و لا في دینکم! فقال یزید لأصحابه: اقتلوا هذا النصراني فانه یفضحنا إن رجع إلی بلاده و یشنع علینا فلما أحسّ النصراني بالقتل قال یا یزید! أترید قتلي؟

❖ ❖ ❖ ❖

سپس فرستاده روم به یزید گفت: آیا داستان کنیسه سُم را شنیده‌ای؟ یزید گفت: بگو می‌شنوم. گفت: بین عمان و چین دریایی است که بین آن‌ها یک سال راه فاصله است، در این دریا خشکی نیست جز شهری در وسط آب که ۸۰ فرسخ طول و عرض آن است. در روی زمین، شهری بزرگ‌تر از آن نیست و از آن‌جا یاقوت و کافور و عنبر می‌آورند و درختان عود دارد. این شهر در دست مسیحیان است و فرمانروایی ندارد. در این شهر کنیسه‌هایی وجود دارد که بزرگ‌ترین آن کنیسه سُم است. در محراب آن، جعبه‌ای از طلا آویزان است که داخل آن سُمّی هست و می‌گویند آن سُمّ الاغی است که حضرت عیسی بر آن سوار می‌شده است. اطراف جعبه را با طلا و جواهر و دیبا و ابریشم تزیین کرده‌اند و هر ساله گروهی از مسیحیان به آن‌جا می‌روند و آن را زیارت می‌کنند و اطراف آن جعبه طواف می‌کنند و آن را می‌بوسند و حاجات خود را به برکت آن از خداوند می‌خواهند. این وضع مردمی است که گمان می‌کنند آن سُمّ الاغی است که پیامبرشان عیسی بر آن می‌نشسته است. آن‌گاه شما فرزند دختر پیامبرتان را می‌کشید؟! نه خودتان و نه دینتان قابل اعتنا نیستید. یزید به نیروهایش گفت: این نصرانی را بکشید که اگر به کشورش برگردد آبروی ما را می‌ریزد و رسوایمان می‌کند. چون مرد مسیحی احساس کرد می‌خواهند او را بکشند گفت ای یزید! می‌خواهی مرا بکشی؟

قال نعم قال: فاعلم أني رأيت البارحة نبيكم في منامي و هو يقول لي يا نصراني أنت من أهل الجنّة. فعجبت من كلامه حتى نالني هذا فأنا أشهد أن لا إله إلّا الله و أنّ محمداً عبده و رسوله ثم أخذ الرأس و ضمه إليه و جعل يبكي حتى قتل.

و روى مجد الأئمة السرخسكي عن أبي عبدالله الحداد: أنّ النصراني اخترط سيفاً و حمل على يزيد ليضربه فحال الخدم بينهما و قتلوه و هو يقول: الشهادة الشهادة.

و ذكر أبو مخنف و غيره: أنّ يزيد أمر أن يصلب الرأس الشريف على باب داره و أمر أن يدخلوا أهل بيت الحسين داره فلما دخلت النسوة دار يزيد لم تبق امرأة من آل معاوية إلّا استقبلتهن بالبكاء و الصراخ و النياحة و الصياح على الحسين و ألقين ما عليهن من الحلي و الحلل و أقمن المأتم عليه ثلاثة أيام.

❖ ❖ ❖ ❖

گفت: آری، گفت: پس بدان که دیشب خواب پیامبرتان را دیدم که به من می‌گفت: تو اهل بهشت هستی، از این حرف تعجب کردم تا الآن که می‌فهمم. اکنون گواهی می‌دهم که خدایی جز الله نیست و محمدﷺ بنده و فرستاده اوست. او سپس سر امام را برداشت و به خود چسبانید و گریه کرد تا او را کشتند. روایت کرده‌اند که این مسیحی، شمشیر کشید و به یزید حمله‌ور شد تا او را بزند ولی اطرافیان مانع شدند و او را کشتند و او می‌گفت: این شهادت است، این شهادت است.[1]

ابومخنف و غیر او گزارش کرده‌اند که یزید دستور داد سر مقدس امام را بر در خانه نصب کنند و دستور داد خانواده امام حسینؑ را به خانه‌اش بیاورند. وقتی آنان به خانه یزید آمدند همه زنان خاندان معاویه از آنان با گریه و زاری و عزا استقبال کردند و بر حسینؑ صیحه زدند. آن‌ها زیور آلات و لباس‌های قیمتی خود را بیرون آوردند و تا سه روز عزا بر پا کردند.

---

۱. داستان کنیسه حافر (سُم الاغ) قابل اعتماد نیست و آثار جعل از آن آشکار است؛ زیرا اولاً منابع معتبری آن را نقل نکرده‌اند، ثانیاً پیش از خوارزمی کسی آن را گزارش نکرده و کسانی چون مجلسی و منابع متأخر هم آن را از خوارزمی نقل کرده‌اند، ثالثاً عقل نمی‌پذیرد که عده‌ای سمّ الاغی را زیارت و طواف کنند، رابعاً تجلیل یک مسیحی از دین خود و بدگویی از اسلام و از سویی تعجب او از این که پیامبر، او را اهل بهشت می‌داند، همچنین وصف شگفت انگیز از شهری که کنیسه در آن است، اشکالات و تناقضاتی است که در این خبر وجود دارد.

و خرجت هند بنت عبدالله بن عامر بن كريز امرأة يزيد و كانت قبل ذلک تحت الحسين بن علي عليهما السّلام فشقت الستر و هي حاسرة فوثبت على يزيد و قالت: أرأس ابن فاطمة مصلوب على بـاب داري؟ فغطاها يزيد و قال: نعم! فاعولي عليه يا هندا و ابكي على ابن بنت رسول الله و صريخة قريش عجل عليه ابن زياد فقتله قتله الله.

ثم إنّ يزيد أنزلهم بداره الخاصة فماكان يتغدى و يتعشى حتى يحضر معه علي بن الحسين و دعا يوماً خالداً ابنه و دعا علياً و هما صبيان فقال لعلي: أتقاتل هذا؟ قال: نعم اعطني سكينا و أعطه سكينا ثم نتقاتل فأخذه و ضمه و قال:

❖ ❖ ❖ ❖

هند دختر عبدالله بن عامر بن کریز که همسر یزید بود و پیش از آن، زنِ امام حسین علیه السلام بود،[1] چادر از سر برداشت و گریبان چاک کرد و به یزید عتاب کرد که آیا سر فرزند فاطمه علیها السلام را به درِ خانه من آویزان کرده‌ای؟ یزید چادر بر سر او انداخت و گفت: آری، برای او ناله کن و بر فرزند دختر پیامبر و آن که قریش بر او می‌گرید، گریه کن که ابن زیاد درباره او تصمیم شتاب‌زده گرفت و او را کشت. مرگ بر او باد.

پس از آن یزید، خانواده امام را به اندرونی خانه‌اش برد و در هر ناهار و شام، علی بن الحسین علیه السلام را در کنار خود حاضر می‌کرد. روزی پسرش خالد بن یزید و علی بن الحسین علیه السلام را که هر دو کودک[2] بودند خواست و به علی گفت: آیا با خالد کُشتی می‌گیری؟ گفت: بله، به هر دوی ما چاقویی بده تا بجنگیم. یزید او را در بر گرفت و این ضرب‌المثل را گفت که:

---

۱. این که هند پیش از یزید همسر امام بوده، درست نیست و در منابع دیگر نیامده و امام حسین علیه السلام چنین همسری نداشته است. طبری گزارش مذکور را آورده ولی نگفته که او همسر امام هم بود (تاریخ الطبری، ۴۶۵/۵). ممکن است خوارزمی متأثر از داستان جعلی اُرینب همسر عبدالله بن سلام و خواستگاری امام از او، هند را همسر پیشین امام دانسته است.

۲. روشن نیست چرا مورّخان اصرار دارند امام سجاد را در آن زمان کودک به شمار آورند. موضوع کم سن بودن او و تعبیر خردسال یا کودک در گزارش‌های متعددی منعکس شده است. سؤال این است که اگر بنا به نقل تاریخ، امام باقر علیه السلام در کربلا کودک بوده، آیا پدر او می‌تواند جز مردی بالغ باشد؟ دلایل دیگر این موضوع و نقد سخن استاد محقق مرحوم دکتر شهیدی را در کتاب حیات فکری و سیاسی امامان شیعه (ص ۲۵۷) مطالعه کنید.

شنشنة أعرفها مـن أخـزم هل يلد الأرقم غير الأرقم

و روي: أنّ يزيد عرض عليهم المقام بدمشق فأبوا ذلك و قالوا: ردنا إلى المدينة لأنها مهاجرة جدّنا فقال للنعمان بن بشير: جهزّ هؤلاء بما يصلحهم و ابعث معهم رجلاً من أهل الشام أمينا صالحا و ابعث معهم خيلا و أعوانا ثم كساهم و حباهم و فرض لهم الأرزاق و الانزال ثم دعا بعلي بن الحسين فقال له: لعن الله ابن مرجانة أما والله لو كنت صاحبه ما سألني خصلة إلّا أعطيتها إياه و لدفعت عنه الحتف بكل ما قدرت عـليه و لو بهلاک بعض ولدي و لكن قضى الله مـا رأيت فكـاتبني بكـل حـاجة تكـون لک ثـم أوصـى بـهم الرسول. فخرج بهم الرسول يسايرهم فيكون أمامهم حيث لا يفوتون طـرفه فـإذا نـزلوا تـنحى عـنهم

❖ ❖ ❖ ❖

«چنین خوی و رفتار را از پدرانت سراغ دارم و از چنین پدرانی جز مثل تو به وجود نمی‌آید».

بازگشت به مدینه

یزید به اهل بیت پیشنهاد کرد در دمشق بمانند ولی آنان قبول نکردند و گـفتند مـا را بـه مدینه باز گردان چون آن‌جا محل هجرت جدّ ماست. یزید به نعمان بن بشیر گـفت: هـر چـه می‌خواهند برایشان آماده کن و با آنان مردی از شامیان را بفرست که امین و درستکار بـاشد. همچنین سواران و کمک کارانی را همراهشان اعزام کن. یـزید بـه آنـان لبـاس و پـول و تـوشه و غذا داد. علی بن الحسین را خواست و به او گفت: خدا ابن مرجانه را لعـنت کـند. اگـر مـن بـا حسین علیه‌السلام روبرو می‌شدم هر چه می‌خواست به او می‌دادم و مرگ را به هر قیمتِ ممکن از او دفع می‌کردم، هر چند به نابودی بعضی فرزندانم بود.[۱] ولی به هر حال قضای الهی چنان بود که دیدی. اکنون هر خواسته‌ای داری برایم بنویس. آن گاه یزید به گـمارده هـمراه اهل‌بیت، درباره آنان سفارش کرد. فرستاده یزید آنان را حرکت داد و پشت سر آن‌ها مـی‌رفت ولی بـه گونه‌ای که آنان از چشـم او دور نشـوند. هـر جـا اطـراق مـی‌کردند از آن‌ها فـاصله مـی‌گرفت

---

۱. اگر این گزارش درست باشد ـ که در اصل آن با این جزییات تردید داریم ـ یزید دروغ می‌گوید. اگر او هم با امام حسین علیه‌السلام روبرو شده بود همان رفتار ابن زیاد را انجام می‌داد. چه این که خود همه دستورات را به ابن زیاد داده بود و سرانجام هم گفته بود سرش را برایم بفرست.

و تفرق هو و أصحابه کهیئة الحرس ثم ینزل بهم حیث أراد أحدهم الوضوء و یعرض علیهم حوائجهم و یلطف بهم حتی دخلوا المدینة.

و روي: عن الحرث بن کعب قال: قالت لي فاطمة بنت علي قلت لاختي زینب: قد وجب علینا حق هذا الرسول لحسن صحبته لنا فهل لنا أن نصله بشيء؟ قالت: والله ما لنا ما نصله به إلّا أن نعطیه حلینا. فأخذت سواري و دملجي و سوار اختي و دملجها فبعثنا بها إلیه و اعتذرنا من قلّتها و قلنا: هذا بعض جزائک لحسن صحبتک إیانا فقال: لو کان الذي صنعت للدنیا ففي دون هذا رضاي و لکن والله ما فعلته إلّا لله و لقرابتکم من رسول الله صلی الله علیه و آله.

۳۴ـ و ذکر الإمام أبو العلاء الحافظ بإسناده عن مشایخه: أن یزید بن معاویة حین قدم علیه برأس الحسین و عیاله بعث إلی المدینة فاقدم علیه عدّة من موالي هاشم و ضم إلیهم عدّة من موالي آل أبي سفیان. ثمّ بعث بثقل الحسین و من بقي من أهله معهم و جهّزهم بکل شيء

❖ ❖ ❖

و به صورت نگهبان در اطراف آنان پراکنده می‌شدند. وقتی یکی از آن‌ها می‌خواست وضو بسازد، او را کمک می‌کردند و هر کاری داشتند برایشان انجام می‌دادند و با آن‌ها خوش‌رفتاری کردند تا وارد مدینه شدند.

فاطمه دختر علی علیه السلام برای حارث بن کعب تعریف کرده که به خواهرم زینب گفتم: حقّ این فرستاده، به خاطر خوش رفتاری‌اش بر ما واجب است. آیا می‌توانیم چیزی به او هدیه کنیم؟ زینب گفت: نه، چیزی نداریم مگر این که زیور آلاتمان را بدهیم. من و خواهرم دستبند و النگوی خود را برای او فرستادیم و از کم بودن آن عذرخواهی کردیم و گفتیم این پاداش بخشی از همراهی خوب تو با ماست. او گفت: اگر این کار را برای دنیا کرده بودم کمتر از این هم بس بود ولی من به خاطر خدا و قامیلی شما با پیامبر این گونه رفتار کردم.

ابوالعلاء حسن بن احمد همدانی از اساتید خود روایت کرده که وقتی سر امام و خانواده او را برای یزید آوردند و آنها را به مدینه فرستاد، عده‌ای از (موالی) بستگان بنی‌هاشم و موالی خاندان ابوسفیان را همراه آنان کرد. اثاثیه و خاندان حسین علیه السلام را با آنان فرستاد و آنان را از هر لحاظ تجهیز کرد.

و لم يدع لهم حاجة بالمدينة إلّا أمر لهم بها و بعث رأس الحسين إلى عمرو بن سعيد بن العاص و هو إذ ذاک عامله على المدينة فقال عمرو: وددت أنه لم يبعث به إلي ثم أمر عمرو برأس الحسين فكفن و دفن في البقيع عند قبر امه فاطمة عليها السلام.

و قال غيره: إن سليمان بن عبد الملک بن مروان رأى النبي صلى الله عليه وآله في المنام كأنه يبرّه و يلطفه فدعا الحسن البصري و قصّ عليه و سأله عن تأويله فقال الحسن: لعلک اصطنعت إلى أهله معروفا.

فقال سليمان: إني وجدت رأس الحسين في خزانة يزيد بن معاوية فكسوته خمسة من الديباج و صليت عليه في جماعة من أصحابي و قبرته فقال الحسن: إن النبي رضي عنک بسبب ذلک فأحسن إلى الحسن البصري و أمر له بجوائز.

و قال غيرهما: إن رأس الحسين صلب بدمشق ثلاثة أيام و مكث في خزائن بني امية حتى ولي سليمان بن عبد الملک فطلبه فجيء به و هو عظم أبيض قد قحل فجعله في سفط و طيبه و جعل عليه ثوبا و دفنه في مقابر المسلمين بعد ما صلى عليه.

❖ ❖ ❖ ❖

دستور داد در مدینه هم هر چه نیازشان بود فراهم شود. سر امام را برای عمرو بن سعید بن عاص، والی وقت مدینه فرستاد. او گفت کاش آن را برای من نفرستاده بودند. سپس سر را کفن کرده در بقیع، کنار مادرش فاطمه عليها السلام دفن کرد.

اما غیر او روایت می‌کنند که سلیمان بن عبدالملک، رسول خدا را در خواب دید که آن حضرت به او نیکی و احترام می‌کند. تأویل آن را از حسن بصری پرسید، وی گفت: حتماً کار خوبی نسبت به خاندان پیامبر کرده‌ای. سلیمان گفت: آری سر حسین عليه السلام را در خزانه یزید بن معاویه یافتم، آن را با پارچه‌های دیبا پوشاندم و همراه گروهی از یارانم بر آن نماز خوانده و آن را دفن کردم. حسن بصری گفت: به سبب این کار، پیامبر را خشنود ساخته‌ای. سلیمان به حسن بصری احسان کرد و دستور داد هدایایی به او دهند.

روایت سومی می‌گوید: سر امام را سه روز در دمشق آویختند و سپس در خزانه بنی امیه بود تا سلیمان بن عبدالملک حاکم شد. دنبال سر فرستاد. وقتی آن را آوردند استخوانی سفید بود که خشک شده بود. آن را در سبدی گذاشت، خوشبو کرد و پارچه‌ای بر آن نهاد و بعد از نماز خواندن بر آن در مقبره مسلمانان دفن کرد.

فلما ولي عمر بن عبد العزيز بعث إلى المكان يطلبه منه فاخبر بخبره فسأل عن الموضع الذي دفن فيه فنبشه و أخذه والله أعلم بما صنع به و الظاهر من دينه أنه بعثه إلى كربلاء فدفن مع جسده.

قالوا: و لما دخل حرم الحسين المدينة عجت نساء بني هاشم و صارت المدينة صيحة واحدة فضحک عمرو بن سعيد أمير المدينة و تمثل بقول عمرو بن معدي كرب الزبيدي:

عجت نساء بني زياد عجة　　كعجيج نسوتنا غداة الأرنب

و جلس عبدالله بن جعفر للتعزية فدخل عليه مولاه فقال: هذا ما لقينا من الحسين؟ فحذفه عبدالله بنعله

❖ ❖ ❖ ❖

وقتی عمر بن عبدالعزیز به خلافت رسید کسی را به دنبال سر، سوی خزانه فرستاد که گفتند سلیمان آن را دفن کرده است. از محل دفن پرسید و به او نشان دادند، عمر محل دفن سر را باز کرد و سر را برداشت و خدا می‌داند که آن را چه کرد. با توجه به تدیّن او ظاهراً به کربلا فرستاده تا با جسد آن حضرت دفن شود.[1]

وقتی خانواده حسین علیه السلام به مدینه وارد شدند، زنان بنی هاشم صدا به ناله بلند کردند و مدینه یک پارچه فریاد شد. در این موقع، عمرو بن سعید، والی مدینه خندید و به شعر عمرو بن معدی کرب تمثل جست که: «زنان بنی زیاد بن حارث ناله‌ای زدند همانند ناله زنان ما در جنگ ارنب».[2]

عبدالله بن جعفر در حال عزاداری بود که مولای او وارد شد و گفت: این غصه از ناحیه حسین به ما وارد شده است (یعنی فرزندان جعفر را به کشتن داده است ـ عبدالله کفش خود را به او پرتاب کرد

---

۱. سرانجام و محل دفن سر مقدس امام حسین علیه السلام به خوبی روشن نیست و درباره آن اختلاف نظر فراوان است. نظر مشهور شیعه که سر به کربلا برگشته، دلیل قطعی ندارد. گویا تقدیر چنان بوده که به عظمت مقام سیدالشهداء، جایگاه سر مقدسش روشن نباشد و مسلمانان شیعه و سنی، آن را در مناطق مختلفی چون کربلا و نجف و شامات و عسقلان و مصر و مرو زیارت کنند. برای اطلاع بیشتر به مقاله نگارنده درباره مقام‌های رأس الحسین علیه السلام در کتاب «نگاهی نو به جریان عاشورا» چاپ بوستان کتاب قم مراجعه شود.

۲. جنگی جاهلی بین بنی‌زیاد بن حارث و بنی‌زبید بوده که در محلی به نام ارنب واقع شد. گویا اشاره والی مدینه با این شعر به آن است که امروز زنان بنی هاشم عزادارند همان طور که زنان بنی امیه در جنگ بدر عزادار بودند یا همان طور که زنان بنی امیه در جریان کشته شدن عثمان می‌گریستند.

و قال: یابن اللخناء! ألّلحسین تقول هذا؟ والله لو شهدته لأحببت أن اقتل دونه و إني لأشكر الله الذي وفّق ابني عونا و محمداً معه إذ لم أكن وفقت.

و خرجت بنت عقیل في نساء من قومها و هي تقول:

ماذا تقولون إذ قال النبي لكم؟ ‌ ‌ ماذا فعلتم و أنتم آخر الأمم؟

بعترتي و بأهلي بعد مفتقدي ‌ ‌ فهم اساری و قتلی ضرّجوا بدم

أكان هذا جزائي إذ نصحتكم ‌ ‌ و لم تفوا لي بعهدي في ذوي رحمي

ضيعتم حقنا والله أوجبه ‌ ‌ و قد عرى الفيل حق البيت و الحرم

و جاء في المسانيد: أنّ القائلة للبيتين الأوّلين زينب بنت علي حين قتل الحسين و أنها أخرجت رأسها من الخباء و رفعت عقيرتها و قالت البيتين الأوّلين.

قالوا: ثمّ صعد عمرو بن سعيد أمير المدينة المنبر و خطب و قال في خطبته: إنها لدمة بلدمة و صدمة بصدمة و موعظة بعد موعظة حِكْمَةٌ بالِغَةٌ فَما تُغْنِ النُّذُرُ.

❖❖❖❖

وگفت: ای مادر بد بو! درباره حسین(ع) این طور می‌گویی؟ به خدا اگر با او بودم دوست داشتم در دفاع از او کشته شوم و خدا را سپاس‌گزارم که ـ اگر من موفق نشدم ـ دو فرزندم عون و محمد با او بودند.

دختر عقیل همراه زنان فامیلش به آن‌جا آمد و این اشعار را گفت: «جواب پیامبر را چه خواهید داد وقتی بگوید شما که امت آخرالزمان هستید؛ بعد از من با عترت و خانواده‌ام چه کردید؟! آنان اسیران و کشتگانی هستند که به خون خود آغشته شدند. آیا این پاداش نصیحت و خیرخواهی من بود و به عهد و سفارش من درباره خاندانم وفا نکردید. حقی که خدا واجب کرده بود ضایع کردید (نادیده گرفتید) چنان که فیل‌سواران، حق و حرمت خانه خدا و حرمش را رعایت نکردند». در برخی روایات آمده است که دو بیت اول این اشعار را حضرت زینب(س) هنگام شهادت امام حسین(ع) گفت، در حالی که سر از خیمه بیرون نموده و صدایش به گریه بلند بود، دو بیت اول را گفت.

پس از آن عمرو بن سعید، امیر مدینه بر منبر رفت و سخنرانی کرد و گفت: این ضربه‌ای بود در مقابل یک ضربت و صدمه‌ای برابر صدمه‌ای و اندرزی بعد از اندرزی. حکمت الهی که پندگیرندگان را سود نبخشید.

والله لوددت أنّ رأسه في بدنه و روحه في جسده أحيان كان يسبّنا و نمدحه و يقطعنا و نصله كعادتنا و عادته و لم يكن من أمره ما كان و لكن كيف نصنع بمن سلّ سيفه يريد قتلنا؟ إلّا أن ندفع عن أنفسنا. فقام إليه عبدالله بن السائب فقال: أما لو كانت فاطمة حية فرأت رأس الحسين لبكت عليه. فجبهه عمرو بن سعيد و قال: نحن أحقّ بفاطمة منك أبوها عمنا و زوجها أخونا و ابنها ابننا أما لو كانت فاطمة حية لبكت عينها و حزن كبدها و لكن ما لامت من قتله و دفع عن نفسه.

۳۵ـ أخبرنا الشيخ الإمام الزاهد أبو الحسن علي بن أحمد العاصمي أخبرنا شيخ القضاة أبو علي إسماعيل بن أحمد البيهقي أخبرنا والدي شيخ السنة أحمد بن الحسين البيهقي أخبرنا أبو الحسين بن الفضل القطان أخبرنا عبدالله بن جعفر حدثنا يعقوب بن سفيان حدثنا عبد الوهاب بن الضحاک أخبرنا عيسى بن يونس عن الأعمش عن شقيق بن سلمة قال: لما قتل الحسين بن علي بن أبي طالب ثار عبدالله بن الزبير

❖ ❖ ❖ ❖

به خدا دوست داشتم سر حسین‌ﷺ بر بدنش بود و روح او در جسمش باقی بود. او مثل همیشه از ما بد می‌گفت و ما مثل همیشه او را می‌ستودیم.[1] او از ما می‌برید ولی ما با او ارتباط داشتیم، با این حال کشته نمی‌شد. لیکن چه کنیم با کسی که شمشیر کشید و می‌خواست ما را بکشد، جز آن که از خود دفاع کنیم.[2] در این حال عبدالله بن سائب[3] برخاست و گفت: بی‌شک اگر فاطمه‌ﷺ زنده بود و سر حسین‌ﷺ را می‌دید بر او می‌گریست. عمرو بن سعید به عبدالله عتاب کرد که ما از فاطمه به تو سزاوارتریم. پدرش عموی ماست، شوهرش برادر ماست و فرزندش فرزند ماست. اگر فاطمه می‌بود چشمانش گریان و دلش اندوهگین بود، اما کسی (یزید) که او را کشت و از خود دفاع کرد، سرزنش نمی‌کرد!!

نامه یزید به ابن عباس و ابن حنفیه

از شقیق بن سلمه نقل شده که وقتی امام حسین‌ﷺ کشته شد، عبدالله بن زبیر قیام کرد

---

۱. اگر عمرو واقعاً چنین حرفی را زده باشد خیلی پررو بوده است. کاملاً روشن است چه کسانی از خانواده پیامبر بدگویی می‌کردند!

۲. این مرد، هم شنوندگان خود را به تمسخر گرفته و هم آیندگان و تاریخ را، که همه چیز را وارونه می‌گوید!

۳. با آن که در تاریخ اسلام چند نفر با عنوان عبدالله بن سائب داریم لیکن به نظر می‌رسد آن که در اینجا نامش آمده، عبدالله بن سائب مخزومی است.

فدعا ابن عباس إلی بیعته فامتنع ابن عباس و ظن یزید بن معاویة أن امتناع ابن عباس کان تمسکا منه ببیعته فکتب إلیه: أما بعد فقد بلغني: أنّ الملحد ابن الزبیر دعاک إلی بیعته و الدخول في طاعته لتکون له علی الباطل ظهیراً و في المآثم شریکا و إنک اعتصمت ببیعتنا وفاء منک لنا و طاعة لله لما عرفک من حقنا فجزاک الله من ذي رحم خیر ما یجزي الواصلین بأرحامهم الموفین بعهودهم فما أنسی من الأشیاء فلست بناس برک و تعجیل صلتك بالذي أنت له أهل من القرابة من الرسول فانظر من طلع علیك من الآفاق ممن سحرهم ابن الزبیر بلسانه و زخرف قوله فاعلمهم برأیك فإنهم منك أسمع و لک أطوع من المحل للحرم المارق.

فکتب إلیه ابن عباس: اما بعد؛ فقد جاءني کتابک تذکر دعاء ابن الزبیر إیاي إلی بیعته و الدخول في طاعته فإن یکن ذلک کذلک فإني والله ما أرجو بذلک برک و لا حمدک و لکن الله بالذي أنوي به علیم و زعمت أنک غیر ناس بري و تعجیل صلتي فاحبس أیها الإنسان بِرّک و تعجیل صلتک فإني حابس عنک ودي

❖ ❖ ❖ ❖

و عبدالله بن عباس را هم به بیعت (طرفداری) با خود خواند، اما ابن عباس از بیعت با او امتناع کرد. یزید خیال کرد عدم هواداری ابن عباس از ابن زبیر به معنای طرفداری او از یزید است، از این رو نامه‌ای برایش فرستاد و نوشت: شنیده‌ام ابن زبیرِ مُلحد، تو را به بیعت و پیروی از خود خوانده تا تو از کار ناحق او حمایت کنی و شریک جرمش باشی، اما تو از روی وفاداری و اطاعت خدا به بیعت ما چنگ زده‌ای چون حق ما را می‌دانستی. خدا تو را جزای خیر دهد که حق فامیلی را ادا و عهد خود را وفا کردی. هر چه را فراموش کنم این خوبی تو را از یاد نخواهم برد و به زودی حق تو را که به دلیل فامیلی رسول خدا شایسته آن هستی، ادا خواهم کرد. اکنون هر که از مناطق اطراف، پیش تو آمد که ابن زبیر با زبان جادویی و چربش او را به خود جلب کرده بود، از دیدگاه خودت آگاه کن؛ چون از تو بهتر حرف‌شنویی دارند و مطیع‌ترند تا آن حرمت شکن حرم و خارج شده از دین.

ابن عباس به یزید نوشت: نامه‌ات رسید که در آن از دعوت ابن زبیر برای بیعتم با او و پیروی‌اش یاد کرده بودی. اگر چنین باشد با این کار، قصد احسان و تشکر تو را نداشته‌ام. خدا خود می‌داند چه کسی را قصد داشته‌ام. گفته‌ای که خوبی مرا از یاد نمی‌بری و به زودی جبران می‌کنی، اما نمی‌خواهد این کار را بکنی چون من تو را دوست ندارم.

فلعمري ما تؤتينا مما لنا قبلک من حقنا إلّا اليسير و أنک لتحبس منه عنا العريض الطويل و سألتني أن أحثّ الناس إليک و أن أخذلهم من ابن الزبير فلا ولاء و لا سروراً و لا حباإنّک تسألني نصرتک و تحثني علي ودک و قد قتلت حسيناً و فتيان عبد المطلب مصابيح الدّجي و نجوم الهدي و أعلام التقيغادرتهم خيولک بأمرک في صعيد واحد مزملين بالدماء مسلوبين بالعراء لا مكفنين و لا مؤسدين تسفي عليهم الرياح و تنتابهم عرج الضباع حتي أتاح الله لهم بقوم لم يشركوا في دمائهم كفنوهم و أجنوهم و بي و بهم والله غروب و جلست مجلسک الذي جلست.

فما أنسي من الأشياء فلست بناس إطرادک حسيناً من حرم رسول الله ﷺ إلي حرم الله و تسييرک إليه الرجال لتقتله في حرم الله فما زلت بذلک و علي ذلک حتي أشخصته من مكة إلي العراق فخرج خائفا يترقب فزلزلت به خيلک عداوة منک لله و لرسوله و لأهل بيته الذين أذهب الله عنهم الرجس و طهرهم تطهيرا

❖ ❖ ❖ ❖

به جانم سوگند که اگر هم چیزی بدهی جز اندکی از حق ما را نداده‌ای و بیشترِ آن را نگه می‌داری. آن گاه از من می‌خواهی مردم را به سوی تو جلب و از ابن زبیر دور کنم؟! نه رفاقتی در کار است و نه خوشی و نه دوستی. تو از من می‌خواهی به یاری‌ات بیایم و مرا به دوستی‌ات می‌خوانی در حالی که حسین ؑ را و جوانان خاندان عبدالمطلب راکشته‌ای که چراغ‌هایی در تاریکی و ستارگان هدایت و نشانه‌های تقوا بودند. به دستور تو سپاهیانت آنان را بر روی زمین و در کنار هم رها کرده‌اند، در حالی آغشته به خون، لباس‌هایشان ربوده شده و در بیابان، بدون کفن و بدون مدفن، باد بر آن‌ها می‌وزید و گـلّه درندگان آن‌ها را می‌دریدند تا آن که خداوند گروهی را برایشان فرستاد که شریک خونشان نبودند. آنان راکفن کرده و نهان ساختند و من و آنان، در اندوه و گریه‌ایم و تو سر جایت نشسته‌ای.

هر چه را فراموش کنم این را از یاد نمی‌برم که حسین ؑ را از حرم پیامبر به حرم الهی راندی و در حرم خدا هم افرادی را فرستادی که او را بکشند. او را رها نکردی تا آن که از مکه به عراق فرستادی و او با ترس و ناامنی بیرون رفت و سپاه تواو را متزلزل کرد. این کارها را به خاطر دشمنی با خدا و رسولش و با خاندان اوکه خدا بدی را از آنان دور کرده و پاکشان کرده است، انجام دادی.

اولئك لا كآبائك الجفاة الأجلاف أكباد الحمير. فطلب إليكم الموادعة و سألكم الرجعة فاغتنمتم قلة أنصاره و استئصال أهل بيته فتعاونتم عليه كأنكم قتلتم أهل بيت من الترك فلا شيء أعجب عندي من طلبك ودي و قد قتلت ولد أبي و سيفك يقطر من دمي و أنت أحد ثاري فإن شاء الله لا يبطل لديك دمي و لا تسبقني بثاري فإن سبقتني في الدنيا فقبل ذلك ما قتل النبيون و آل النبيين فطلب الله بدمائهم و كفى بالله للمظلومين ناصراً و من الظالمين منتقماً.

فلا يعجبك أن ظفرت بنا اليوم فلنظفرن بك يوماً و ذكرت وفائي و ما عرفتني من حقك فإن يكن ذلك كذلك فقد بايعتك و أباك من قبلك و أنك لتعلم أني و ولد أبي أحق بهذا الأمر منك و من أبيك و لكنكم معشر قريش! كابرتمونا حتى دفعتمونا عن حقنا و وليتم الأمر دوننا فبعداً لمن تحري ظلمنا و استغوى السفهاء علينا كما بعدت ثمود و قوم لوط و أصحاب مدين.

❖ ❖ ❖ ❖

آنان مانند پدران تو خشن و تندخو و سخت‌گیر و بی‌عاطفه نبودند.[1] حسین علیه السلام پیشنهاد متارکه داد و از شما خواست برگردد، اما شما کمی یاران و بن‌بست خانواده‌اش را فرصتی گرفتید تا علیه او دست به هم دهید ـ (و آنان را از پا درآورید ـ گویی خاندانی از ترکان را می‌کشید. حال، خیلی برای من عجیب است که دوستی مرا با خود می‌خواهی در صورتی که فامیل مرا کشته‌ای و شمشیرت از خون ما می‌چکد و یکی از کسانی هستی که باید از آن‌ها انتقام بگیرم. به خواست خدا خونی که از ما ریخته‌ای از بین نخواهد رفت و نمی‌توانی از آن بگریزی. اگر خون ما را ریخته‌ای، در گذشته پیامبران و خانواده آن‌ها چنین شده‌اند و خدا انتقامشان راگرفته که او بهترین یاور مظلوم و منتقم از ظالم است.

بنابراین مغرور مباش که امروز بر ما دست یافتی، حتماً روزی خواهد رسید که ما بر تو دست یابیم. گفته‌ای بر ما حق داری و باید به آن وفا کنم (و با تو بیعت کنم)، اگر این طور بود (و حقی بر ما داشتی) قبلاً با تو و پدرت بیعت کرده بودم و خود می‌دانی که من و خاندانم به حکومت از تو و پدرت سزاوارتریم. اما شما جماعت قریش، حق ما را انکار کرده و از ما گرفتید و بر حکومت سوار شدید. مرده باد آن که بر ما ستم روا داشت و سفلگان را علیه ما تحریک کرد، همان گونه که قوم ثمود و لوط و اصحاب مَدین مُردند.

---

۱. «اکباد الحمیر» اشاره به بی‌عاطفگی الاغ است بر خلاف برخی حیوانات دیگر که این گونه نیستند.

و من أعجب الأعاجيب و ما عسى أن أعجب حملک بنات عبد المطلب و أطفالاً صغاراً من ولده إليک بالشام كالسبي المجلوبين تري الناس أنک قهرتنا و أنت تمن علينا و بنا منّ الله عليک و لعمر الله لئن كنت تصبح آمنا من جراحة يدي فإني لأرجو أن يعظم الله جرحک من لساني و نقضي و ابرامي. والله ما أنا بآيس من بعد قتلک ولد رسول الله أن يأخذک الله أخذا أليما و يخرجک من الدنيا مذموماً مدحوراً.

فعش لا أبا لک! ما استطعت فقد والله ازددت عند الله أضعافاً و اقترفت مآثماً و السلام على من اتبع الهدى.

وكتب يزيد إلى محمد بن الحنفية و هو يومئذ بالمدينة. اما بعد؛ فإني أسأل الله لي و لک عملا صالحا يرضى به عنا فإني ما أعرف اليوم في بني هاشم رجلاً هو أرجح منک علما و حلما و لا أحضر منک فهما

❖ ❖ ❖ ❖

از دیگر کارهای بسیار عجیب که البته از تو عجیب نیست، آن که دختران خاندان عبدالمطلب و اطفال صغیر این خانواده را مانند اسرای آواره به شام برده‌ای و به مردم نشان داده‌ای که بر ما پیروز شده‌ای و بر ما منت می‌نهی در صورتی که خدا به وسیله ما بر تو منت گذاشته است. به خدا قسم اگر دست من به تو نمی‌رسد، از خدا می‌خواهم که تو را از زبان من سالم نگذارد و علیه تو سخن بگویم. امیدوارم بعد از کشتن فرزندان پیامبر، خداوند تو را به عذاب دردناکی بگیرد و از این دنیا با سرزنش رانده شده از نزد همه بیرون روی.

ای بی پدر! هر چه می‌خواهی زندگی کن که در این مدت، عذابت را زیاد کرده‌ای و مرتکب گناه شده‌ای. درود بر آن که پیرو هدایت است (یعنی نه بر تو).[1]

یزید به محمد بن حنفیه[2] که آن روز در مدینه به سر می‌برد این نامه را نوشت:

من از خدا برای خودم و تو، توفیق عمل صالح می‌خواهم تا از ما خشنود باشد. من در این زمان کسی را در میان بنی هاشم سراغ ندارم که از تو علم و بردباری‌اش بیشتر، فهیم‌تر

---

۱. نامه یزید و جواب ابن عباس در منابع دیگر نیز شهرت دارد. (برای نمونه بنگرید به انساب الاشراف، ۳۲۱/۵، و تاریخ الیعقوبی، ۲۴۸/۲)؛ این نامه، خود، گزارشی خلاصه از حادثه کربلاست.

۲. او، محمد اکبر یکی از فرزندان امیرالمؤمنین است که چون مادرش خوله از قبیله بنی‌حنیفه بود، با نام مادرش شهرت یافت. محمد پس از برادرش امام حسین علیه السلام، به عنوان بزرگ خاندان ابی‌طالب شناخته می‌شد به خصوص که سن او از امام سجاد علیه السلام بیشتر و در میان عموم، شناخته شده‌تر بود.

و حکما و لا أبعد منک عن کل سفه و دنس و طیش و لیس من یتخلق بالخیر تخلقا و یتنحل بالفضل تنحلا کمن جبله الله علی الخیر جبلا و قد عرفنا ذلک کله منک قدیما و حدیثا شاهدا و غائبا غیر أني قد أحببت زیارتک و الأخذ بالحظ من رؤیتک. فإذا نظرت في کتابي هذا فاقبل إلي آمنا مطمئنا أرشدک الله أمرک و غفر لک ذنبک و السلام علیک و رحمة الله و برکاته.

فلما ورد الکتاب علی محمد بن علي بن الحنفیة و قرأه أقبل علی ابنیه جعفر و عبدالله أبي هاشم فاستشارهما في ذلک فقال له ابنه عبدالله: یا أبتي! اتّق الله في نفسک و لا تصر إلیه فإني خائف أن یلحقک بأخیک الحسین و لا یبالي. فقال له محمد: یا بني! و لکني لا أخاف منه ذلک. و قال له ابنه جعفر: یا أبتي! إنه قد اطمأنک و ألطفک في کتابه إلیک و لا أظنه یکتب إلی أحد من قریش بأن أرشدک الله أمرک و غفر ذنبک و أنا أرجو أن یکف الله شره عنک.

فقال محمد: یا بني إني توکلت علی الله الذي یمسک السماء أن تقع علی الأرض إلّا بإذنه

❖ ❖ ❖ ❖

و حکیم‌تر باشد و از هر گونه نادانی و ناپاکی و کم‌عقلی به دور باشد. کسی که به انجام خوبی‌ها عادت دارد و به فضایل، مشهور است و خدا سرشت او را بر نیکی قرار داده است. ما از قدیم تا الآن تو را با این اخلاقیات می‌شناسیم و چه در حضور و چه پشت سر، دیده و شنیده‌ایم. اما دوست دارم تو را زیارت کنم و از دیدنت بهره برم. این نامه که به دستت رسید با امنیت و اطمینان به سوی من بیا که خدا تو را هدایت کند و گناهت را ببخشد. سلام و رحمت خدا بر تو باد.

چون نامه به دست محمد بن حنفیه، فرزند علی علیه السلام رسید و آن را خواند، درباره این موضوع با دو پسرش جعفر و عبدالله ابوهاشم مشورت کرد. عبدالله به او گفت: ای پدر! مراقب باش و پیش او نرو، می‌ترسم تو را هم مثل برادرت حسین علیه السلام بکشد و از او بعید نیست. محمد به او گفت: پسرم من چنین ترسی از او ندارم. جعفر هم گفت: ای پدر! او در نامه‌اش به تو اطمینان داده و تو را مورد لطف قرار داده است. گمان نمی‌کنم یزید به کسی از قریش چنین نوشته باشد که «خدا تو را هدایت کند و ببخشد». بنابراین امیدوارم شرّی از او به تو نرسد. محمد گفت: من بر خدایی توکل می‌کنم که آسمان را نگه داشته و اجازه نمی‌دهد بر زمین واقع شود

و كفى بالله وكيلا ثم تجهز محمد بن علي و خرج من المدينة و سار حتى قدم على يزيد بن معاوية بالشام فلما استأذن أذن له و قرّبه و أدناه و أجلسه معه على سريره ثم أقبل عليه بوجهه فقال: يا أبا القاسم! آجرنا الله و إياک في أبي عبدالله الحسين فوالله لئن كان نقصک فقد نقصني و لئن كان أوجعک فقد أوجعني و لو كنت أنا المتولي لحربه لما قتلته و لدفعت عنه القتل لو بجز أصابعي و ذهاب بصري و لفديته بجميع ما ملكت يدي و إن كان قد ظلمني و قطع رحمي و نازعني في حقي و لكن عبيدالله بن زياد لم يعلم رأيي فيه من ذلک فعجل عليه بالقتل فقتله و لم يستدرک ما فات و بعد: فإنه ليس يجب علينا أن نرضى بالدنية في حقنا و لم يكن يجب على أخيک أن ينازعنا في أمر خصنا الله به دون غيرنا و عزيز علي ما ناله فهات الآن ما عندک يا أبا القاسم.

❖ ❖ ❖ ❖

و خدا خوب وكيلي است. پس از آن، محمد بن حنفیه آماده سفر شد و از مدینه بیرون آمده به شام نزد یزید رفت. چون اجازه ورود گرفت به او اجازه داد و بر روی تخت، پیش خودش نشاند و به او گفت: ای ابوالقاسم! خدا به ما و شما در مرگ اباعبدالله حسین علیه السلام پاداش دهد. به خدا قسم! همان طور که کشته شدن او بر تو نقصان وارد کرده، مرا نیز چنین کرده و اگر تو را به درد آورده مرا نیز به درد آورده است. اگر من متصدی جنگ با او بودم، او را نمی‌کشتم و مرگ را از او دور می‌کردم هر چند به کنده شدن انگشتانم و کور شدنم بود و اگر به فدا کردن همه موجودی‌ام بود، با این که او بر من ستم کرد و از من برید و می‌خواست حق مرا بگیرد. عبیدالله بن زیاد نظر مرا درباره او نمی‌دانست و در کشتن او شتاب کرد[1] و جبران کار خود را هم نکرد. ما نباید بگذاریم حقمان از بین برود و برادرت نباید با ما در مورد حقی که خدا به ما اختصاص داده است، نزاع می‌کرد. ولی به هرحال آنچه به او رسیده برای ما سخت است. اکنون تو نظرت را بگو ای ابوالقاسم!

---

۱. آیا یزید نمی‌دانست یا فراموش کرده بود که همه مدارک و نامه‌ها باقی خواهد ماند و کسی این دروغ‌های او را باور نخواهد کرد؟ آری، این دروغ‌ها برای عده‌ای بی‌اطلاع یا شامیانی که کورکورانه از او پیروی می‌کردند، کارساز بود.

فتکلّم محمد بن علي فحمد الله و أثنى عليه و قال: إني قد سمعت كلامک فوصل الله رحمک و رحم حسيناً و بارک الله له فيما صار إليه من ثواب ربه و الخلد الدائم الطويل في جوار الملک الجليل و قد علمنا أن ما نقصنا فقد نقصک و ما عراک فقد عرانا من فرح و ترح و كذا أظن أن لو شهدت ذلک بنفسک لاخترت أفضل الرأي و العمل و لجانبت أسوأ الفعل و الخطل و الآن أن حاجتي إليک أن لا تسمعني فيه ما أكره فإنه أخي و شقيقي و ابن أبي و إن زعمت: انه كان ظالمک و عدواً لک كما تقول. فقال له يزيد بن معاوية: إنک لم تسمع فيه مني إلّا خيراً و لكن هلم فبايعني و اذكر ما عليک من الدّين حتى أقضيه عنک. فقال له محمد: أما البيعة فقد بايعتک و أما ما ذكرت من أمر الدين فما علي دين بحمد الله و إني من الله تبارک و تعالى في كل نعمة سابغة لا أقوم بشكرها. فالتفت يزيد إلى ابنه خالد و قال له: يا بني! إنّ ابن عمک هذا بعيد من الخب و اللؤم و الدنس و الكذب و لو كان غيره كبعض من عرفت لقال: عليّ من الدّين كذا و كذا ليستغنم أخذ أموالنا.

❖ ❖ ❖ ❖

محمد فرزند علیﷺ شروع به صحبت کرد و بعد از حمد و ستایش خدا چنین گفت: سخنت را شنیدم. خدا به خاطر صله رحم، تو را ببخشد و حسینﷺ را هم رحمت کند و او را در کاری که کرد برکت و ثواب دهد و زندگی جاوید و دائمی نزد خدای جلیل، عنایت کند. ما می‌دانیم آنچه از ما کاسته، از تو هم کاسته است و هر خوشی و ناخوشی به ما رسیده، بر تو هم عارض شده است و گمان می‌کنم اگر خودت در واقعه حاضر بودی بهترین پندار و رفتار را بر می‌گزیدی و از رفتار نادرست دوری می‌کردی. اکنون خواسته من آن است که سخنی که خوشایند من نیست نگویی؛ چون او برادر من بود، هر چند فکر می‌کنی او به تو ستم روا داشته است. یزید گفت: جز خوبی درباره او از من نخواهی شنید. ولی بیا و با من بیعت کن و بدهکاری‌هایت را بگو تا برایت بپردازم. محمد گفت: با تو بیعت می‌کنم ولی شکر خدا بدهی ندارم و خدا نعمت زیادی به من داده که شکر آن را نمی‌توانم انجام دهم. یزید (خوشش آمد و) رو به فرزندش خالد کرد و گفت: این فامیل ما از حیله و ناپاکی و دروغ به دور است و اگر کسی دیگر بود ـ مثل بعضی‌ها که می‌شناسی ـ الآن می‌گفت: فلان مقدار بدهکارم تا از ما پول بگیرد.

ثم أقبل عليه يزيد بن معاوية و قال له: بايعتني يا أبا القاسم! فقال: نعم يا أمير المؤمنين! قال: فإني قد أمرت لک بثلاثمائة ألف درهم فابعث من يقبضها فإذا أردت الانصراف عنا وصلناک إن شاء الله تعالی، فقال له محمد: لا حاجة لي في هذا المال و لا له جئت فقال له يزيد: فلا عليک أن تقبضه و تفرقه في من أحببت من أهل بيتک قال: فإني قد قبلته يا أمير المؤمنين! ثم إن يزيد أنزل محمداً في بعض منازله فكان يدخل عليه صباحاً و مساءاً.

ثم إن وفداً من أهل الكوفة قدموا علی يزيد و فيهم: المنذر بن الزبير و عبدالله بن عمر و عبدالله بن حفص بن المغيرة المخزومي و عبدالله بن حنظلة بن أبي عامر الأنصاريفأقاموا عند يزيد أياما فأجارهم يزيد و أمر لكل رجل بخمسين ألف درهم و أجاز المنذر بمائة الف درهم فلمّا أرادوا الانصراف إلی المدينة دخل محمد بن علي علی يزيد فاستأذنه في الإنصراف معهم فأذن له في ذلک و وصله بمائتين ألف درهم

❖ ❖ ❖ ❖

پس از آن یزید (بار دیگر) به محمد رو کرد و گفت: ای ابوالقاسم! با من بیعت کردی؟ گفت: بله ای امیرالمؤمنین. یزید گفت: دستور دادم سیصد هزار درهم به تو بدهند، کسی را بفرست تا وصول کند. وقتی هم خواستی بروی پولی به تو خواهیم داد. محمد گفت: من نیازی به این پول ندارم و برای آن هم اینجا نیامدم. یزید گفت: لازم نیست برای خودت بگیری بلکه آن را در میان خانواده‌ات پخش کن. محمد گفت: پذیرفتم. آن گاه یزید محمد را در یکی از اتاق‌های خانه‌اش جای داد و صبح و عصر به او سر می‌زد.

در این زمان هیأتی از اهل مدینه[1] بر یزید وارد شدند که در میان آن‌ها منذر بن یزید، عبدالله بن عمر، عبدالله بن حفص مخزومی و عبدالله بن حنظله انصاری بودند. چند روزی نزد یزید ماندند و یزید به آنان پناه داد و هر کدام را ۵۰ هزار درهم بخشید، به جز منذر که به او صد هزار درهم داد. وقتی آنان می‌خواستند به مدینه برگردند، محمد هم پیش یزید رفت و رخصت طلبید که همراه آنان برگردد. یزید اجازه داد و ۲۰۰ هزار درهم به او داد.

---

۱. در متن «اهل الکوفه» اشتباه است، چون این افراد، اهل مدینه‌اند و در چند سطر بعد هم می‌گوید: خواستند به «مدینه» برگردند.

و أعطاه عروضا بمائة ألف درهم ثم قال له: والله يا أبا القاسم ألية أني لا أعلم اليوم في أهل بيتک رجلاً هو أعلم منک بالحلال و الحرام و قد كنت أحب أن لا تفارقني و تأمرني بما فيه حظي و رشدي و والله ما أحبّ أن تنصرف عني و أنت ذام لشيء من أخلاقي. فقال له محمد: أما ما كان منک إلى الحسين فذاک شيء لا يستدرک و أما الآن فإني ما رأيت منک منذ قدمت عليک إلّا خيراً و لو رأيت منک خصلة أكرهها لما وسعني السكوت دون أن أنهاک عنها و اخبرک بما يحقّ لله عليک منها للذي أخذ الله تبارک و تعالى على العلماء في علمهم أن يبينوه للناس و لا يكتموه و لست مؤدياً عنک إلى من ورائي من الناس إلّا خيراً غير أني أنهاک عن شرب هذا المسكر فإنه رجس من عمل الشيطان و ليس من ولي امور الامة ودعي له بالخلافة على رؤوس الأشهاد فوق المنابر كغيره من الناس فاتّق الله في نفسک و تدارک ما سلف من ذنبک. فسرّ يزيد بما سمع من محمد سرورا شديداً و قال له: فإني قابل منک ما أمرتني به و أنا احبّ أن تكاتبني في كل حاجة تعرض لک: من صلة أو تعاهد و لا تقصر في ذلک أبداً. فقال له محمد: أفعل ذلک إن شاء الله و أكون عند ما تحب.

❖ ❖ ❖ ❖

به اندازه صد هزار درهم نیز غیر نقدی به او پرداخت. سپس گفت: ای ابوالقاسم! به خدا سوگند من در خاندان تو کسی آگاه‌تر از تو به حلال و حرام نمی‌شناسم و دوست دارم از پیش من نروی تا آن که مرا به آنچه بهره ببرم و رشد من در آن است، راهنمایی کنی. دوست ندارم در حالی از اینجا بروی که مرا در چیزی از اخلاقم نکوهش کنی. محمد گفت: آنچه درباره حسین علیه السلام انجام داده‌ای قابل جبران نیست. اما غیر آن، از روزی که آمده‌ام جز خوبی از تو ندیده‌ام و اگر رفتار نادرستی می‌دیدم سکوت روا نمی‌داشتم و تو را نهی می‌کردم و به آنچه حق خدا بر توست، خبر می‌دادم. زیرا خدای بلند مرتبه، عالمان را موظف کرده که حق را بیان کنند و کتمان نکنند. من هم چیزی جز خوبی برای مردم نخواهم گفت. فقط از خوردن شراب، تو را نهی می‌کنم چون پلیدی و کار شیطان است. کسی که امور امت را بر عهده دارد و نام او را به عنوان خلیفه انسان‌ها بر منبرها می‌گویند، مانند بقیه مردم نیست. بنابراین تقوا داشته باش و گناهان گذشته‌ات را جبران کن. یزید از حرف‌های محمد بسیار خوشحال شد و به او گفت: آنچه به من گفتی می‌پذیرم و دوست دارم هر کاری داشتی ـ از نیاز مالی و.... ـ به من بنویسی و کوتاهی نکنی. محمد گفت: ان شاء الله چنین خواهم کرد و هر چه دوست داری انجام خواهم داد.

ثمّ ودعه و رجع إلى المدينة و فرق ذلک المال كلّه في أهل بيته و سائر بني هاشم و قريش حتى لم يبق من بني هاشم و قريش أحد من الرجال و النساء و الذرية و الموالي إلّا صار إليه من ذلک ثم خرج محمد بن المدينة إلى مكة و أقام بها مجاورا لا يعرف غير الصوم و الصلاة و لا يتداخل بغير الفقه.

الفصل الثاني عشر في بيان عقوبة قاتل الحسين و خاذله و ما له من الجزاء ....

❖ ❖ ❖ ❖ ❖

محمد از یزید خداحافظی کرد و به مدینه بازگشت و آن پول‌ها را در میان خانواده خود و دیگر هاشمیان و قرشیان پخش کرد، به طوری که از این مال به همه مردان و زنان و بچه‌ها و موالی بنی هاشم رسید. سپس محمد از مدینه به مکه رفت و در آن‌جا سکونت گزید و به نماز و روزه مشغول بود و به غیر از فقه کاری نداشت.[1]

[در اینجا فصل دوازدهم مقتل الحسین علیه السلام آغاز می‌شود که درباره جزای قاتلان امام و دشمنان آن حضرت است.]

---

۱. داستان ملاقات ابن حنفیه با یزید در کتاب انساب الاشراف بلاذری نیز آمده است. اما درباره آن تردیدهای جدی وجود دارد. به خصوص که در نقل بلاذری، ادامه روایت می‌گوید: وقتی ابن‌عمر و مردم مدینه از محمد خواستند به جنگ یزید برود گفت: من بدی از او ندیده‌ام. گفتند: در آن سفر شام. گفت: نه، چیزی از او ندیدم (انساب الاشراف ۳/۴۷۰؛ همچنین البدایة و النهایه ۸/۲۳۳). بنابراین اگر روایت، اصلی داشته باشد و دیدار محمد با یزید درست باشد آن را این گونه می‌توان توضیح داد و توجیه کرد: این که یزید پس از جریان کربلا تظاهر به پشیمانی کرد و خواست دل اهل‌بیت و خانواده امام حسین علیه السلام را بدست آورد تا از رسوایی خود بکاهد، درست است. از طرفی تردیدها و ابهامات فراوان درباره شخصیت محمد بن حنفیه همچنان باقی است، اما در عین حال چنین مطالبی از ابن حنفیه بسیار بعید است. با جواب دندان‌شکن ابن عباس به یزید، چنین رفتاری از محمد بسیار غیر قابل توجیه می‌نماید. چون او در جریان ابن زبیر، همراه ابن عباس بود و از مواضع خانواده‌اش کوتاه نیامد. به نظر می‌رسد اگر اصل دیدار محمد با یزید را هم بپذیریم، برخی قسمت‌های این گزارش را باید ساختگی و به منظور توجیه کار یزید دانست. به هر حال مورّخان و راویان اهل‌سنت بی‌میل نبوده‌اند یزید را تطهیر کنند و او را توبه کار بدانند، همان گونه که اصرار دارند طلحه و زبیر و عایشه را پشیمان نشان دهند تا بهشت را برای آنان نزدیک کنند!!

فهرست منابع تحقیق

۱. اِعلام الوریٰ بأعلام الهدیٰ؛ فضل بن حسن الطَّبْرسی(م ۵۴۸)؛ تحقیق و نشر مؤسسة آل البیت لاحیاء التراث بقم، ۱۴۱۷ ق.

۲. الأخبار الطوال؛ ابوحنیفة دینوري؛ قاهره: دار احیاء الکتب، ۱۹۶۰م (افست نشر رضی قم).

۳. الارشاد في معرفة حججالله علی العباد؛ شیخ مفید (م ۴۱۳)؛ تحقیق و نشر مؤسسة آل البیت لاحیاء التراث، بیروت، ۱۴۱۶ ق.

۴. الاستیعاب، ابوعمرو یوسف بن عبدالبر، تحقیق بجاوی، بیروت: دارالجیل، ۱۴۱۲ ق.

۵. الامالي، شیخ صدوق، قم: بعثت، ۱۴۱۷ ق.

۶. الامامة و السیاسة، عبدالله بن مسلم ابن قتیبه، (م ۲۷۶)، تحقیق علی شیری، قم، شریف رضی، ۱۴۱۳.

۷. البدایة والنهایة، ابولفداء ابن کثیر دمشقی (م ۷۷۴)؛ بیروت: دار الفکر، ۱۳۹۸ م.

۸. الخرائج و الجرائح، قطب الدین راوندي، تحقیق و نشر مؤسسة الامام المهدی، قم، ۱۴۰۹ ق.

۹. الخلاف، شیخ طوسي، قم: جامعه مدرسین، ۱۴۰۷ ق.

۱۰. الرجال، محمد بن حسن شیخ طوسی، تحقیق جواد قیومي؛ قم: جامعه مدرسین، ۱۴۲۰ ق.

۱۱. السیرة النبویة؛ عبدالملک بن هشام المعافري(م ۲۱۳)؛ تحقیق سقا /ابیاری /شلبی؛ بیروت: دارالمعرفة، بی تا.

۱۲. الصحیح من سیرة النبی الاعظم صلی‌الله‌علیه‌وآله، جعفر مرتضی العاملی، بیروت: دارالهادی/دارالسیره، ۱۴۱۵ ق.

۱۳. الطبقات الکبریٰ؛ محمّد بن سعد (م ۲۳۰)؛ تحقیق عبدالقادر عطا؛ بیروت: دارالکتب العلمیه، ۱۴۱۸ ق.

۱۴. العقد الفرید، ابن عبدربه (م ۳۲۸)، تحقیق احمد امین و دیگران، بیروت: دارالکتاب العلمیه، ۱۴۰۴ق.

۱۵. الفتوح، احمد بن اعثم الکوفی، تحقیق علی شیری، بیروت: دارالاضواء ۱۴۱۱ ق.

۱۶. الفخری في آداب السلطانیه، محمد بن علی ابن طقطقی، بیروت: دارالقلم، ۱۴۱۸ ق.

۱۷. الکافی، محمد بن یعقوب کلینی، (م ۳۲۹)، تحقیق علی اکبر غفاری، تهران، دار الکتب الاسلامیه، ۱۳۶۷ ش.

۱۸. المعرفة و التاریخ، یعقوب بن سفیان بسوی (م ۲۷۷)، بیروت: الرساله، ۱۴۰۱ ق.

۱۹. انساب الاشراف، احمدبن یحیی البلاذری (م ۲۷۹)، تحقیق سهیل زکّار، بیروت: دارالفکر، ۱۴۱۷.

۲۰. بحارالأنوار؛ محمدباقر مجلسی؛ بیروت: دار احیاء التراث العربی / مؤسسه الوفاء، ۱۴۰۳ ق.

۲۱. تاریخ الاسلام، شمس الدین محمد ذهبی (م ۷۴۸)؛ تحقیق عمر عبد السلام تدمری؛ بیروت: دارالکتاب العربی، ۱۴۱۰-۱۴۲۱ ق.

۲۲. تاریخ الطبری (تاریخ الأمم و الملوک) محمد بن جَریر طبری (م ۳۱۰)، تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم؛ بیروت: دارالتراث العربی، بی تا.

۲۳. تاریخ الیعقوبی؛ احمد بن ابي یعقوب الیعقوبي (م ۲۸۴)؛ بیروت: دار صادر.

۲۴. تاریخ خلیفه؛ خلیفة بن خیاط العصفري(م ۲۴۰)؛ بیروت: دارالکتب العلمیه، ۱۴۱۵ ق.

۲۵. تاریخ مدینة دمشق، علی بن الحسن ابن عساکر (م ۵۷۱) تحقیق علی شیری؛ بیروت: دارالفکر، ۱۴۱۵ ق.

۲۶. تأملی در نهضت عاشورا، رسول جعفریان، قم: نشر مورخ، ۱۳۸۶.

۲۷. تذکرة الخواص، سبط ابن الجوزی، بیروت: مؤسسة اهل البیت.

۲۸. ترجمة الامام الحسین(ع) من طبقات ابن سعد، محمد بن سعد کاتب واقدی، تحقیق سید عبدالعزیز طباطبایی، قم: مؤسسة آل البیت، ۱۳۷۳.

۲۹. جمهرة الامثال، ابو هلال العسکری، تحقیق محمد ابو الفضل ابراهیم و قطامش، قاهره: المؤسسة العربیة الحدیثه، ۱۳۸۴ ق.

۳۰. جمهرة انساب العرب، علی بن احمد ابن حزم، (م ۴۵۶)، بیروت: دارالکتب العلمیه، ۱۴۰۳ ق.

۳۱. حیات فکری و سیاسی امامان شیعه، رسول جعفریان، قم: انتشارات انصاریان.

۳۲. زندگانی علی بن الحسین ﷺ، سید جعفر شهیدی، تهران: دفتر نشر اسلامی، ۱۳۶۷.

۳۳. سیر اعلام النبلاء؛ شمس‌الدین محمد الذهبی (م ۷۴۸)؛ بیروت: مؤسسة الرساله، ۱۴۲۲ ق.

۳۴. شرح الاخبار فی فضائل الائمة الاطهار؛ قاضی نعمان بن محمد المغربی (م ۳۶۳)، تحقیق سید محمد حسین الجلالی، قم: جامعه مدرسین، بی‌تا.

۳۵. شرح نهج‌البلاغه؛ ابوحامد هبة‌الله ابن ابی الحدید المدائنی (م ۶۵۶)؛ تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم؛ بیروت: دار احیاء التراث العربی، ۱۳۸۵ ق.

۳۶. قصة کربلا، علی نظری منفرد، قم: سرور، ۱۳۸۴.

۳۷. مدینة المعاجز، سید هاشم بحرانی، مؤسسة المعارف الاسلامیه، ۱۴۱۳ ق.

۳۸. مروج الذهب و معادن الجوهر؛ علی بن حسین مسعودی (م ۳۴۶) تحقیق اسعد داغر؛ افست قم: انتشارات هجرت، ۱۴۰۹ ق.

۳۹. معجم قبائل العرب، عمر رضا کحاله، بیروت: الرساله، ۱۴۱۴ ق.

۴۰. مقاتل الطالبیین، ابوالفرج اصفهانی (م ۳۵۶)؛ تحقیق احمد الصقر، قم: مکتبة الحیدریه، ۱۳۸۱.

۴۱. مقتل الحسین ﷺ، الموفق بن احمد الخوارزمی، تحقیق محمد السماوی، قم: انوار الهدی، ۱۳۸۱.

۴۲. موسوعة التاریخ الاسلامی، محمد هادی یوسفی غروی، قم، مجمع الفکر الاسلامی، ۱۴۱۷ ق.

۴۳. وقعة صفین؛ نصر بن مزاحم المنقری؛ تحقیق عبد السلام محمد هارون؛ قاهره: المؤسسة العربیة، ۱۳۸۲ ق، (افست کتابخانه مرعشی قم).

گزیده‌ای از منشورات مسجد مقدّس جمکران

امام مهدی علیه السلام

نام کتاب	نویسنده /مترجم	قطع
آخرین پناه	محمود ترحمی	رقعی
آن آشنا آمد	مسلم پوروهاب	جیبی
آیین انتظار (مختصر مکیال المکارم)	واحد پژوهش انتشارات	رقعی
ارتباط معنوی با حضرت مهدی علیه السلام	حسین گنجی	وزیری
امامت، غیبت، ظهور	واحد پژوهش انتشارات	رقعی
امامت و غیبت از دیدگاه علم کلام	علم‌الهدی /واحد تحقیقات	رقعی
امام مهدی در کلام امام علی علیه السلام (چهل حدیث)	سید صادق سید نژاد	جیبی
امید آخر	حسن محمودی	رقعی
از غروب عاشورای حسینی تا طلوع ظهور حضرت مهدی علیه السلام	حسین احمدی قمی	رقعی
انتظار از دیدگاه روایات اهل بیت علیهم السلام	سکینه طاووسی	رقعی
انتظار بهار و باران	واحد تحقیقات	پالتویی
انتظار چیست؟ منتظر کیست؟	واحد پژوهش	رقعی
انتظار و انسان معاصر	عزیز الله حیدری	رقعی
اوصاف المهدی (اسامی و القاب)	احمد سعیدی	رقعی
اولین های مهدویت	محمد خامه یار	پالتویی
او هر جا که هست مرا دوست دارد	مرتضی محیطی	رقعی
بامداد بشریت	محمد جواد مروّجی طبسی	رقعی
پایان انتظار	مسلم پوروهاب	پالتویی
پرچم هدایت	محمدرضا اکبری	رقعی
تشرف یافتگان (دفتر اوّل)	میرزا حسین طبرسی نوری	رقعی
تشرف یافتگان (دفتر دوم)	میرزا حسین طبرسی نوری	رقعی
تشرف یافتگان (دفتر سوم)	میرزا حسین طبرسی نوری	رقعی
تشرف یافتگان (دفتر چهارم)	میرزا حسین طبرسی نوری	رقعی
تکالیف بندگان نسبت به امام زمان علیه السلام	موسوی اصفهانی /حائری قزوینی	رقعی
تمنای وصال	سیّد غلام رضا حسینی	پالتویی

جزیره خوشبختی	مسلم پوروهاب	جیبی
جلوه های پنهانی امام عصر عج	حسین علی پور	رقعی
چگونگی دعا برای تعجیل فرج امام عصر عج	موسوی اصفهانی / حائری قزوینی	رقعی
چگونه امام زمان عج را یاری کنیم؟	سیّد مهدی حائری قزوینی	رقعی
حضرت مهدی عج فروغ تابان ولایت	محمد محمدی اشتهاردی	رقعی
خورشید غایب (مختصر نجم الثاقب)	رضا استادی	رقعی
خوشه های طلایی (مجموعه اشعار)	محمد علی مجاهدی (پروانه)	وزیری
دار السلام	شیخ محمود عراقی میثمی	وزیری
داستان هایی از امام زمان عج	حسن ارشاد	رقعی
داغ شقایق (مجموعه اشعار)	علی مهدوی	رقعی
در آسمان عشق	مسلم پوروهاب	جیبی
در جستجوی نور	صافی، سبحانی، کورانی	رقعی
ذخیرهٔ خدا	اسماء خواجه زاده	جیبی
ذکر نور در حضور مشتاقان ظهور	مفید فیاضی	وزیری
زمان و مکان دعا برای حضرت صاحب الزمان عج	موسوی اصفهانی / حائری قزوینی	رقعی
سخنرانی مراجع در مسجد جمکران	واحد پژوهش	رقعی
سرود سرخ انار	الهه بهشتی	رقعی
سقاخود تشنه دیدار	طهورا حیدری	رقعی
سیمای امام مهدی عج در شعر عربی	دکتر عبد اللهی	وزیری
سیمای جهان در عصر امام زمان عج	محمّد امینی گلستانی	وزیری
سیمای مهدی موعود در آئینه شعر فارسی	محمد علی مجاهدی (پروانه)	وزیری
شرح چهل حدیث حضرت مهدی عج	علی اصغر رضوانی	رقعی
شناخت حقوق و مراحم حضرت مهدی عج	موسوی اصفهانی / حائری قزوینی	رقعی
صبح فرا می رسد	مؤسسه فرهنگی توحید	رقعی
صفای دل	زهرا برقی	رقعی
ظهور حضرت مهدی عج از دیدگاه ادیان	سید اسد الله هاشمی شهیدی	وزیری
العبقری الحسان فی احوال مولانا صاحب الزمان	علی اکبر نهاوندی	وزیری
عریضه نویسی	سید صادق سید نژاد	رقعی

عطر سیب	حامد حجتی	رقعی
عطر یاس	مسلم پوروهاب	جیبی
علی ﷺ و پایان تاریخ	سید مجید فلسفیان	رقعی
غیبت شیخ طوسی (متن و ترجمه)	شیخ طوسی / مجتبی عزیزی	وزیری
فریادرس	حسن محمودی	رقعی
فوز اکبر	محمدباقر فقیه ایمانی	وزیری
کرامات المهدی ﷺ	واحد تحقیقات	رقعی
کرامت‌های حضرت مهدی ﷺ	واحد تحقیقات	رقعی
کلمات قصار امام زمان ﷺ	محمّدتقی اکبرنژاد	رقعی
کمال الدین و تمام النعمة (دو جلد)	شیخ صدوق (ره)	وزیری
گردی از رهگذر دوست (مجموعه اشعار)	علی اصغر یونسیان	رقعی
گفتمان مهدویت	آیت‌الله صافی گلپایگانی	رقعی
گوهرهای ناب در کلام امام زمان ﷺ	محمدرضا شهرضا / حسین احمدی قمی	رقعی
مسافر گمشده	مسلم پوروهاب	جیبی
مفرد مذکر غائب (نمایشنامه)	علی مؤذنی	رقعی
مکیال المکارم (دو جلد)	موسوی اصفهانی / حائری قزوینی	وزیری
منجی موعود از منظر نهج البلاغه	حسین ایرانی	رقعی
مهدی ﷺ تجسم امید و نجات	عزیزالله حیدری	رقعی
مهدی منتظر ﷺ در اندیشه اسلامی	العمیدی / محبوب القلوب	رقعی
مهدی موعود در کلام پیامبر محمود	احمد سعیدی	جیبی
مهدی موعود ﷺ (دو جلد)	علامه مجلسی / ارومیه‌ای	وزیری
مهربان‌تر از مادر	حسن محمودی	رقعی
مهر بیکران	محمد حسن شاه‌آبادی	رقعی
میثاق منتظران (۱) شرح زیارت آل یاسین	سیّد مهدی حائری قزوینی	رقعی
میثاق منتظران (۲) شرح زیارت آل یاسین	سیّد مهدی حائری قزوینی	رقعی
ناپیدا ولی با ما (فارسی) ویژه دانش‌آموزان	واحد تحقیقات	پالتویی
نامه‌های جوانان به امام زمان ﷺ	محمّدتقی اکبرنژاد	رقعی
نامه‌های دختران به امام زمان ﷺ	محمّدتقی اکبرنژاد	رقعی

نامه‌های نوجوانان به امام زمان عليه السلام	محمّد تقی اکبرنژاد	رقمی
نتیجه دعا برای فرج حضرت مهدی عليه السلام	موسوی اصفهانی / حائری قزوینی	رقمی
نجم الثاقب (دو جلدی)	میرزا حسین نوری (ره)	وزیری
نشانه‌های ظهور او	محمد خادمی شیرازی	وزیری
نشانه‌های یار و چکامه انتظار	مهدی علیزاده	رقمی
نشانه‌هایی از مهدی عليه السلام	احمد سعیدی	رقمی
نیاز جهان به امام زمان عليه السلام	محمّد مولوی	رقمی
و آن که دیرتر آمد	الهه بهشتی	رقمی
وظایف منتظران	واحد تحقیقات	جیبی
وعدهٔ دیدار	محمود ترحّمی	رقمی
ویژگی‌های امام زمان عليه السلام	موسوی اصفهانی / حائری قزوینی	رقمی
هزار و یک نکته پیرامون امام زمان عليه السلام	محمد رحمتی شهرضا	وزیری
همراه با مهدی منتظر	مهدی فتلاوی / بیژن کرمی	رقمی
یا اباصالح	مسلم پوروهاب	جیبی
یاد مهدی عليه السلام	محمد خادمی شیرازی	وزیری
یار غائب از نظر (مجموعه اشعار)	محمد حجّتی	رقمی